مواعظ ... آقا ...

موعظه اول شهر رمضان المبارک [illegible] سنه ۱۳۸۲

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی
سیدنا و مولینا محمد و آله الطیبین و لعنة الله علی اعدائهم
اجمعین خداوند عالم جل شانه در کتاب محکم خود میفرماید
الله نور السموات و الارض مثل نوره کمشکوة فیها مصباح
المصباح فی زجاجة الزجاجة کانها کوکب دری یوقد
من شجرة مبارکة زیتونة لا شرقیة و لا غربیة یکاد
زیتها یضیئ و لو لم تمسسه نار نور علی نور یهدی
الله لنوره من یشاء و یضرب الله الامثال للناس و الله
بکل شیئ علیم در ایام گذشته در تفسیر این آیه شریفه سخن
در این فقره بعد که میفرماید یهدی الله لنوره من یشاء و در آن
ایام بطور تفرقه سخن گفته میشد هفته دو دفعه سخن گفته میشد
و در این ایام اگر مشیت الهی قرار گرفته شود بطور اتصال سخن
گفته میشود ولی در پی باید سخنها بیاید و لکن فایده سخن
گفتن گوش دادن و فهمیدن و یاد گرفتن است اگر چه قرار
کلیه عالم

کلیه عالم در آخر الزمان این شده که در هر کاری صورت درست
باشد و معنی نداشته باشد هر چیزی را که نگاه میکنی صورت دارد
و معنی ندارد آخرت که مسلم است که صورت بی معنی نیست حتی
دنیای اهل دنیا حقیقت ندارد محض صورت است اگر تعارفی است
محض صورت است اگر آدابی محض صورت است آنچه هست
در میان مردم از دنیا و آخرت محض صورت سازی است
دیگر هیچ اثری از حقیقت در میان نیست و حتی دنیا چنین
باشد و حال آنکه همت همه مردم را اصلاح دنیا است آخرت
چگونه چنان نباشد و حال آنکه هیچکس همتی بر آن ندارد
حضرات علیهم السلام سنتی است که آبا و بابان رفته اند
ما هم باید همان طور برویم همه کارها همین طور شده حالا
از جمله آنها جمع شدن و مسجد آمدن و اجتماع است لکن
همین صورت است آیا هیچ میدانید باطن این اجتماع
چیست باطن این است که باید جمیع دلهاتان مجتمع باشد

والله بدنها مجتمع و قلبها متفرق باشد حاصلی ندارد هر وقت
که دلهای شما بهم جمع شد اسم شما جماعت است و نماز شما جماعت است
و نشستن شما جماعت است والا همه شما فرادی هستید و فرد
فردید نموده بالله در شما که نیست لکن در جاهلیه مردم این طور است
که هر جا چند نفری مجتمع میشوند همه دشمنان هستند در صدد
ایذا و اذیت یکدیگر آیا هیچ میدانید باطن نشستن
شما رو بروی گوینده چیست باطن این این است که مؤمنهای
باید جمیعاً نظر بیک چیز داشته باشند رو بیک جانب داشته
باشند بیک راه بروند طالب یک چیز باشند و همچنین امثال
اینها اگر چنین شد آنوقت همه مجتمعید والا اگر هر یک براهی
بروند از برای خود آن باطن این صورت نیست اگرچه همه یکجا در
ظاهر جمع باشید باطن این صورت این است که همه بنده
یک خدا باشید امت یک پیغمبر باشید شیعه یک امام باشید
طالب یک امام باشید و یک امام هم که میگویم همه دوازده امام است
چرا که همه یک نورند و یک روحند و اینکه جمیع شما سالک در یک
مسلک باشید

مسلک باشید همه شما در یک دین باشید یک کتاب را بخوانید
یک امام را اعتقاد داشته باشید اگر همچنین شد باطن این صورت بعمل
آمده است و فایده دارد والا این کار بی‌مصرف خواهد شد و آیا
هیچ میدانید که باطن اینکه من پشت بقبله کرده‌ام و رو بشما و من
قبله شمایم و شما قبله منید چیست باطن این این است که اینکه
میگوید برای شما پشت او بقبله است و روی او بشما است حال
معنی این حرف چه شد اما قبله از طرف خدمت است چنانکه
اگر کسی را حکم کردند بتیمار اسب آن اسب قبله او میشود و نیز رویش
بآن است و باید رو باو بکند و همچنین اگر کسی را امرش
کنند بخدمت تازی باید رویش بتازی باشد و خدمت تازی را
بکند و خدمت آن خدمت پادشاه است لکن هر خدمتی هر کس
گفته‌اند همان را باید بکند و همان قبله او و قبال او باشد
پس اینکه گفتم قبله من شمائید معنیش این است که وقتی من مامور
بتعلیم شما باشم باید روی من بشما باشد و چون روی من باید بشما باشد
شما قبله من میشوید مقصود از قبله که گفتم این است والا انشاءالله
عبادت میکنم خدا را وحده لا شریک له لکن چون مامورم رو بشما بکنم

پس شما قبله نشید و همچنین شما باید رو بمن کنید و لکن خدا را
عبادت کنید و مامورید که گوش بدهید و رو بمن داشته
باشید و این است معنی اینکه گفتم من قبله شمایم یعنی رو بسوی شما
باید بمن باشد آیا هیچ میدانید باطن این چیست که من پشت
بقبله کرده ام باطنش این است که شخص را میگویند فلان کس
پشت بسلطان دارد و این پشت کردن پشت اعتماد است
نه پشتی که پشت سر انداخته باشد رسول سلطان پشت او
بسلطان است یعنی اعتماد او بسلطان است و روی او بخدمت است
لکن کسی دیگر هست که پشت بپادشاه میکند یعنی هیچ اعتنائی
بحکم پادشاه ندارد و لکن پشت کردنی که سلطان تکیه گاه او باشد
و اعتماد او باشد آن درست است آیا نشنیده ای برادر پشت
برادر است یعنی پشتیبان اوست یعنی حامی اوست و یاور اوست
و اعتماد اوست پس باطن پشت کردن من بقبله این است باید
این باشد و باید چنان باشد و باید من متوجه این معنی باشم
و باید اعتمادم بخدا و امام زمان باشد و اینکه رو بشما میکنم
این است که از پیش خود نگویم و آنچه خدا و رسولم و امامم نگفته اند
نگویم و خودم

نگویم و خودم مدعی امری نباشم و ما ها باین خلق منکسر چگونه
میتوانیم مدعی امری باشیم کمال ما در همین است که از جانب
خدا بگوئیم و آنچه میگوئیم از کتاب خدا و از سنت رسول و از
طریقت ائمه طاهرین هم بگوئیم اگر این کار را کردیم
این کار ما باطن پیدا میکند همچنین اگر جمیع شما
یکدل و یکجهت نباشید و متوجه و طالب یک امر نباشید
باطن این صورت شما معنی ندارد و اگر معنی ندارد زحمت
زیادی بخود میدهید که از راه دور بیائید جا بیکدیگر تنگ
کنید فایده و حاصلی ندارد و اگر چه همین اینها را هم باید گوش
بدهید و انشاء الله عقلاء و دانشمندان و صالحان
گوش میدهند پس شما سعی کنید که جمع شدن فایده داشته باشد
و منهم سعی میکنم که سخنی بگویم که فایده داشته باشد آنوقت
این اجتماعتان حاصل و فایده خواهد داشت پس اگر چنان شد
و بنا شد که باطن داشته باشد معلوم است این سخنها سخنهای
متصل است و باید همه حرفها گوش داد و اول و آخر سخن
همه را باید شنید و اگر گوش ندهید سخن ناقص میشود و عیب پیدا

[illegible]

میکنند چنانکه شنیدم که من وقتی موعظه میکردم و یک کس
میکند شته لذ گوشه مسجد این موعظه بوده و من میگفتم وقتی
امام زمان ظهور میفرماید پشت خود را بخانه کعبه میدهد و میفرماید
هر کس میخواهد نظر کند بآدم و شیث منم آدم و شیث بمن نظر
کند و همچنین نوح و سام تا آخر این شخص که میکند شته اول سخن را
نشنیده بود که امام پشت بخانه کعبه میدهد و میفرماید همین قدر
شنیده بود که من میگفتم هر کس میخواهد نظر کند بآدم و شیث
نظر می کند این شخص رفته بود و نقل کرده بود یک جائی که من
بگوش خودم از فلانی شنیدم که میگفت هر کس میخواهد آدم را
به بیند باید مرا به بیند هر کس میخواهد نوح را به بیند باید
مرا به بیند حالا همچنین اگر کسی لا اله را بشنود و الا الله را
جرئت بزند بنحو ناقص شنیده و کفر شنیده ولکن وقتی
گوش بدهد و بشنود کلمه ایمان شنیده همچنین این سخنان
سخنانیست متصل بکلمه که میگویم و از غیر میگویم ب
چیزی که میگویم حدیث است اگر کسی بحث دارد بر صاحب حدیث
بحث کند بمن دخلی ندارد بلکه که تفسیر آیه از قرآن است

اگر بحث دارد

اگر بحث داری برو با خدا بحث کن لکن چه دخلی بمن دارد بس
است والله باید در این ایام متبرکه جمیع [illegible] حواس خود را جمع
و جرئت نزنید جرئت نزدنش هم چندان مایه نمیخواهد
آدم که کمتر خورد کمتر فساد میکند کمتر که بیکار کرد خواب کمتر
میرود این روزه را خدا برای ریاضت شما قرار داده
خدا خواسته که در این ایام متبرکه حیوانیت و نباتیت شما
ضعیف شود آن نیت شما قوت بگیرد ولکن وقتی
روزه گرفتن ما این طور باشد که آنقدر بخوریم که تخمه
کنیم و تا ظهر بخوابیم از وقتی هم برخیزیم بیائیم بمسجد
و باز در مسجد هم جرئت بزنیم اینها هم از آن صورتهای
بی معنی است پس روزه ما هم باید معنی داشته باشد و باید
بدانیم که این ایام ایام ریاضت است این ایام ایامی است
که باید شما ریاضت بکشید پس ایام ریاضت را باید
تمامه ریاضت عمل کنی اقلاً طوری بخوری و بیاشامی
که برای تو جوعی و عطشی باشد اگر این طور شد خواب تو

هم کم میشود و نکهی اگر شوقی برای متعلم و شاگرد باشد جمعه
بمکتب خواهد رفت و دیگر خواب نخواهد رفت لکن
وقتی معلم اسم باشد همان او بیاید و ما هم یک چیز
بگوئیم تا بقول عوام مشغولیاتی باشد روز شب شود
اینهم فایده ندارد با این خیالات نه خود را زحمت
بدهید نه دیگرانرا پس باید ریاضت شما ریاضت
باشد و در این ایام شما برای یادگرفتن بیائید
و یاد بگیرید و منهم برای یاد دادن بگویم لکن یادگرفتن
هم صورت بی معنی نباشد یکی یاد میکیرد برای عرفان
بافی یکی یاد میکیرد برای مجلس آرائی یکی یاد میکیرد
برای اینکه کوچکتری و شاگردی برای او بکنند
ولکن یکی یاد میکیرد برای عمل کردن برای اخلاص
تحصیل کردن برای آخرت اگر این شد خوب است
پس انشاء الله شما سعی میکنید که با شرایط در این
یکماه چه اجتماع بکوشید بین باهم مهربان باشید
کینهای

کینهای یکدیگر را از دل بیرون کنید بزرگان وقتی
میخواستند نماز کنند میخواستند بگویند الله اکبر
جرئت نمیکردند بگویند الله اکبر بلکه نگاه میکرد
اگر در دلش کبریائی یا عظمتی بر کسی میدید و در دل
رنجشی از کسی داشت همه را بیرون میکرد پس از نماز
حلال میکردند جمیع مردم را که هیچ کبریائی در دل
شخص باقی نمیگذاردند بعد میگفتند الله اکبر
تا اینکه چیزی از کسی در دل نداشته باشند و راست
گفته باشند بزرگان این طور کارها میکردند
از این جهت هم ترقی میکردند پس باید باهم مهربان
باشیم و بدانیم که کل غرض از این اجتماع اجتماع
دلهای ماست پس در این ایام متبرکه که بر گرد هم
جمع میشویم همدیگر را عفو میکنیم هر کس بما بدی
کرده حلالش میکنیم و از او میگذریم و نکهی

آیا تو میخواهی مخاصمه با دوستان امیرالمؤمنین ع
بکنی و ادعای این را هم داشته باشی که او الحق
ما لو و اعادی عن عاده و این چطور میشود آیا
تو میخواهی بخدا تقرب بجوئی بموالات ولیای
امیرالمؤمنین و کینه دوستان امیرالمؤمنین داشته
باشی پس معلوم است دروغ میگوئی میفرماید در حدیث
که دوستدار دوستان علی را اگرچه کشنده پسر
و پدر تو باشد دشمن دار دشمن علی را اگرچه پدر
و پسر تو باشند پس ان شاء الله شما سعی کنید که امروز
این صدقه را در راه خدا بکنید که امروز همه برادران
همدیگر را حلال کنند و احقاد و کینه‌های یکدیگر را
از دل بیرون کنند و بگوید که همان طور که دیگری
بتو بد گفته تو هم بدیگری بد گفته‌ای تو هم [illegible] کرده

لی الامر الاله

پس از بدی او تو بگذر تا خداوند عالم بازای این توفیق باو
بدهد و آنکسی که تو با او بدی کرده از تو بگذرد و او رحم تو
رحم کن تا خدا هم بر تو رحم کند و آنکسی که از جمله حقوقی که ما
حق او را ادا نکرده ایم خداوند عالم است و از جمله آنها
که حقش را ادا نکرده ایم پیغمبر است و همچنین ائمه طاهرین
و همچنین بزرگان دین اند اگر ما یک حق جزئی از ما که ادا
نشده مثلا دو رس سلام کرده یا تعارفات نکرده اگر ما
نگذریم مستحق این نیستیم که خدا و رسول و ائمه از حقوق خود
بر ما بگذرند البته و حقوق آنها عظیم‌تر از این حرفهاست اما
من که شما شاهد باشید از جمیع حقوقی که بر دوستان داشتم
گذشتم از جمیع حقوقی که بر جمیع شما داشتم عفو کردم همه را حلال
کردم همه را ببخشش شما کردم منکه گذشتم شما دیگر اختیار دارید
بهر حال باید حاصل اجتماعات این باشد که دلهامان
با یکدیگر جمع باشد و با هم مهربان باشیم و الله که توحید در شما
پیدا نمیشود مگر باجتماع دلهای شما قسم بصاحب توحید
که توحید یافت نمیشود مگر باجتماع دلها چگونه میشود و دلها

که توحید بدون نبوت نمی‌شود و جمیع توحید را باید از پیغمبر
به بینی و بشناسی اگر همه دلهای ما در پیش پیغمبر نباشد و گوش
بسخن پیغمبر ندهیم چگونه میتوانیم خدا را توحید کنیم پس همه باید
مجتمع باشیم در نبوت نبی و تصدیق نبی تا توحید مان درست
باشد همچنین جمیع ما ها باید مجتمع باشیم در امام مان و توحید را
از ایشان بگیریم من اراد الله بدا بکم و من وحده قبل عنکم
پس والله توحید ندارند آنانی که قلبشان در امام متعدد است
و اماهای متعدد غیر از ائمه برای خود گرفته اند پس باید مجتمع باشیم
در ولایت ائمه طاهرین صلوات الله علیهم و همچنین باید
مجتمع باشیم در ولایت اولیا و برائت اعدا پس بدانید که آن
جماعتی موحدند که همه مجتمع باشند بر یک دین بر یک کتاب
بر یک سنت همه بندهٔ یک خدائیم همه امت یک رسول همه
شیعه یک امام همه متوجه بیک جانب و رو بیک قبله داشته
باشند پس بدانید که موحد نمیشوید مگر اینکه جمیع تان مجتمع شوید
بر یک دین و یک طریقه پس ان شاء الله در این یک ماه همت
شما این باشد که دلهاتان با هم جمع باشد این را هم عرض کنم
که اگر یک

که اگر یک روز بیائی و یک روز نیائی سخن را نخواهی فهمید بجهة
اینکه سخنان متصل است نه اینست که طالب جمعیت مردم
باشم والله بحق امیرالمؤمنین ع که از جمعیت این مردم خیلی
گریزانم و شاید بعض این را فهمیده باشند حتی اینکه توی خانه
نماز کردن را هم بجماعت چندانی میل ندارم لکن برای خاطر
شما عرض میکنم که اگر یک روز باشید و یک روز نباشید سخن را
نخواهید فهمید بجهة اینکه سخن اتصال بیکدیگر دارد حالا
اگر هر روز بیائید شاید فایده بدهد انرا هم اگر ضبط کنید
و اگر ضبط نشود که هیچ فایده ندارد اگرچه نوع این مقدمات را
هر سال گفته ام و گفته ام که باید ضبط و باز هم کم کسی ضبط کرد
و از این جهة هم کم فایده کرد بیش برای کمی فایده کرد و امسال هم
عرض میکنم و میدانم که فایده ندارد مگر برای کمی و لکن برای همان
کم میگویم والحمد لله بسیاری که همین حرفها را هم حالا گوش نمیدهند تمام

موعظه دویم شهر رمضان المبارک سنه ۱۲۸۲

بسم الله الرحمن الرحیم الله نور السموات والارض الخ
در ایام گذشته در تفسیر این آیه شریفه سخن در این فقره بود که

[illegible]

که خداوند عالم جل شأنه میفرماید یهدی الله لنوره من
یشاء و کلمه اول این فقره را که یهدی الله باشد عرض کرده ام
و شرح معنی هدایت و هم بیان و کیفیت هدایت را عرض
کرده ام اما کلمه دیگر را که میفرماید لنوره در این فقره فرموده یهدی
الله لنوره من یشاء هر کس را که مشیت الهی تعلق گرفته هدایت
میکند او را براه خود و بنور خود و هر کس را که خدا نخواسته هدایت
نخواهد شد بسوی نور خدا حالا نور خداوند عالم چیست که میفرماید
یهدی الله لنوره این نور چه چیز است لازم برای نور معنیهای
بسیار است اول آنکه کلیته معنی نور و جمله نور این است که نور چیز است
که خود او پیدا است و روی هر چه هم افتاد او را هم پیدا میکند
آیا نمی بینید که اگر در خانه ظلمانی چیزهای چند گذاشته باشد
از ظرفها و کلها و لالها هیچ از آنها پیدا نیست بعد از آن
که نور آمد و روی آنها افتاد آن نور آنها را ظاهر میکند و مردم
تمیز میدهند میان ظرفها و کلها و لالها نور خودش پیدا است
و روی هر چه هم افتاد از زیادتی خود دیگری را هم پیدا میکند
مثل مالدار که خودش مال دارد و آنقدر هم زیاده دارد
که دیگری را

که دیگری را هم مالدار میکند این معنی نور است کلیته حالا چیزهای
بسیار است که این صفت را دارد که خودش پیدا است و روی هر چه هم
افتاد آنرا هم پیدا میکند و مقدمه دیگر ضرور است که معنی پیدائی را هم
بفهمیم چون مردم این طور گمان میکنند که پیدا همان است
که برای چشم پیدا باشد و نه چنین است بلکه میشود چیزی باشد
که برای گوش پیدا شود آیا نمی بینی بسیاری صداها از گوش تو مخفی است
و ناپیدا است و بسیاری صداها هست که برای گوش تو پیدا است
و تو بگوش خود میفهمی و همچنین بسیاری چیزها برای بینی پیدا است
آیا نمی بینی بینی تو بسیاری بوها را میفهمد و برای او پیدا است که این بینی هم
چه بوئی است و بسیاری بوها است که از برای بینی پیدا نیست
و از برای آن ناپیدا است همچنین بسیاری چیزها برای ذائقه پیدا است
بسیاری مزهها برای ذائقه پیدا است بسیاری مزهها برای ذائقه پیدا
نیست همچنین لامسه بسیاری چیزها برای او پیدا است و بلامسه ادراک
میکنی آنها را و بسیاری چیزها برای او پیدا نیست و همچنین است

و همچنین است بسیاری چیزها است که از خیال تو مخفی است و هرچه را او
فکر و خیال میکنی درک نمیکنی و بسیاری چیزها هست که برای خیال
تو پیدائی دارد و خیال تو بمحض توجه با دارد و او را درک میکند همچنین
بسیاری چیزها است که برای عقل تو پیدا است یا برای عقل تو مخفی است
و هرچه عقل تو سعی میکند از آن نمیفهمد و درک نمیکند پس ان
شاء الله فهمیدی که پیدائی نه از برای همین چشم باید باشد بلکه
برای جمیع ادراکهای تو هست و همچنین ظلمت و نور برای همه
ادراکهای تو هست برای همه ادراکها آن ظلمت خفی است و ادراک
تو از او درک نمیکند و هرچه را که درک میکند برای او پیدا است
و نورانی و روشن است پس فهمیدی که پیدائی مخصوص چشم تو نیست
بل برای کل ادراکها هست نور هم اقسام دارد نوری که برای چشم است
طوری باید باشد که چشم بتواند از او ادراک کند برای گوش تو دیگر
طور نوری بکار است طوری باید باشد که گوش بتواند از او درک کند برای
ذائقه دیگر جور نوری بکار است همچنین برای هر مدرکی نوری مناسب آن
مدرک در کار است پس برای عقل تو دیگر نوری در کار است نوری
عقلانی است و دخلی با اوضاع این عالم ندارد و همچنین فکر و خیال

تو نور است

تو نوری است فکری و خیالی و دخلی با اوضاع این عالم ندارد و پس برای هر
ادراکی نوری است که دخلی بنورهای دیگر ندارد حال از جمله اقسام
نور و یک معنی از معانی نور که بجهت مشابهت از آن مقدم میداریم دین
خداوند عالم است جل شانه دین خدا نور است کلمه این است که خدا
میفرماید الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور و الذین
کفروا اولیائهم الطاغوت یخرجونهم من النور الی الظلمات
پس یکی از معنیهای نور دین است دین خدا نور است بجهت اینکه خود
این دین پیدا است و بر هرچه در ملک خدا این دین افتاد
او را پیدا کرده حال دین خدا پیدا است یعنی چه و گفتیم پیدائی
هر چیزی یک طوری است و برای چیزی است پیدائی دین خداوند عالم
از برای عقلهای سلیمه و عقلهائی است که بعادتها و طبیعتها و شهوتها
فاسد و ضایع نشده باشند وقد ینکر العین ضوء الشمس من رمد
می بینی کسی را چشم درد و بسیار میشود که نگاه میکند و میگوید آفتاب
نیست حال نقصانی در آفتاب نیست نقصان در چشم است که میگوید
آفتابی نیست و چون رسید که میکند می بیند نقصان در چشم او است

همچنین عقل انسانی هم چشم اوست که خدا آن چشم را در باطن و قلب
انسان قرار داده اگر آن چشم کور شد بهیچوجه درک حق و باطل
نمیکند و تمیز راه ضلالت و هدایت را نمی‌دهد با وجودی که خدا
میفرماید قد تبین الرشد من الغی راه هدایت و طریق حق
واضح و بیان است من شاء فلیؤمن و من شاء فلیکفر راه را خدا
واضح کرده ولکن از برای عقلهای بینا این است که ضبط میکنند
قومی و میگویند دین را بعقل میتوان درک کرد که کور نشده باشد
و کج نشده باشد و قومی میگویند که دین را بعقل نمی‌توان درک کرد
اینها هم ضبط کرده‌اند چرا که بآن عقل نمی‌توان درک کرد که کور شده
باشد اما عقلی که موافق عقل محمد صلی الله علیه و آله بفهمد آن عقل از شرع
و دین جدا نمی‌شود آنچه آن حکم کند که نیکوست خدا و رسول حکم کرده‌اند
و میکنند که نیکوست و آنچه او حکم کند که قبیح است خدا و رسول حکم کرده‌اند
و میکنند که قبیح است و سبب این است که خداوند عالم اول گوهری که آفرید
عقل بود چنانچه در حدیث است در صفت عقل که اَوَّلُ خَلْقٍ مِنَ
الرُّوحانِیّینَ عَن یَمینِ العَرشِ این عقل اول خلقی است از
روحانیین از جانب راست عرش که خدا او را خلق کرد و باو فرمود
ما خَلَقْتُ خَلْقاً اَحَبَّ اِلَیَّ مِنْکَ من خلقی را خلق نکردم که

در نزد من

دوست‌تر از تو باشد

در نزد من راست‌تر از تو باشد و آن عقل محبوب خدا است فرمود
بِکَ اُعاقِبُ وَ بِکَ اُثیبُ من بتو ثواب میدهم بتو عقاب میکنم
اِیّاکَ آمُرُ وَ اِیّاکَ اَنْهی امر و نهی را بتو میکنم باری مقصودم این است
که اول گوهری که خداوند عالم آفرید عقل بود و آن عقل عقل کل است و آن
عقل محمد بن عبدالله است صلوات الله و سلامه علیه و آله بحجة اتفاق باجماع
مسلمانان از شیعه و سنی حضرت پیغمبر اول ما خلق الله و اشرف
ما خلق است و در میان مخلوقات خلقی شریف‌تر و گرامی‌تر از حضرت
پیغمبر صلعم نیست و آن عقلی که خدا آنرا اول آفرید آن عقل پیغمبر بود
و آنرا دانا آفرید و آنرا خازن علم و حکمت خود آفرید بعد از شعاع
آن عقل کل عقل سایر مخلوقات را آفرید و عقل جمیع صاحب عقلان
شعاع عقل پیغمبر است و تو میدانی شعاع آفتاب مانند آفتاب است
در شکل و صورت آفتاب است و همچنین ماه چنانکه در آینه می‌بینی
پس شعاع عقل محمد صلعم بر حسب عقل محمد در شکل و صفت عقل محمد است اما
چون آن بزرگوار را خدا عالم قرار داد بهمه شرایع و احکام آن شعاع
او هم بر صفت اوست لکن اگر این شعاع در آینه قابلیت تو ضایع نبوده
اگر ضایع شد پیغمبر از آن بیزار خواهد گشت و آنرا خواهد انداخت

مثل برای این اینکه تو یک آینه دست میگیری نگاه میکنی می‌بینی
صورت تو را زرد میگوید یک آینه میگیری می‌بینی صورت تو را
دراز میگوید یک آینه صورت تو را کج میگوید یک آینه نگاه میکنی
می‌بینی صورت ترا یک صورت عجیب غریبی میگوید و ضایع میکند
حتی اینکه اگر در آینه شکسته‌ها باشد نگاه که میکنی بیست چشم پیدا است
ده ابرو پیدا ابرو پیدا است حال اینکه تو یک شکل داری و یک
شعاع است وقتی آن یک شعاع آمد پیش آینه خراب شد پس آینه
نبقش صورت تو را نبقش میگوید آینه سیاه سیاه اینه زرد
زرد پس اینکه آینه اینقدر منحرف باشد که تو از او بیزاری
بجوئی در فرنگستان آینه بجهت مسخره ساخته اند انسان که توش
نگاه میکند صورت خوک می‌بیند صورت سگ می‌بیند معلوم است
که آینه کج است که صورت انسان را صورت سگ میگوید حالا
انسان وقتی نگاه بآن کند و صورت خود را صورت خوک بیند
معلوم است از او بیزاری میجوید حالا همچنان نور محمد بر صفت
محمدیت لکن وقتی در من و تو افتاد اگر تغییر نکرد بعادتها و طبیعتها
و شهوتها و غضبها و بهمان طوری که بود هست بر صفت عقل محمدی
خواهد بود پس آنچه پیغمبر پسندیده عقل من هم آنرا خواهد پسندید
آنچه پیغمبر

آنچه پیغمبر از آن بیزاری جسته عقل من هم از آن بیزاری خواهد جست
سلیقه من می‌شود مثل سلیقه محمد صلعم این است که گفته‌اند کلما
حسّنه الشرع حسّنه العقل ولکن اگر این عقل در پیش من متغیر
شد و از آن صفای خود افتاد اول عقل بعد پیش من که آمد
مکر شد حیله شد فکر در معاش شد پیش من آمد اختراع شرابی شد
اختراع زنائی شد اختراع عصیانی شد پیش من آمد بعادتها
ضایع شد بسبب طبیعتها ضایع شد بسبب شهوتها ضایع شد
همچه که شد آنوقت این عقل را پیغمبر قبول ندارد و پیغمبر از این
بیزاری میجوید بجهت اینکه بکل وصفت پیغمبر نیست آنوقت آنچه
این عقل میگوید پیغمبر برخلاف آن فرموده است از این جهت
فرمودند آنچه سنیان میگویند تو برخلاف آنها بکن آیا تو گمان
میکنی سنیان دینشان بی برهان است برهان دارد ولکن
الرشد فی خلافهم بجهت اینکه عقل در ایشان آمده ولکن کج شده و حالا
دیگر صفت معتبر نیست مسئله بقدر خودم تتبعی که کرده ام در مذاهب
و در امتهای گذشته هیچ امتی هلاک نشدند و عذاب بر هیچ امتی
نازل نشد مگر اینکه آن امت بعقل خود در دینشان

راه رفتند و عقل و هوای خود را پیشوای خود قرار دادند هر کس عقل
خود را پیشوا کرد گمراه شد آخر تو از شکم مادر که بیرون آمدی نادان
محض بودی و بحسب تربیت مربیان تربیت یافتی و عقل تو
مانند عقل مربیان شد آیا نمی بینی که فرنگیان بچهاشان را چون
از طفولیت تعلیم میکنند که سه اقنوم باید قائل باشی اعتقادت
این باشد که سه خداست و اینها همه خداست که باین شکلها در آمده
دائم هم هر جا میرود همین طور میشنود بزرگ که شد عقلش هم همین
طور میفهمد و غیر از این طور نمیفهمد حالا دیگر عقلش بنصرانیت
میرود بجهة اینکه آئینه قابلیت او کج شده عقل میافتد در راه این
طور که میفهمد مشی میدارد کتاب مینویسد برد اسلام
و دلیل هم میآورد آیا شما گمان میکنید که خود بخود کتاب مینویسد
بی دلیل میآورد دلیل عقلی ولیکن بعقلی که کج شده همچنین
طفلی تولد میکند در میانه یهود و پدر و مادر او او را بیهودیت
میدارند و چون بزرگ شد می بینی عقل او از پی یهودیت میرود
و دلیلهای عقلی میتراشد برای دین یهودیت همچنین آن
طفل نادانی که در سنیان یا در جعفریها در ملت اسلام بزرگ شده
عقل او بتسنن

عقل او بتسنن میرود و بانی ملت باطل میرود و دلیل عقلی برای
حقیت باطل میتراشد این است که گاهی عرض کرده ام که دینی که از پدر
و مادر گرفته باشی بکار نمیخورد حالا بدرستی گفته حکما باید پیش فلان کس درس
بخوانی یا باید با فلان کس معاشرت نکنی او گفته باشد معاشرت با هر که
کردی تاثیر میکند آدم ده روز پیش ترسنده ای می نشیند ترسش
زیاد میشود با شجاع می نشیند شجاعتش زیاد میشود با سخی می نشیند
سخاوت پیدا میکند شخصی میرود پیش صوفی شش ماه درس
میخواند می بیند سه باب علم شد عقلش همچه میفهمد که علم
از دنیا مرتفع شد یکی دیگر میرود شش ماه پیش اخباری درس
میخواند می بیند برای او دری وا شد از علم بقدر ما بین مشرق
و مغرب عقلش همچه میفهمد که بظن نباید عمل کرد این چه طور شد
الا اینکه این شخص که با آن شخص می نشیند رنگ او را میگیرد شکل
آن را میگیرد طبع آن را میگیرد و این یکی با آن شخص می نشیند
رنگ و شکل و طبع آن را میگیرد پس اگر شما نجات میخواهید
ملتفت دین پدر و مادر خود نباشید و عادتهای خود را کنار
بگذارید و طبیعتهای خود را کنار بگذارید حالا بدرستی گفته شد از این راه برد

از ان راه مرو بنشین یک گوشه بدون غرض از روی
انصاف و تدبر فکر کن بگو مرا چه باید کرد و بچه دلیل من باید
ازاین راه بروم آیا این دلیل شد که پدرم گفته یا مادرم
گفته یا قوم و قبیله من گفته اند دلیل من چه چیز است این است
که در قبر از انسان می پرسند خدای تو کیست می گوید الله
ما بجای پرسند پیغمبر تو کیست میگوید محمد نبی آن وقت از او طلب
دلیل میکنند اگر گوید شنیدم از او دلیلش را می پرسند
اگر گفت از فلان و فلان شنیدم از پدر و مادر و قوم و قبیله ام
شنیدم از او نمی پذیرند این دلیل نمی شود که من در بلد شیعه
تولد کرده ام پس اطفال سنیان از این قرار باید معذور باشند
که ما هم در بلد سنیان تولد کرده ایم بگو حالا دین شیعه بر حق است
و دین سنی باطل است این را بعد از آن که پدرت گفته و تو یاد گرفته
حالا این را بتقلید پدرت میگوئی و این از روی بصیرت نیست
شخص سنیی میخواست با شیعه در حقیقت مذهب خودش
حرف بزند باو گفت باش تا برای تو فضیلتی از عمر بگویم روزی
عمر پیش

پیغمبر آمد
عمر پیش پیغمبر سلام کرد پیغمبر فرمود علیک السلام یا عمر آن شخص شیعه
گفت دیگر بس است با فضیلت معلوم شد کسی را که پیغمبر باو بگوید عمر دیگر همین
بس است دیگوش بسخنش نداد باری وقتی نباشد انسان این
بر خود بگذارد که من باید در این دین باشم دیگر نمی شود این حرفها را
باو بزنی ولکن وقتی پیش این حرفها می آیا می بینی واقعا آدم
از کی بفهمد حقیقت مذهبی که در دست دارد و این حرفها را هم
که میزنیم بسبب آنکه عامی وحشت میکند خیال میکند که من میگویم دست
از دین تشیع بردار نه چنین است نمیگویم از تشیع دست بردار
من پیش از این حرفها فکر کرده ام و تفحص کرده ام و فهمیده ام دین
تشیع بر حق است تو هم سعی کن بفهم و وقتی تفحص کردی سعی خود را
کردی خواهی فهمید که دین تشیع بر حق است باری مقصود
این بود که انسان از روز اول نادان است و او را پدر و مادر
وامی دارند بعادتها چنانچه از وقتی که زبان وا میکند میگویند کیستی
بنده خدا امت کیستی امت محمد شیعه کیستی شیعه علی و از ذوق میدیدند
که هر وقت میخواهد دروغ بگوید قسم بخورد بسر علی هر وقتی که میخواهد

دروغی بگوید بگوید بعلی پدر و مادر یک پاره طبیعتها را بارث میدهند
بچه معاشرتی که با آنها میکنی تو هم آن طبیعتها را پیدا میکنی غالباً
می‌بینیم مردم را که هرچه پدرشان دوست میدارد آنها هم همان را
دوست میدارند با هر که پدرش آشنا است او هم آشنا میشود و این
بجهت آن است که پدرش بنظر بچه خیلی بزرگ است عظیم الشأن است
می‌بیند جمیع حاجات او را هم پدر قضا میکند چون چنین است حالا دیگر
از هر که گفته ترس این پسر فهمیده که اینجا جای ترس است با هر کس گفته
تعارف کن این پسر فهمیده اینجا جای تعارف است دیگر غیر از آن
نمی‌فهمد اگر بگوئی چرا چنین کردی میگوید انا وجدنا آبائنا
علی امة وانا علی آثارهم مقتدون پس بسیاری از مردم چون پدر
در نظرشان عظیم است آنچه پدر گفته یا آنچه مادر گفته است یا آنچه
معلم گفته است همانرا یاد میگیرند دیگر وقتی هم که بزرگ میشوند
صاحب طبیعت پدر و مادر میشوند صاحب طبیعت لله و دده و معلم
میشوند همچنین یکپاره ناموسها قرار داده اند از برای اطفال
که از بچگی در نظر او مسلم قرار داده اند که فلان کس باید اعلم از کل
باشد و اینهم اعتقادش شده و حالا هیچ لازم هم نکرده که اگر کسی

اعلم از تو است

اعلم از تو است تو اطاعت او را بکنی چه بسیار اعلم از تو که برای تو جایز
نیست اطاعت آنها این فرنگیان که این همه دقایق و صنعتها میکنند
همه اعلم از تو اند و کافر هم هستند این همه سینیان که این همه علوم
دارند حالا اطاعتشان نباید کرد بوعلی سینا با این همه فهمش
زندیق بوده پس نه این گول را باید خورد که حالا فلان کس اعلم است پس
باید اطاعت او را بکنم خیلی اعلم از تو که بزرگ شغل میروند همچنین
یکپاره شهوتها و محبتها پیدا میشود مثلا رفیقی در میان شیعه دارد
برفاقت آن رفیقش شیعه میشود خیلی میشود که بر عکس عاشق مسلمان میشوند
حالا حقیقت و بطلان باطن معلوم نمیشود که شخص رفیقش هیچ دینی
یا هیچ مذهبی داشته او هم باید بمذهب رفیقش باشد چه بسیار غضبهای
که مردم از پی آن غضب میروند پس حقیت و بطلان شهوت
و غضب معلوم نیست پس ان شاء الله از آنچه عرض کردم یافتید که عقل
انسان بسیار میشود که خراب و ضایع میشود یا نیکو نه چیزها و عقل
غالب مردم خراب است مگو عقل علما خراب نیست عقل آنها هم خراب است
اگر خراب نشده بود چرا با هم مختلف میشدند چون مختلف شده اند
معلوم است عقلهاشان عیب دارد که هر کدام غیر هم می‌فهمند و این

عیبهارا خود آدم بر نمی خورد مگر بعد از آنکه گفته شد می بیند اهمیس
طور است پس دین خدا را بعقل خود قرار مدهید زیرا که این عقلها
هیچ اعتبار ندارد پس دین خدا موافق عقل هست و لکن موافق
عقل محمد یعنی عقل کسی که عقل و موافق عقل محمد است هر چه او بفهمد
درست است آیا میدانی که کی عقلش موافق و مطابق عقل محمد است
آنکسی که بر هیأت و شکل و صفت محمد است جمیع صفاتش و
که مطابق با صفات محمد شد جمیع حرکاتش و که مطابق با حرکات
محمد شد این قابلیت است و دیگر حالا دیگر آنچه در این بفهمند حق است
و راست و درست پس در این وقت جمیع خطورهای خاطر این
کس و جمیع علمهای این کس مطابق میشود با علم پیغمبر آنوقت میشود از جمله
انها آیا میدانی می شود از جمله انها نشنیده که فرمودند سلمان
منا اهل البیت فرمودند انما صار سلمان من العلماء لانه رجل
منا اهل البیت سلمان از علماست فرمودند نحن العلماء و
شیعتنا المتعلمون و سلمان از جمله علما میشود بجهة آنکه تابع محمد
و آل محمد علیهم السلم شده است از جزئی و کلی بجهة آنکه شیعه است و شیعه
کسی است که متابعت میکند محمد و آل محمد را در جمیع افعال و اعمال
و احوال و اقوال شیعه نیز متابعت کننده پس کسانی که عاصیند
انها متابعت

انها متابعت پیغمبر نکرده اند و از راه او نرفته اند پس شیعه
مانند سلمان است که متابعت کرده و همینکه متابعت کرده
براه او می رود همینکه براه او رفت بسوی مقصد رفته همینکه بسوی
مقصد او رفت بمقصد نیز رسد و همینکه بمقصد او رسید با او محشور است
البته در قران خوانده که میفرماید قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی
یحببکم الله بگو ای محمد اگر شما خدا را دوست میدارید متابعت مرا
بکنید تا خدا شما را دوست دارد همینکه خدا شما را دوست داشت
شما میشوید حبیب الله چنانکه محمد حبیب الله است چنانکه آل محمد احباء الله
میباشند شما هم حبیب خدا میشوید آنوقت از جمله ایشان میشوید آیا
در دعا نخوانده که حبیب الله هو و اهله حبیب الله محمد و آل
محمد است پس شیعیان هم چون از اهل بیتند احباء الله میباشند
خلاصه مطلب ما این بود که دین خدا از برای عقل ظاهر است اول
مطلب این بود که دین خدا نور است و نور آن است که ظاهر باشد
و برای عقل ظاهر است لکن برای عقلی که مطابق و موافق پیغمبر باشد
دین خدا برای همچه عقلی پیداست چنانکه برای پیغمبر پیدا است
و هو پیداست و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین ١٢٨٢
موعظه سیم از مواعظ روضه فداه در ماه مبارک رمضان
بسم الله الرحمن الرحیم

مجلس سیم

الله نور السموات والارض الخ   در ایام گذشته سخن در این
فقره از آیه بود که یهدی الله لنوره من یشاء و در این فقره هم سخن
در معنی نور بود و عرض کردم که نور چیزی را میگویند که خودش پیدا باشد
و بر هر چیزی که افتاد آنرا هم پیدا بکند چنانکه نور آفتاب خودش
پیداست بدر و دیوار هم که افتاد پیدا میشوند و اگر نور آفتاب نبود
بی کار خود در و دیوار مخفی میشوند و عرض کردم که نور اقسام بسیار دارد از
جمله آنها یکی دین خداوند عالم است جل شانه که دین خداوند عالم نور خداوند
عالم است چرا که این دین خودش پیداست و پیدا کننده هر چیزی است
که این دین در او پیدا شد اما خودش پیداست عرض کردم که برای
عقلها پیداست یعنی هر عقل درستی میفهمد که این دین درست است
ببین در این دین چه چیز است که عقل انسان از او بدش بیاید ببین
هیچ عقلی در این دین چیز قبیحی منکری می بیند اما عبادتی که در این
دین قرار داده اشرف آنها نماز است ببین این نماز چه نعمت بزرگی است
که تو روزی پنج مرتبه بیائی پیش آفریننده خود بایستی و او را ثنا
و تهلیل و تمجید کنی از برای او کرنش کنی و بخاک نیاز بیفتی و از او
طلب آمرزش گناهان خود کنی ببین از این چیزی بهتر هست خدائی
که تو را از عدم بوجود آورده و تو را از نطفه حالی بحالی کرده و تو را
در شکم مادر روزی داد

خداست انکار او انکار خداست خداوند کار جمیع الف الف عالم
اوست صاحب این هزار هزار عالم است و خداوند او را پادشاه
این عالمها قرار داده اینها را هیچ تا را من نگفتم امام میفرماید
اخترعنا من نور ذاته و فوض الینا امور عباده پس
این نور نور ذات خداوند عالم است جل شانه و این هزار هزار
عالم همه مال ایشان است و مپندار سلطان این عالمها را مثل
سلطان زمین در گوشه از گوشهای مملکت خود نشسته باشد بلکه او
نزدیکتر از تو بتو است و او اولی بتو از تو است موجودتر است
در مکان وجود تو از تو و او است صاحب تو پس نه خیال کن که او
از تو غایب است بلکه او از چشم تو تو را می بیند از گوش تو
صدای تو را میشنود از لامسه تو سردی و گرمی و نرمی و زبری
داشتن آنها که در تو است درک میکند باز اینها نه خیال کنی
که اینها از گوش تو صدای تو را میشنود بلکه او بصدای تو از خود
صدای تو نزدیکتر است بدیدن تو از خود دیدن تو نزدیک
تر است بفهم تو از فهم تو نزدیکتر است بدیدن تو از خود دیدن
تو نزدیکتر است پس اوست بینای بکل اوست شنوای بکل
اوست عالم بکل اوست شاهد بکل کائنات از او چیزی مخفی نیست

پس هر زمان که میخواهی متوسل شوی بوجود پاک محمد صلی الله
علیه وآله واو را وسیله خود قرار دهی متوسل شده واو را
وسیله قرار داده آنچه میخواهی از او تمنا کن چراکه واداد وداد خداست
حضور او حضور خداست غیبتی ندارد که بگوئیم غیبتش غیبت
خداست پس یار نزدیک تر از من بمن است این عجب است
که ما از او دوریم و چنین است امام تو وائمه طاهرین سلام الله
علیهم اجمعین و چنین است سلطنت امام زمان تو و قدرت او
واحاطه او در همه جا حاضر است بتو از تو نزدیک تر است آنچه میخواهی
باو عرض کن که حاجت ترا بر آورد و دعای تو را اجابت
میکند لکن ما ما مردمانی هستیم بی انصاف مردمانی هستیم حق
سر خود رای عرض کرده ام اگر انصاف باشد ما در حقیقت
خدائی میخواهیم که هرچه از او بخواهیم فی الفور باید بدهد تا بگوئیم
خدایا فلانکس را بکش بگوید چشم بنده ما باشد فلانکس را بزن
بگوید چشم فلانکس را فقیر کن فلانکس را از منصب عزل کن
بگوید چشم دیگر را آنچه بگو حکم کنیم بگوید سمعاً وطاعة تا چنین
خواستیم

خواستیم بگوید بنده در اطاعت و فی الفور انرا بکند واگر نکرد
و حرف ما را نشنید دیگر حالا از او قت است که هزار کفر میگوئیم بله
معلوم شد این دعاها هم حرف است غیر این دعاها هم داخل کار است
نیست پس معلوم شد که ما خدائی میخواهیم که بنده ما باشد بهمین
طورها پیغمبری میخواهیم که امت ما باشد هرچه موافق طبع ما هست
برای ما حلال بکند هرچه موافق طبع ما نیست آنرا بر ما حرام بکند
و ما را با آنها امر کند و از اینها نهی کند و همچنین امامی میخواهیم
که شیعه ما باشد و پیش بیعت با کند و اطاعت ما کند الهم نه شیعه
نسل خود مان بلکه میخواهیم شیعه خالص باشد برای ما که بطبع وجه
از خواهش ما تخلف نکند پس از این جهت است که اگر عرض
حاجت کردیم و مصلحت با در اجابت آن نبود یا وقت
اجابتش نرسیده بود باین جهتها دعای ما مستجاب نشد
یا دیر مستجاب شد حالا دیگر اوقات تلخ است و گاه جهت
قهر میکنیم از امام خود میگوئیم بله معلوم شد اینهم مثل باقی
مردم است کار از او ساخته نمیشود برویم بی کار مان

و نعوذ بالله از امام خودمان قدر سکینیم معلوم شد که تو اما می
میخواهی که شیعه تو باشد و موافق دل تو و بخواهش تو حرکت بکند
یک شخص بمن کاغذی نوشته بود از من دعائی خواسته بود نوشته
بود یک دعائی میخواهم که تخلف نداشته باشد چنان مجرب باشد که هیچ
تخلف نکند من در جواب نوشتم که آنچه دعائی که هیچ تخلف نکند من
سراغ ندارم دعای مجرب من نمی فهمم این مردم خیال میکنند
این دعاها مثل منتر مار است که خواندی و دیگر مار نتواند بزند
و مضطر شود همچنین این دعا را هم که خواندی دیگر خدا نتواند
مستجاب نکند لابد و ناچار شود نعوذ بالله در اجابت یا اینکه خیال
میکنند که این دعاها مثل عزیمه است که جن ها میخوانند و جن را
بردن میکنند و امر چنان نیست بلکه غیر از این طور است که خیال
میکنند خدا مار نیست که او را منتر کنی با این دعا که مضطر بشود
میخواهی بکنی در اجابت خدا که جن نیست که این دعا را که خواندی
لابد آنچه میخواهی بکند بلکه پادشاهی است قاهر و غالب و رئوف
و رحیم حاجات خود را عرض کن اگر مصلحت میداند و تو هم درست عرض
کرده‌ای اجابت میکند البته والله نقص از جانب خدا نیست

پس ان شاء الله

پس ان شاء الله شما باید چنین نباشید و خود را بنده خدا بدانید
و امت محمد ص و شیعه امام بدانید و عرض حاجات خود را هم
بایشان بکنید و ایشان را هم در همه جا و همه وقت حاضر و ناظر
بدانید و بدانید که شما از ایشان غایب نیستید و ایشان
در هر حالی و هر جائی بهر حالتی که باشید شما را می بینند و از شما
مطلعند و حاجات شما را میدانند اگر صلاح شما در آن حاجت
و میخواهند اجابت میکنند و اگر نمی خواهند نمی کنند
و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین الی یوم الدین

مجلس هفتم

موعظه هفتم از مواعظ سرکار روحنا فداه است

بسم الله الرحمن الرحیم

الله نور السموات و الارض الخ دیروز سخن
باینجا منتهی شد که خداوند عالم جل شأنه از ادراک خلایق
بیرون است نمی توان خدا را بخیال در آورد و نمی توان
خدا را بفکر فهمید و نمی توان خدا را بوهم و عقل درک کرد
بلکه آنچه مخلوقات درک کنند و بفهمند مخلوقی است

مثل خود ایشان و مردود است بخود ایشان از اینها گذشته
آیا نه این است که آنچه تو فهمیدی در فهم تو در آمد و فهم تو باو
محیط شد و چیزی که در فهم تو در آمد و فهم تو باو احاطه کرد آنچه چیزی
خدا نمی شود و تو احاطه بخدا نمی کنی هر چیز را که تو می فهمی فهم تو باو احاطه
میکند پس آنچه تو فهمیدی تو خودت بزرگتر از اوئی و تو محیط باوئی
و چنین چیزی خدا نمی شود این است که حضرت امیر فرمودند که کلما خدا
میزتموه باوهامکم فی ادق معانیه فهو مخلوق مثلکم
مردود الیکم یعنی آنچه شما تمیز بدهید بفهمهای خود بان
نازکتر فهم خود آن مخلوق است مثل شما بر میگردد بسوی شما
و در خطبهٔ دیگر فرمود انتهی المخلوق الی مثله والجاه
الطلب الی شکله یعنی مخلوق هر چه فکر بکند و هر چه سیر بکند
بسوی مخلوقی مانند خود خواهد رسید بهرجا فهم تو رسید پس
معلوم است فهم تو بانجا رسید و تو بخدا نمی رسی و خدا
نمی شوی بجهت آنکه تو مخلوق ضعیفی بانجا رسید فرمود

الطریق

الطریق مسدود والطلب مردود هر کس طلب بکند
ذات خدا را مردود است او را رد می کنند و از جلال
قرب خدا دور می گردد پس از آنچه دیروز و امروز عرض کردم
معلوم شد که کسی بذات خدا نمیرسد پس چون بذات
خدا نمیرسید از این جهت خداوند نوری در عرصهٔ امکان اظهار
کرده و آن نور را قائم مقام و جانشین خود قرار داده و چنین
قرار داده در حکمت که رسیدن باین نور همان رسیدن بخدا در
عالم باشد شناختن این همان خدا باشد از برای ~~از برای~~
این چند چیز مثل عرض کنم تا از هر مثلی چیزی معلوم شود برای خوبی
مثلی ظاهر بادشاهی عظیم الشأن در قصر جلال خود پنهان باشد
و دسترس احدی از رعیت بآن نباشد و او را وزیری
و پیشکاری باشد و حکم کند و فرمانی بدهد که قول این قول
من است حکم این حکم من است اطاعت این اطاعت من است
یاغی شدن بر این یاغی شدن بر من است این یک مثل
پس خداوند آن نور را خلیفه و قائم مقام خود قرار داد و چنین

حکم و امری فرمود که بیعت با این بیعت با خدا است محبت
با این محبت با خدا است بغض این بغض خدا است شناختن
این شناختن خدا است انکار این انکار خدا است همه اینها را
در زیارتها میخوانی آیا نمیخوانی در زیارت که من احبکم فقد
احب الله و من ابغضکم فقد ابغض الله و من اعتصم بکم فقد
اعتصم بالله ای آل محمد شما هر که شما را دوست دارد خدا را دوست
داشته هر که شما را دشمن دارد خدا را دشمن داشته

خدا را دشمن داشته هر که معتصم بشما شود معتصم بخدا شده
باز میخوانی که السلام علی من عرفهم فقد عرف الله و من
جهلهم فقد جهل الله و من تخلی عنهم فقد تخلی عن الله سلام بر آن
کسانی که هر کس ایشان را شناخت خدا را شناخته هر که ایشان را
انکار کرد خدا را انکار کرده هر که از ایشان روگردان شد
از خدا روگردان شده است پس خداوند این نور را قائم
مقام و خلیفه خود در عالم قرار داد و این حکم را فرمود پس این
خلیفه و قائم مقام پیدائی خدای پنهان و ظاهر خدای خفی است
در عالم آیا نشنیدی که خداوند در حدیث قدسی میفرماید
کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی
اعرف من گنجی بودم پنهان پس دوست داشتم که شناخته
شوم پس خلق را خلق کردم که شناخته شوم و مردم مرا بشناسند
اگر این خلق را خلق نکرده بود و این خلق مطلق و این وجه
حق را در عالم آشکار نفرموده بود ابداً شناخته نمی شد

پس این وجود مبارک را ظاهر کرد در عالم تا مردم او را بشناسند
و چون او را بشناسند خدا را شناخته باشند مثل دیگر از
وجهی دیگر برای این مطلب آفتاب در آسمان چهارم است
و هیچکس را ممکن نیست از تلألؤ نور او رسیدن به او و نظر
کردن به او لکن تو آینه یا طشت آبی نور آفتاب در آینه
و آب می افتد و تو نظر میکنی به آنچه در آینه و آب است
پس میبینی او را گرد مانند گردی آفتاب زرد مانند زردی
آفتاب درخشان مانند درخشانی آفتاب و در حرکت مانند
آفتاب در جمیع صفات او را مانند آفتاب میبینی آسمانی
پس خطاب می کنی به آنچه در آینه و آب است که هیچ فرقی در
ما بین تو و آفتاب آسمانی نیست مگر اینکه تو آفتاب
زمینی هستی و او آفتاب آسمانی و همین فرق کفایت میکند
این است که در دعای رجب عرض می کنیم بخداوند در خصوص
آل محمد علیهم السلام که لا فرق بینک و بینها الا انهم عبادک
وخلقک فتقها ورتقها بیدک بدؤها منک
وعودها

وعودها الیک ای خدا میان تو و آل محمد علیهم السلام هیچ فرقی نیست
مگر اینکه تو خدائی و ایشان بنده و اند و الا از ایشان که گفتی
گفتار تو گفتار ایشان است و گفتار ایشان گفتار تو کردار تو
کردار ایشان است و کردار ایشان کردار تو اراده تو اراده ایشان است
و اراده ایشان اراده تو خواهش تو خواهش ایشان است و خواهش
ایشان خواهش تو در جمیع صفات آنچه ایشان دارند همان است
که تو داری هیچ فرقی نیست میان تو و ایشان فرقی که هست این است
که تو خدائی و ایشان بنده مثل آنکه برای پیشکار سلطان
عرض میکنی که ای سلطان هیچ فرقی میان این پیشکار و تو نیست
مگر در ذات شما که تو ذات سلطان است و ذات این پیشکار:
پس معنی لا فرق بینک و بینها یعنی در صفات الا انهم عبادک
یعنی در ذات پس عرض میکنی که خدایا هیچ فرقی میان تو و آل
محمد نیست در صفات قدرت ایشان قدرت تو علم ایشان
علم تو بینائی ایشان بینائی تو شنوائی ایشان شنوائی تو
دوام ایشان دوام تو ثبات ایشان ثبات تو سلطنت ایشان

سلطنت تو هیچ فرق در صفات و در افعال میان تو و میان ایشان
آل محمد علیهم السلام نیست بلی الا آنهم عباد تو و خلق تو مگر اینکه ایشان
ذات ایشان عبد تو است و خلق تو است و ذات تو خالق ایشان
و در این باب است اینهم یک مثال که از آن نکتهای دیگر فهمیده
شد ان شاء الله که باید بفهمند فهمیده‌اند مثلی دیگر جامع تر از برای
این معنی چنان است که آتشی را میاوری نزدیک روغن اول
این را بدان میبینید که این فتیله چراغ دخلی بچراغ ندارد فتیله برای
این است که روغن خورده خورده بچراغ برسد و اصل
چراغ از روغن است و این شعله همان روغن درگرفته است اما
نمیبینی وقتی روغن چراغ میکنی اگر روغن سوخت همه آتش
شعله میشود پس این فتیله را میگذارند برای اینکه روغن خورده
خورده برسد تا اینکه مدتی این شعله دوام داشته باشد پس
تو آتشی میآوری در پیش روغن و آن روغن اول بخار میشود
و بعد دود میشود و آن دود گرم میشود و هر چه آتش مسلط تر میشود
دود گرم تر

دود گرم تر میشود و این دود با این زغال فرقی نمیکند مگر همین
که زغال سخت است و دود نرم است آتش بر زغال که مسلط شد زغال را
سرخ میکند بر دود که مسلط شد دود را سرخ میکند و دود که سرخ شد
شعله میشود و زغال شعله نمیشود همان قرمز رنگ میشود اما شعله زرد رنگ
میشود و این بجهة این است که هنوز دهنیتی و رطوبتی در دود
هست اما زغال سرخ میشود بجهة آن است که دهنیتی و رطوبتی ندارد
و غلیظ تر است تیره تر است از این جهة برقش کمتر است خلاصه بعد از آنکه
که آتش را بر این روغن مسلط کردی دود میشود و چون آتش بر دود مسلط شد
دود سرخ میشود و شعله میشود و دایم این روغن میآید پیش شعله و آن روغن
که تا تا میآید سرخ میشود و هی از سر شعله دود میرود بالا و شعله هم دایم
در سوز و گداز است این شعله هم دایم عوض میشود و نه خیال کنی که این
چراغ همان چراغ سر شب است بلکه آناً فآناً عوض میشود دایم روغن
تا تا میآید و دایم دود تا تا میشود و دایم شعله تا تا پیدا میشود و دایم
از سر شعله بالا میرود و تمام میشود پس دایم تا تا میشود و این مطلب را

که شعله

که شعله دارم تا نابود میشود و عوض میشود اگرچه حالا در کار نبود ولکن عوض
کردم تا دانسته باشید که یک جای دیگر یکبار میخورد اگرچه در اینجا
یکبار نبود پس این شعله که شما دارید بواسطه آتش پیدا شده است
آتش چه چیز است مردم عوام که حکمت نمیدانند همین زغال سرخ
شده را می گویند آتش است نه اینها چوب است آتش نیست آتش
آن است که در اینها در گرفته است و در اندرون اینها مثل جان در تن قرار
گرفته آتش بچشم نمیآید آتش را میخواهی بشناسی یک منقال آتش بگذار
در آن پای و دست را ان بالا بگیر می بینی دست تو میسوزد آن چه چیز است
که دست تو را میسوزاند آن آتش است بچشم نمیآید آتش از باد لطیف
تر است و باد بچشم نمیآید چگونه آتش بچشم میآید آتش آن است
که در اندرون این زغالها است و دائم بیرون میرود از تن این
زغالها پس آتش چیزیست که بچشم نمیآید و چون آتش از دیده ها
مردم بالاتر است و بمردم منفعتی می بخشید و چشم مردم آتش را
نمی دید

نمی دید و تابش هدایت نمی بخشید خداوند از حکمت خود
از برای آتش پنهانی خلیفه و قائم مقام قرار داد و این شعله را
خلیفه و قائم مقام آتش پنهانی کرد اگر آتش غیبی از چشم مردم
بالاتر است ولکن این شعله در میان جمع و در پیش همه مردم
و در پیش شعله دارند و لکن از دیدار آتش غیبی محروم شدند پس
آتش غیبی بندای فصیح بلیغ بدر و دیوار می گوید که این شعله
خلیفه و جانشین من است هر کس میخواهد مرا به بیند نظر بآن
شعله کند این شعله دیدارش دیدار من است پشت کردن بآن
شعله پشت کردن بمن است نزدیک شدن باین شعله نزدیک
شدن بمن است دور شدن از این شعله دور شدن از من است
هر کس بخواهد صفات مرا به بیند در این شعله به بیند هر که
مرا می طلبد در این شعله طلب کند ای مردم مرا از در و دیوار چه می
طلبید مرا از آن شعله بطلبید که خود را فانی کرده و بباقی داشتن
من او را باقی شده خود را گم کرده و مرا پیدا کرده خود را پنهان

ناروا

کرده و مرا آشکارا نموده کدورت خود را از سر زند آنچه و صفای مرا
شعله پس این شعله است خلیفه من جانشین من فعل این شعله فعل من است
فعل سوزانیدن است این شعله هم سوزان است فعل من نورانی
بودن است این شعله هم نورانی است در جمیع صفات من و افعال
من این است قائم مقام و خلیفه و نایب مناب من در این است
مثلی جامع تر و محکم تر که خدا در قرآن برای پیغمبر زده است فرموده
یکاد زیتها یضیئ و لو لم تمسسه نار و در اول آیه فرموده مثل
نوره کمشکوة فیها مصباح المصباح فی زجاجة الزجاجة کانها
کوکب دری یعنی میخواهید مرا بشناسید میخواهید محمد را
بشناسید نظر کنید باین چراغی که روشن میشود به بینید چگونه
در بر دارد آتش پنهانی را به بینید آتش پنهانی چگونه جلوه گر
در چراغ است و آن آتش پنهانی در این شعله نیست مثل آب در
کوزه نیست مثل جان در تن بلکه جمیع این دود در گرفته

بالش است

بالش است جمیعش پیدائی آتش است و آتش در جمیع
ذرات وجود این در گرفته و ظهور این دود را از خود بخود
کرده است حالا چنین است خدای مغیب الغیوب و قابلیت
محمد ص و آتش پنهانی مثل است برای خدای مغیب الغیوب
که از دیده ما و ادراکها برتر است رسیدن آن آتش بان
روغن مثل است برای جلوه کردن خداوند در وجود پاک
محمد ص پس نور توحید خداوند عالم جل شانه در وجود پاک
محمد ص در گرفته و آن بزرگوار مشتعل شده بنور توحید هر شعله
شعله ایست از برای آنچه در آن گرفته است مثلهای عامیانه
عرض کنم کاسه آبی است یک مثقال سرخی شنجرف در آن
می ریزی همه آتش سرخ میشود و لکن سرخ شنجرف یک مرتبه
رنگ سبز در آن کاسه آب میریزی همه آتش رنگین بسبزی می شود
این در گرفته است لکن سبزی که از هر چیز را باید دید که بچه
چیز در گرفته بهر چه در گرفته شعله آن چیز است تن مرده

دور میگیرد بروحی که در آن داخل میشود آن وقت این
بدن بمنزله شعله میشود که در گرفته بحیات است روح بخاری
شعله ایست که در گرفته بحیات است و هر اسمی که برای
آن امر پنهانیست همان اسم پنهانی برای این جلوه
و شعله ایست همان اسم برای او گفته خواهد شد اگر آن امر
پنهانی آتش است اینهم آتش است اگر آن امر روح است
پس اینهم روح است می بینی که همین شعله را میگویند آتش
همچنین اگر یک پاپتی بنور توحید در گرفته باشد چه خواهد بود
بمعنی یک کسی بدن او و جان او بنور علم نجوم در میگیرد باو چه
میگویند منجم میگویند یعنی جان او در گرفته بنور علم طب حالا
باو چه میگویند البته میگویند طبیب یعنی بنور علم فقه در گرفته
باو میگویند فقیه و هکذا پس آنکسی که جان او بنور توحید در گرفته
چه خواهد شد و باو چه خواهند گفت بجز اینکه اسماء خدا را او
گفته شود صفات خدا را او گفته شود دیگر چه چیز باو بگویند
این در گرفته

این در گرفته بتوحید است نمیتوان چیزی براو گفت مگر اسماء
و صفات خدا و حالا نه این است که از این که گفتیم
این وجود را اسماء و صفات خدا باید بدانی خطا کنی
و بگوئی سری پیدا کرفتم نه هیچ سری نیست ابن ابی الحدید
ناصبی سنی معتزلی در حق حضرت امیر میگوید صِفاتُكَ
اَسماءٌ وذاتُكَ جوهرٌ بريءُ المعاني عن صِفاتِ
الجواهر يجلّ عن الاعراض والكيف والمتى و
تكبر عن تشبيهها بالعَناصر ای علی صفات تو
اسمهای خدا است و ذات تو یک جوهری است که منزه است
از صفات جمیع ذاتها ذات تو بلند و جلیل تر است
از اعراض و از کم و کیف و از چند و چون و بزرگ تر است
از تشبیه کردن او را بعناصر ببایین ناصبی این طور میگوید
در حق آن بزرگوار همچنین میگوید تقيّلت افعال
الرّبوبية اللتی عذرت بها من شك

اِنَّکَ مربوب ای علی انقدر کارهای خدائی از تو ظاهر
شده که من عذر خواستم از علی اللهی که شک در خدائی تو
کرده است پس وقتی که آن ناصبی سنی در باره او چنین
بگوید تو دیگر تعجب مکن نهایت من مفصل و مشروح
میگویم و نکتهها و اسرارش را حالی تو میکنم پس بعضی از
شعله ایست که بنور توحید در گرفته بنور اسمای خدا
در گرفته صفات خدا در او ظاهر شده افعال خدا از او
جلوه گر گردیده پس خداوندگار شده در میان مردم
ظاهر از اینجهت فرمود من رآنی فقد رای الحق
دیدار او دیدار خدا شده کردار او کردار خدا شده گفتار
او گفتار خدا شده جمیع صفات او صفات خدا شده
باز مثل دیگر برای این معنی عرض کنم این شخصی که جنی
میشود چه طور میشود که جنی میشود این شخص در مزاج او
حالتی پیدا میشود که روحی که در تن او هست مشاکلت
با جن پیدا میکند و از این جهت جنیا را می بینند
و از این

وزاین جهت جنیان در بدن او راه پیدا میکنند و آن
جن در بدن او مثل آتش میشود و در دود آن جن در بدن
جنی در میآید و آن شخص با چشم اندرونی خود جن را می بیند
ولکن چشم بیرونش بمتابعت چشم اندرونی می گردد
مردم خیال می کنند بچشم بیرونی می بیند چنین نیست
بلکه این چشم بمتابعت چشم اندرونی می گردد اگر این
چشم خود را هم بر هم بگذارد باز جن را می بیند توی اطاق
ظلمانی جن را می بیند معلوم میشود که جن را با این چشم
نمی بیند اگرچه این چشم هم بگردد و جن در بدن او حلول
میکند و جن لطیف است و مانند همین آتش نهانی است
و از آتش خلق شده چنانکه تابه را میگذاری روی آتش
و آتش از شکم تابه بیرون میآید و هیچ تابه هم از هم نمی
شکافد سنگهای حمام را آتش زیرش می کنند آتش
از این طرفش بیرون میآید و هیچ سنگ پاره پاره
نمی شود همچنین جن لطیف است مثل همان آتش و از

و از آتش خلق شده است و از آتش لطیف تر است جن
می‌آید و در پیش این دیوار رو همان طور که در هوا می‌آید
و میگذرد است همان طور از دیوار میگذرد و هیچ فرق نمی
کند پیش او دیوار و هوا می‌آید از توی دیوار میگذرد و
در توی دیوار میخواهد برود زمین همان طور فرو میرود ده ذرع
صد ذرع زمین فرو میرود به همان طور که در هوا است از
بس این جن لطیف است از این جهت به همین طور داخل
بدن انسانی میشود و میگذرد و مثل شاه راه است برای
او با هوا فرق نمیکند این است که در اخبار است
که شیطان در بدن انسان مثل خون در بدن جاری
میشود و در جمیع رگ و پی انسان میگردد و شیطان را
خدا فرموده که کان من الجن ففسق عن امر ربه
شیطان از جن بود و فاسق شد حالا این جن میرود
در جمیع رگ و پی انسان داخل میشود و بعد از آنی که
آمد توی بدنی اگر اینجا را مناسب دید سکنا میکند
این را هم

این را هم عرض کنم که خاصیت شیاطین این است که هر جائی که
کثیف است بد بو فاسد است خباثت و نجاست است آنجا
سکنا میکنند هر جائی که شسته و روفته و پاکیزه و خوشبو است
آنجا منزل نمی‌کنند این است که فرمودند حدیثی که حاصلش این است
که هرگز شب در خانه خود خاک روبه مگذارید که شیاطین در آنجا
سکنا میکنند و اطفال شما را اذیت میکنند می‌برند از مال
شما رزق شما کم میشود بیماری در خانه شما زیاد میشود ولکن از آن طرف
خانه که شسته و روفته و پاک پاکیزه است ملائکه در آن خانه می‌آیند
برکات خدا در آن خانه نازل میشود رحمت خدا در آن خانه نازل میشود
خیرش زیاد میشود صحتش زیاد میشود میخواهید تجربه کنید غالباً
این است که اینهائی که شیطان با ایشان تعلق میگیرد [illegible]
حرکت نمیکنند چه میشود اتفاقاً یک کسی مزاجش فاسد که
شیطان با آن هم تعلق میگیرد لکن غالباً با اینهائی

که کثیفند تعلق میگیرد از این جهت شیاطین با اطفال بیشتر آسیب
میرسانند پس این شیاطین که میآیند و میگذرند اگر گذشتند
بیک بدنی که اخلاط آن بدن پاک و پاکیزه است و شسته و رفته است
شیطان اینطور که می‌بیند میرود برای خودش میگوید اینجا جای من
نیست اگر بدنی دید که خودش کثیف است در اندرونش هم فسادی است
در آنجا مسکن میکند و شیطان مانند آتش است و آتش است
آنوقت این آتش در اخلاط این شخص در میگیرد و دیگر شیطان
مختلفند یک شیطان هست کنک است یک شیطان هست کور است
یک شیطان هست شل است شیطان کنک که آمد توی بدنی
مسکن کرد می‌بینی مرد که کنک میشود شیطان شل در بدنی که آمد
مرد که شل میشود مثل آن زنگهائی که توی آب میزنند شیاطین
که آمدند بنا میکنند هرزگی کردن شیاطین کارشان هرزگی است
نامعقول است وقتی فساق آن در بدنی منزل کردند
انها که

انها که نامعقول میگویند و هرزگی میکنند انها هم بنا میکنند
هرزگی کردن و نامعقول گفتن جن که خلقی که در بدنی منزل
میکنند آن بدن بنا میکند که خلقی کردن جن جرئت زنی
که در بدنی آمد آن بدن بنا میکند بجرئت زدن و هکذا اخلاط صحبه بهر حالی
که شیطان است انها هم بهمان حال خواهد بود این میشود مظهر شیطان
گفتارش گفتار شیطان میشود بسیار شده است جن عرب بوده و آن
بدن عجم بوده وقتی جن آمده بنا کرده عربی فصیح حرف زدن بسیار شده
زنی جن عالم بوده در بدن جاهل آمده بنا کرده تحقیق علمی کردن در لحا
بعد چهارشنبه چهارشنبه دیوانه میشد می‌آمد لباس مردانه می پوشید و مردم
جمع میشدند و درست درس میگفت و تحقیق میکرد
آن جنش عالم بوده وقتی نزدیک بلوغش آمد زنش میشد ملتفت میشد
بر میخواست و میرفت و پنهان میشد بار بس این بدان
میشود مظهر آن جن اگر آن جن عالم است او هم عالم میشود
اگر جن عرب است او هم عرب میشود اگر عجم است او هم عجم میشود

و از این جهت بزبان عربی دیوانه را ممسوس میگویند یعنی شیطان
دست این را مس کرده اند کالذی یتخبطه الشیطان من المس
حالا عرض میکنم که اگر کسی در طهارت و طیب این حالتها را پیدا
کند از بس ذاتیست مقدس و پاک و پاکیزه اندرون او منور بنور
خدا میشود بدن او پاک پاکیزه است اندرون او پاک پاکیزه است نریخته
در اندرون خود شرابی عرقی مال حرامی بلکه همیشه اندرون خود را
پاکیزه داشته همیشه متذکر و خوب و پاکیزه و نشسته و رو و جسته است بهمان
طور که در شیاطین عرض کردم در اینجا هم بهمان طور ملائکه داخل بدن
او میشوند بهمان لطافت میآیند و میکنند و هیچ فرق برای ایشان
نمی کند با هوا بس میآیند و میکنند زند با این تن بهشند جای
مناسبی نورانی و مطهر در اینجا سکنا میکنند این است که خداوند
میفرماید الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائکة
الا تخافوا ولا تحزنوا انجنانکه اینکه اعتقادی بخدائی خدا کردند
دربوبیت

و بربوبیت او قائل شدند پس مستقیم شدند و باعتدال راه رفتند
ما نازل میکنیم بر ایشان ملائکه را با اینکه تربیت و اندرون برای ما
بنا شد انوقت این شخص میشود مظهر ملائکه میشود مانند جبرئیل
امین مثل ملائکه است از اینجهت خداوند مؤمن را در کتاب خود ملائکه
خوانده است در اینجا که میفرماید وما جعلنا اصحاب النار الا ملائکة ما
اصحاب امام زمان را ملائکه قرار داده ایم و آن سیصد سیزده نفر را میفرماید
و همه ملکند و در امام زمان بجهته اینکه ملک و دستهای ایشان در گرفته
و مؤید بملائکه هستند و هرکه بملک در میگیرد حالت ملائکه را
پیدا میکنند خوابش کم میشود خوردنش کم میشود بطوری میشود که دایم
لذتش در عبادت است میخواهد همیشه مشغول عبادت باشد آیا
تجربه نکرده اید که انکه مثل من است و میخواهد عبادت کند
عبادت کردنش مثل علف خوردن سگ است یعنی عبادت
کردن باو نمی افتد لکن یک کسی است که عبادت سجیه او است
همچه بالطبع عبادت میکنند که هیچ خستگی برایش حاصل نمیشود

مثل سنگی که از بلند یا پائین بیاید لکن جماعتی هستند چنان
تند و تیز هستند در اطاعت که مثل این اسبهای عربی
تماشا کردی می بینی می جهند از جای خود مهیا و حاضر برای
اطاعت خداوند عالم است اینها جماعتی هستند که ملائکه در ایشان
در گرفته برای تسبیح کسالت نمی کنند برای هیچ عبادتی کسالت
نمی کنند تنها نیست آسانی عبادت برای ایشان سهل است مانند ملائکه
که هر چه تسبیح میکنند شوقشان زیاد میشود مگر اینکه بدن
کوتاهی بکند آدم درین عالم گرفتار است در این بدن مثل کسی
که میخواهد سه منزل را یک منزل برود اسبش نمی رود اما ملک
که در این بدن است میخواهد خیلی عبادات بکند این بدن نمی تواند
باری قومی هستند که ملائکه در ایشان در گرفته و ملائکه هم مختلف میشوند
قومی هستند که ملائکه ملک که جنگی در ایشان در گرفته ملکی صاحب سخاوت
دارد در گرفته این سخاوت برای او آسان است یکی ملکی صاحب
شجاعت دارد در گرفته یکی دو ملک دارد در گرفته یکی سه
ملک یکی بیشتر یکی ملائکه بسیار در او در گرفته اند و همچنین
یک اسم پیدا

یک اسم پیدا میشود که در گرفته روح القدس میشود و روح القدس
مخلوقی است عظیم تر از جبرئیل و میکائیل حال کسی که روح القدس
در او در گرفته است روح القدس صاحب همه خیراتی معلوم است
و مطلع بر حقایق است اینهم هیچ خبر براو پوشیده نمی ماند اینها همه را
مثل عرض میکنم و هیچکدام مقصود نیست پس کسی پیدا میشود
که بنور توحید در گرفته و ممسوس است فی جنب الله فی ذات الله
در گرفته بذات خدا است چه عرض کنم لفظش خوب نیست میخواهم
عرض کنم علی دیوانه در ذات خدا است در گرفته بتوحید خدا است
دیوانهٔ خدا است خداوند عالم در علی ابن ابیطالب علیه فرموده
حال کسی که در گرفته بخدا و نور خدا است چه خواهد شد معلوم است
عالم بما کان و ما یکون خواهد شد تا در بر جمیع ما یمکن میشود
صاحب حیات ابدی و دوام سرمدی خواهد بود از برای وجود
او اول نخواهد بود آخر نخواهد بود پس چگونه است گمان تو بمحمد بن
عبدالله صلی الله علیه و آله که در گرفته بخداوند عالم است

به این مسئله چه قدر فرق کرد تا حال گمان می کردی که خدا پشت
عرش نشسته است و جبرئیل در زمین خدا از آنجا پایین روانه میکنند
وا او هم میآید و وحی خدا را برای پیغمبر می آورد درست است جبرئیل
میآمد لکن خداوند نزدیکتر از جان پیغمبر است بخود پیغمبر نزدیک
تر از خود پیغمبر است بخود پیغمبر خداوند عالم جل شانه اولی است باو
از خود او والله که دست او دست خدا باشد اولی است از اینکه
دست خودش باشد چشم او چشم خدا باشد اولی است از اینکه چشم
خودش باشد و همچنین زبان و گوش و سایر اعضا پس آن بزرگوار
شد پیدائی خدا که هر چه بخواهی با خدا بگوئی با او میگوئی
چنانکه تو آنچه بخواهی سخن بگوئی جمیع سخن خود را با این جنس میگوئی
بعد جنس با زبان این جنس تو را جواب میدهد همچنین حاجات
خود را بمحمد صلعم برسان تا بخدا رسید آنوقت آنچه خدا بخواهد
در جواب تو بگوید بزبان محمد میگوید پس ایشانند سبیل
اعظم ایشانند صراط اقوم ایشانند باب الله المفتوح

پس هر کس

پس هر کس میخواهد بر خدا داخل شود بر ایشان داخل شود هر کس میخواهد
سلوک بسوی خدا کند سلوک بسوی ایشان کند میخواهد خدا را مشاهده
کند در ایشان که نگاه کرد خدا را مشاهده میکنند شاید از این
کلام بفهمی این حدیث را که بحضرت امیر عرض کرد شخص هل رایت
ربک یا امیر المؤمنین قال علیه السلام لم اعبد ربا لم اره آیا خدای خود را
دیده فرمود خدائی را که ندیده ام او را نمی پرستم و بدیهی است
از مذهب اسلام که با این چشم خدا را نمی توان دید ولکن دیدار
پیغمبر دیدار خدا است حضرت امیر که پیغمبر را دیده خدا را دیده پس
صاحبان معرفت چون آن بزرگوار را دیدند خدا را دیدند همچنین است
معنی دیدار خدا آیا نشنیده آیه قرآن را که وجوه یومئذ ناضرة
الی ربها ناظرة در قیامت رخسارهائی چند هستند شاداب
و با نضارت و طراوت بسوی خدای خود نظر میکنند چه طور بسوی
خدای خود نظر میکنند یعنی زیارت محمد و آل محمد علیهم السلام را میکنند
زیارت در عرب یعنی دیدنی حالا در عجم این طور شده که لفظ
زیارت عظمی دارد والا زیارت یعنی دیدن این است که میفرماید

من زار الحسین فقد زار الله فی عرشه هر کس حسین را زیارت
کند خدا را در عرش زیارت کرده یعنی هر کس حسین را ببیند
خدا را در عرش دیده همان حسینی را که بمعنی خدای در عرش را
دیده چه طور مگر نشنیده که قلب المؤمن عرش الرحمان
و حسین مؤمن است و قلب او عرش رحمان است و در حدیث
قدسی است که ما وسعنی ارضی ولا سمائی ولکن وسعنی قلب عبدی المؤمن
نه آسمان گنجایش مرا دارد نه زمین گنجایش مرا دارد ولکن گنجایش
مرا دل مؤمن دارد پس مؤمن سید شهدا است و دل او عرش
خدا است و گنجایش خدا را دارد پس هر کس بخدمت او رفت خدا را
در عرش دیدن کرده است باری مقصود این بود که دیدار پیغمبر و امام
دیدار خدا است ابو بصیر خدمت حضرت صادق عرض کرد
که آیا خدا را در آخرت میتوان دید چون سنیان اینجور میگویند
که خدا را در آخرت میتوان دید از آنجناب پرسید که
آیا در آخرت خدا را می توان دید فرمودند که در دنیا هم
میتوان دید

می توان دید خدا را عرض کرد چه طور فرمودند تو حالا نمی بینی عرض
کرد که مرخص میفرمائید که این حدیث را بروز بدهم فرمودند نه
ولکن اگر بروز نداده بودی نمیرسید که برای شما عرض کنم باری
مقصود این حدیث این بود که دیدار حجت خدا دیدار خدا است و روز
قیامت نیز او در رخسار محمد و آل محمد سلام الله علیهم مشاهده میکنند
پس تو هم اگر چشم داری محمد و آل محمد را می شناسی در این دنیا هم
خدا را دیده ئی و میتوانی دید پس هم در دنیا میتوانی دید و هم در آخرت
وصلی الله علی محمد و آله الطیبین موعظه هشتم از مواعظ مکارم روحی فداه

مجلس هشتم

بسم الله

الله نور السموات والارض الخ دیروز سخن در این بود که خداوند
عالم جل شانه چون از ادراک خلایق بالاتر بود و دست نیز توحیدی
آفرید نوری آفرید که خلایق بواسطه آن نور توحید او را بکنند
و آن نور توحید دارای جمیع نامهای خدا و دارای جمیع
صفات خدا و کمالات خداوند عالم بود بجهة اینکه کسی دیگر
جفت او خلق نشده که بعضی از صفات در این باشد

بعضی در او و اگر بعضی صفات در این باشد و بعضی صفات در این
نباشد اهل امکان را بایست خبری از آن صفات نباشد چونکه
آنگه آن صفاتی که در این نور قرار داده نشده دیگری و دیگر هم نزدیک
او نیست که او دارای آن صفات باشد پس بایست مردم از آن
صفات آگاهی نداشته باشند و حال آنکه خدا مردم را مکلف
کرده با قرار بکمالات و صفات خدا آنقدر که فهمیده شده مردم
بآن مکلفند پس آنچه می‌توانند اهل امکان که از او سخنی برانند
یا نامی ببرند یا بسوی او اشاره کنند یا بطور کلی یا جزئی اثبات نعوت
او را کنند جمیع صفات در وجود مبارک آن نور توحید قرار
داده شده حالا آن نور مقدس چیست و کیست بضرورت اسلام
بایستی آن نور مقدس وجود پاک محمد صلی الله علیه و آله باشد
پس ایشانند دارای جمیع اسماء الله و جمیع صفات الله و جمیع
کمالات الله پس چون چنیند لا فرق بینک و بینها
یعنی در این صفات فرقی میان ایشان و میان خدا نیست
بهیچوجه بلی فرقی که هست این است که ذات ایشان بنده

ذات خدا است

ذات خدا است و مخلوق ذات خدا است باز در اینجا یک
اشاره مطلبی بسیار نازک هست و آن این است که شاید خیال
کنی کسی دیگر هم در دنیا علمی دارد غیر خدا و علم اینها و علم او مانند
علم آن است لکن علم این غیر علم آن است مثل اینکه یکی یک من
انگور دارد دیگری هم یک من انگور دارد هر دو انگور دارند
لکن انگور این غیر انگور آن است باین طور زید علم دارد و عمرو هم
علمی دارد و ما میگوئیم در باب اینها که فرقی میان علم زید و علم
عمرو نیست مگر اینکه علم هر کدام توی سینهٔ خودشان است هر دو
جامه پوشیده اند نهایت رنگ این جامه غیر رنگ آن جامه است
با اینکه از این حرفی که گفتم که اینهم فرقی میان پیغمبر و خدا
نیست در صفات بهمان طور خیال کنی بلکه در اینجا این
طور نمیگوئیم علم پیغمبر و علم خدا را که بگوئیم خدا علمی جداگانه دارد
و پیغمبر علمی جداگانه و آن وقت بگوئیم علم پیغمبر مانند علم خدا است
و آن علم خدا است یا برای خدا قدرتی ثابت کنیم

و برای پیغمبر قدرتی جداگانه و بگوئیم قدرت پیغمبر مانند قدرت
خدا است حاشا این آن قسمی است که خدا از آن نهی کرده
فرموده پریدون ان یفرقوا بین الله و رسله جدائی انداختن
درست نیست درست ملتفت باشید عرض میکنم اگرچه لفظش
لفظ ظاهر است لکن ملتفت معنی او باشید پس میگویم
پیغمبر را هیچ علم نیست ابدا او را هیچ قدرت از خود نیست
ابدا او را هیچ هستی از خود نیست ابدا هیچ از خود ندارد
و تمام علم برای خدا است لکن علم خدا اینجا است و تمام قدرت
برای خدا است و لکن قدرت خدا اینجا تمام دوام برای خدا است
و تمام دوام خدا اینجا است تمام سلطنت برای خدا است
و کل سلطنت خدا اینجا است پس اینهای سلطنتی که پیغمبر دارد
با تمام سلطنة الله است و اینهای قدرتی که پیغمبر دارد با تمام
قدرة الله است خدا قدرت خود را قسمت نکرده که قدری را
پیش پیغمبر بسپرد و قدری را در پیش دیگری بلکه تمام قدرت
مال خدا است

مال خدا است و همه هم پیش پیغمبر است لکن هرچه او دارد است
خدا دارا است و آنچه از قدرت خدا بخبر تعلق گرفته قدرت
پیغمبر است تمام آنچه پیغمبر عالم است خدا عالم است و آنچه
خداوند از علم خود ابراز داده همان است که پیغمبر ابراز داده است
همچنین تمام سلطنت مال خدا است و بر هرچه پیغمبر سلطنت
دارد سلطنت خدا است و آنچه از سلطنت خدا ظاهر
شده همان است که پیغمبر ظاهر کرده پس نیست برای پیغمبر
علمی مانند علم خدا حاشا کل علم علم الله است و نزد پیغمبر است
و او است صندوق علم خدا و محل قدرت خدا و مظهر سلطنت خدا
پس از این جهت شبهه میسی معامله با او معامله با خدا نیست
از برای پیغمبر هستی و تمام هستی برای خدا است و خدا آنچه از
هستی ابراز داده با و ابراز داده و از همانها است
که پیغمبر ابراز داده پیغمبر ذاتی ندارد و ذات الله است

آنچه از ذات خدا ابراز داده در ادا ابراز داده پیغمبر روحی

ندارد و روح روح است آنچه از روح ابراز داده در پیغمبر ابراز

نفس روح

داده پیغمبر از خود نفسی ندارد و نفس الله است و آنچه خدا از نفس

خود ابراز داده در پیغمبر ابراز داده و همچنین سایر کمالات.

بالجمله پیغمبر آن بزرگوار چشم بینای خداست گوش شنوای

خداست دست توانای خداست رخسار تابان خداست

جمیع این وجه الله است و کل آنچه امروز گفتیم و کل آنچه دیروز

گفتیم خدا همه را در این یک کلمه فرموده و هر چه بگوییم هنوز نگفته

این یک کلمه نرسیده‌ام فرموده الحمد لله فرموده حمد الله است

حمد یعنی ثنای نیکو ثنای نیکو مال خداست شما این را

بدانید که علم دخلی بفارسی و عربی ندارد مطلب فهمی دخلی بفارسی

و عربی ندارد چنانکه دیدید لفظ عربی را درست فارسی کردم

معنیش این شد که سپاس نیکو و ثنای نیکو مال خداست

حالا که فارسیش را گفتیم دیگر عربی دان و غیر عربی دان در فهم

این لفظ مثل همند

در فهم این لفظ مثل همند حالا سپاس نیک یعنی چه سپاس یعنی چه

معنیش این است که هرگاه زید بشما چیزی انعام کند و شما بروید

در این مجلس و در آن مجلس ذکر خیری از او بکنید که زید بمن مرحمت کرده

خدا سایه او را کم نکند مرد جلیل الشأنی است صاحب کرم است

هرگاه این گونه حرفها را اینجا و آنجا زدی میگویند سپاس فلان کس را

کردی حمد فلان کس را کردی ثنای او را گفتی آنچه معلوم شد

که حمد یعنی تعریف کسی را کردن و صفات نیک کسی را برشمردن

و اظهار کردن حالا این حمد را می‌تواند شخص کوچک برای

بزرگ کند و آن شخص بزرگ هم می‌تواند سپاس خود و حمد خود را بکند

بگوید من صاحب جودم صاحب کرمم من چنانم و چنانم میگویند

پادشاه امروز مدح خودش را کرد حمد خودش را گفت حالا

که این را یافتی عرض میکنم که خداوند میفرماید الحمد لله حمد

مخصوص خداست سپاس نیک مخصوص خداست این کدام

حمد است چه حمد است این حمدی است که خدا برای خود کرده

اگر خداوند عالم حمد را خود نکرده بود در عرصهٔ امکان نگفته بود
که منم قادری که در من هیچ عجز نیست منم عالمی که هیچ جهل
در او نیست منم دائمی که هیچ زوال برای من نیست منم نوری
که هیچ ظلمت در من نیست منم یگانه که برای من ضدی نیست
منم چنین و چنان اگر خدا اینها را نگفته بود مردم چه خبر داشتند
که خدا چطور است پس اگر خدا حمد خود را پیش مردم نکرده بود
و به مردم نفرموده بود هیچکس از ثنای خدا اطلاع نداشت ابدا
خوب حالا بیا ببینیم ثنا یعنی چه ثنا دو جور است یک ثنائی است
که با زبان قال است و یکدفعه ثنائی است که به زبان حال است
پادشاه یکدفعه به زبان میگوید من قدم بلند است ریشم بلند است
چشمم درشت است و هکذا می گویند پادشاه ثنای خود را کرده
ولکن به زبان قال و یکدفعه پادشاه در قصر خود است و تو او را
نمی بینی آئینه در پیش روی تو می گذارد و نگاه در آئینه می کنی
می بینی قد پادشاه بلند است ریش او بلند است چشم او درشت است
چنین و چنان است حالا هم پادشاه برای تو بیان کرده
ثنای خود را

ثنای خود را لکن نه به زبان قال بلکه به زبان حال ثنای خود را
نمود پادشاه به زبان بی‌زبانی حالی تو کرده است بلکه این زبان
که در آئینه بیان میکند چنان زبان فصیحی است که عرب به عربی
آن را میفهمد فارسی به فارسی میفهمد ترک به ترکی میفهمد هندی
به هندی میفهمد و هکذا هر گروهی که توی آئینه نگاه میکند
به زبان خود میفهمند که پادشاه چه طور است اما اگر به زبان بگوید قدم
من بلند است دیگر عرب نمی فهمد مگر عربی بگوید ترک نمی فهمد مگر ترکی
بگوید حالا خداوند عالم ثنای خود را بیان کرده و بیان خدا
کاملترین بیانهاست و کاملترین بیانها زبان حال است نه زبان
قال به زبان قال نمیتوان جزئیات را بیان کرد ولکن همینکه چشم
طبیب به بیمار افتاد آنچه آن طبیب از رنگ و شکل و نبض این
بیمار میفهمد اگر این شخص بیمار تا ده سال بخواهد به زبان قال بیان
کند نمیتواند آن جزئیات حالات را بفهماند پس زبان حال
هزار مرتبه از زبان قال فصیح تر و بلیغ تر است و خداوند بایستی

بفصیحتر و بهتر بیانی ثنای خود را برای خلق خود کرده باشد
و چون مخلوقات بعضی عرب هستند بعضی عجم هستند بعضی ترک بعضی
تاجیک بعضی حیوان بعضی نبات بعضی جماد بعضی آسمان بعضی
زمین بعضی دنیا بعضی آخرت و اصناف بسیار بودند خدا بایستی
بزبانی ثنای خود را بگوید که همه اینها بفهمند تعجب اینجا است
و البته بیانی که جمیع کاینات بفهمند کاملترین بیانها است
و خداوند قسم کاملتر را نمی گذارد پس خداوند عالم بزبان حال
ثنای خود را کرده باین طور که وجودی مقدس در عالم ابراز
داده و این وجود مقدس را جلوه خود قرار داده و صفت
خود و بیان خود و شرح خود قرار داده بعینه مثل اینجا که نوشته
آفتاب پیدا نیست ولکن نور خود شرح حال خود را برای ما بیان
کرده و بزبان حال گفته من گرمم من زردم من درخشانم بلکه
اندازه گرمی و زردی و درخشانی خود را برای ما گفته و بهیچ

زبانی این

زبانی این اندازه را نمی شد بیان کند و این آفتاب بیک کلمه
چنان بیان کرده که اهل هر زبانی این را می فهمند حتی حیوانات
حال اگر بگوید منم آفتاب میتواند هیچ حرفی نزند که همه کس از او
بفهمند و خدا نمی تواند هیچ حرفی نزند البته می تواند آفتاب می تواند
بگوید که من باین اندازه گرمم و خدا نمی تواند بگوید منم قادری
که در من عجز نیست و همچنین سایر صفات البته می تواند و می گوید
و گفته است و اگر باین زبان بگوید فصیح تر از این است که بزبان
قال بگوید چرا که اگر عربی گفت عجم نمی فهمد بهر زبانی که گفت
اهل زبانی دیگر نمی فهمند پس آن وجود مقدس را در عرصه امکان
قرار داد و بآن وجود مقدس بیان کرد که منم قادر یکتائی که در من
هیچ عجز نیست منم عالم دانائی که در من هیچ جهل نیست منم نور
نور تابانی که در من هیچ ظلمت نیست منم یگانه بی شریکی که
هیچ ضد و ندی برای من نیست آیا هیچ ملتفت میشوی چه عرض

میکنیم و حفظ میکنی یا نه مثلکه نفهم حفظ میکنیم میگوییم
خداوند بیان عجیبی کرده است جمیع صفات خود را باین بیان
فرموده حالا این بیان حمد خداوند عالم است این ثنا و سپاسی است
که خدا در عرصهٔ ملک برای خود کرده و چون او این سپاس را کرد
ما هم یاد گرفتیم ان شاء الله آیا میدانی چگونه یاد گرفتیم یعنی از این
سپاس نوری تابیده ان شاء الله از آن نور اگر بر ما تابیده
ما هم یاد گرفته ایم و اگر از آن نور بر ما نتابیده ما هم یاد نگرفته ایم
پس لب آنکه کسی چیزی بزبان میگوید و تو یاد میگیری همانی را که میگوید
ولکن نمی فهمی مثل آنکه کسی هندی بگوید و تو لفظش را یاد میگیری ولکن
نمی فهمی پس در حقیقت یاد نگرفته پس آنکسی که نور آن ثنا در وجود
ایشان جلوه نکرده ولکن الفاظ چند میگویند لفظی بی معنی میگویند و هنوز
یاد نگرفته اند اقرار میکنند که خدا قادر است لکن قدرت که در او
جلوه نکرده باشد لفظی است بی معنی که میگوید و همچنین باقی صفات
پس خدا کند که ما یاد گرفته باشیم ان ثنا را و درست یاد گرفته
باشیم نه مثل

باشیم نه مثل یاد گرفتن آن طوری که در مجلس عالمی طوطی باشد و آن
عالم چیزی بگوید و طوطی یاد بگیرد طوطی یاد گرفت و گفت اما نمیفهمد چه
میگوید حالا این مردمی که در روزگار هستند لب آنکه الفاظ
ثنای خدا را یاد گرفته اند ولکن حقیقت ان ثنا در ایشان پیدا
نشده و معنی آن حمد در ایشان محقق نشده طوطی وار چیزی
یاد گرفته اند پس کمال در آنهائی است که از آن ثنا در ایشان
جلوه کرده و بقدریکه جلوه کرده سپاسی که می کنند معنی دارد
و باقی دیگر بی معنی است پس بقدریکه خداوند به بنده خود علم داده از
معنی علم همین قدر را می تواند برای خدا و پیغمبر اثبات کند
و زیادتر از آن بی معنی است آنچه خدا از قدرت باو داده است
آنقدر برای خدا و رسول می تواند اثبات کند فهم او زیاده
از این نرسیده پس لفظ او را میگوید و معنی او را ندیده و نه
فهمیده ابدا مثل اینکه شما بگوئید ناصر الدین شاه کوه نور دارد
حالا این را گفتی و یاد هم گرفتی لکن تعقلش را نکردی اما وقتی
رفتی آنجا و او را بچشم خود دیدی آنوقت میتوانی اثبات کنی
پس هر کس بقدری که از این نور آن ثنا در او جلوه کرده ایمان

او آن قدرت کمال او است قدرت علم او است قدرت بانی تعلیمات است
این بود معنی آن سخنی که عرض کردم خدا کند یاد گرفته باشیم
آیا میخواهید بفهمید که چگونه اقرار و ایمان شما باین صفات است
میگوئیم که خدا رحیم است حالا بقدری که از صفت رحیمیت خدا
که رحم کردن باشد بقدری که رحم در تو پیدا شده اقرار برحیمیت
خدا کرده میخواهی اقرار بعفو خدا داشته باشی بهر قدری که صفت
عفو در تو پیدا شده بدان همان قدر اقرار بعفو خدا داری
میخواهی اقرار بربوبیت خداوند عالم داشته باشی بقدری که ولایت
و تولای برادران مؤمن را داری همان قدر اقرار بربوبیت خدا
داری این میزان از برای تو اگر در اندرون کوزه آب پیدا
شد بیرون کوزه آب ترشح و تراوش میکند اگر عرق
نعناست بیرون عرق نعنا تراوش میکند اگر در وجود
کسی رحمت خدا جلوه کرد از دست یا چشم گوش اعضا جوارح
همه نور رحمت بیرون میآید نور رحمت که بیرون آمد باین
میرسد بآن میرسد و اگر در اندرون کسی نور اسم عفو
خدا جلوه کرد از اعضا و جوارح او نور عفو بیرون میآید
و باین اگ

و باین و بآن میرسد و هکذا آنچه از اسماء و صفات خدا
در اندرون این جلوه کرده از بیرون این همان جلوه میکند
پس بشناسید باین میزان مقدار مردم را هر قدر از صفات
خدا در ایشان جلوه کرده همان قدر خدا را میشناسند و بیشتر
نیست برای شناختن اهل حکمت و علم اینکه از این و آن
بپرسید که فلان کس چه قدر علم دارد ضرور نیست نگاه کنید
باعمالش باخلاقش باحوالش آنچه از این مسکین تراوش
میکند علم خدا و نور خدا همان قدر در اندرون او بیشتر
نیست همچنین از اینطرف اگر از دست کسی دیدی
مکر جلوه کرد حیله جلوه کرد بدانکه اسم ماکر شیطان در
این جلوه کرده اگر حرص از او تراوش میکند بدانکه اسم
حریص شیطان در این جلوه کرده اگر بخل از او تراوش میکند
بدانکه در اندرون این اسم بخیل شیطان جلوه کرده ضرور نیست
بگوئی من از باطن مردم چه خبر دارم به بین از ظاهر شان
چه تراوش میکند در ظاهرش می بینی ظلم است کذب است
غیبت است افترا است خوردن مال مردم است اعمال

ناشایسته است بدانکه شیطان این را از اسماء و صفات خود
بر کرده و دیگر حالا صفات شیطان لهب جهنم است و صفات
رحمان نعمتهای بهشت است این حکایت دیگر است و مسئله
دیگر است و حالا در صدد شرح آن نیستیم تا رب خدا کند باید بگیریم
حمد و سپاس خدا را که لله است حالا بعد از آن که یاد گرفتیم
که سپاس لله است و مال خدا و مخصوص خدا است هر کس که آفتاب
مملوک اوست نور آفتاب هم مملوک او است چنانکه غلام تو
که مملوک تو است سایه او هم مملوک تو است پس هر کس این سپاس را
یاد گرفت شعور این سپاس رسیده دارد هم لله میگوید بجهت آنکه
جمیع انوار این سپاس تمام لله و مخصوص خدا است حاصل سخن
این شد که آن سپاسی که خدا برای خود کرده و سپاس هم بزبان
حال فرموده آن سپاس چیست و آن زبان حالی که جمیع عرصه
امکان آن زبان را فهمیدند چیست وجود پاک محمد و آل اطهار است
صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین خود آن بزرگواران زبان
حال سپاس خداوند عالمند به این که فرستاده دلیل
فرستنده است آدم عاقل کامل نمی‌فرستد مگر عاقل
کامل هرچه

کامل هرچه فرستنده عاقلتر و کاملتر است آن سفیری که میفرستد آنهم
عاقلتر و کاملتر است بجهت اینکه دور رسیده است و در هر کس مجلسی می‌نشیند
و بهر عیبش کسی را اعتبار نمی‌کند پس هر فرستاده دلیل عقل
فرستنده است و آیت اوست پس وجود پاک محمد صلی الله علیه و آله
دلیل خدا است او فرستاده او را آیتی چون او او را فرستاده و دلیل او
و آیت او است باید مطابق باشد با صفات خدا موافق باشد
بار رضای خدا پس وجود پاک او ثنائی است که خدا برای خود کرده و بیان
و بیان صفات کامله است که خدا برای خود فرموده و این ثنا مال
خدا است و مخصوص خدا است نتیجه همه حرفها این شد که این ثنا مال
خدا است و مملوک خدا است و مخصوص خدا است از جانب خدا آمده
و تعریف خدا است پس وجود پیغمبر مدح خدا است و وجود پیغمبر
حمد خدا است و شکر خدا است پس هر کس پیغمبر را شناخت خدا را
شکر کرده هر کس فضایل پیغمبر را میگوید این کس دارد حمد خدا را میکند
و این شخص تهلیل خدا را کرده تکبیر خدا گفته تسبیح خدا کرده جمیع اسماء الله

اسماء الله را متذکر شده نمی بینی که هر کس صلوات بفرستد ثواب تسبیح
و تهلیل و تحمید و تکبیر در نامهٔ عمل او نوشته می شود پس چون فضل
او را شنیدی بگو صلوات الله و صلوات ملائکته و انبیائه
و رسله و جمیع خلقه علی محمد و آل محمد و السلام علیه و علیهم و رحمة
الله و برکاته راوی خدمت امام ع عرض کرد که چیست ثواب
کسی که این طور صلوات بفرستد فرمودند از گناهان پاک میشود
مثل روزی که از مادر متولد شده باشد و اعظم از این ثنای پیغمبر است
صلوات الله علیه و آله و ثنای پیغمبر در مرتبه افضل است بجهت اینکه
صلوات بر پیغمبر معنیش این است که خدایا رحمت بفرست بر محمد و آل
محمد و لکن حالا فضلی از کیفیت این از برای پیغمبر معلوم شد پس فضل
صلوات بقدر فضل ثنا کردن پیغمبر نیست پس فضایل آن بزرگوار
از جمیع صلواتی که در عمرت فرستاده افضل است اگرچه یک
فضل بگوئی این است که فرمودند من ذکر فضیلة من فضائل
علی ابن ابی طالب

علی ابن ابی طالب مقراً بها غفر الله له ما تقدم من ذنبه و ما تأخر
فضل آن صلوات این بود که از گناهان پاک شود مانند روزیکه
از مادر متولد شده لکن بعد هرچه معصیت کند برای او هست لکن
ذکر یک فضیلت باعث آمرزش گناهان گذشته و آینده میشود
باز مقصود این بود که حضرت پیغمبر مال خدا است این وجه تعریف
خدا است مثل عباراتی که برای زید بگوئی که زید رنگش چه طور است
قدش چه طور است ریشش چه طور است عباراتی است مال زید و مخصوص
زید و زید بآن شناخته میشود حالا پیغمبر آن عباراتی است و تعبیر است
از خدا که مخصوص خدا است و مال خداوند عالم است اگر چه چشم پیغمبر
مال خدا است مال خودش نیست مطلقا نه اینکه چشم پیغمبر مانند
چشم خدا باشد یا اینکه پیغمبر چشمی دارد و مال خدا است نه بلکه
عرض میکنم که چشم چشم خدا است مال کس دیگر نیست چون بآن
چشم نظر کنی چشم خدا را دیده ئی چون به پیغمبر نظر کنی

رضای او رضای خداست چون ملتفت گردش و شوی ملتفت گردش
خدا شده و همچنین دست او دست خداست و دستی دیگر نیست وجود
او وجود خداست و مملوک خداست مال کس دیگر غیر از خدا نیست
حالا از آنچه عرض کردم جاهلی گمان نکند که از اینکه گفتم پیغمبر مال کسی
نیست غیر از خدا حالا خودش خداست حاشا و الله بحق پیغمبر که پیغمبر
بنده ایست مخلوق و رقی است مرزوق لکن مقام بندگی را شناخته بوده
و یا عیان را شناخته و الله پیغمبر از بندگی باینجا رسیده و این است
حاصل بندگی و حقیقت بندگی این است که حضرت صادق ع
میفرماید العبودیة جوهرة کنهها الربوبیة بندگی یک جوهر است
که حقیقت آن پروردگاری است این است که در جواب کسی
که سئوال کرده بود از این حدیث که حضرت امیر میفرماید انما
انا عبد من عبید الله ما را خدا نگوئید دیگر هرچه میخواهید
در حق ما بگوئید من بنده هستم از بندگان خدا من اینجا در
جواب نوشتم

در جواب نوشتم که این که حضرت امیر میفرماید انا عبد من
عبید الله تو بشنو که در اینجا کوچک نفسی خواسته بکند بلکه
باین خواسته افتخار بکند بر جمیع کائنات که من بنده غلام پادشاه
چه قدر افتخار دارد بر غلام جنس حقیر حالا غلام پادشاه که میگوید
من غلام پادشاهم نخواسته کوچکی بکند کوچکی نکرده است بلکه اظهار
قدرت بر ما نموده اظهار تسلط بر ما کرده حالا حضرت امیر که میفرماید
منم بنده از بندگان خدا باین افتخار بر جمیع کائنات کرده است
فضلی از فضایل خود را بیان کرده است که بالاتر از آن فضلی نیست
در فضل خود هرچه بگویند کمتر از این است چرا که تشخص عبد
در تشخص الهی است پس اعظم فضایل او این است که عبد الله است
و عبد الله معنیش این میشود که ای برتر از آفرینش و کم ز آفریدگار
پس اینکه گفته من بنده از بندگان خدایم مثل این است که گفته
باشد من محرم خداوندم پیغمبر خود را عبد الله نامیده میفرماید
انه لما قام عبد الله کادوا یکونون علیه لبدا و میفرماید

تبارک الذی نزل الفرقان علی عبده لیکون للعالمین نذیرا
خداوندش تاج افتخار را بر سر محمد صلی الله علیه وآله گذارده هر کس را
که خواسته مفتخر کند تاج عبودیت بر سر او گذاشته واذکر عبادنا
ابراهیم واسمعیل واسحق واذکر عبدنا ایوب وهکذا این عبودیت
مقام بلندیست و از این که میفرموده منم بنده از بندگان خدا
بندگان خدا یعنی محمد یعنی حسین چنانچه میفرماید منهم یکی از آنها هستم
یعنی از آن نوکرهای خاص خدا و آن صاحب منصبان در خانه خدا
و مقربان من یکی از آنها هستم و با این برای جمیع کائنات افتخار
دارد و لکن در نزد خدا تذلل کرده بر خلق افتخار کرده و برای خدا
تذلل کرده فصلوات الله وسلامه علیه وآله الطاهرین

۱۲۸۲

موعظه نهم شهر رمضان المبارک از مواعظ ... روحی فداه

بسم الله الرحمن الرحیم

الله نور السموات والارض الی دیگر بحث باینجا رسید که خداوند
عالم جل شانه توحید خود را از برای مردم بواسطه نور محمد صلی الله علیه وآله
ابراز داده

ابراز داده و آن بزرگوار را توحید فعل قرار داده و او را اسم وصفات خود
قرار داده و او را ظاهر فعل قرار داده و برای هر کس که خداوند توحید
فعل را ابراز داده بواسطه محمد وآل محمد صلوات الله علیهم اجمعین ابراز داده
خداوند عالم جل شانه اول چیزی که آفرید وجود پاک محمد وآل محمد بود صلوات الله
وسلامه علیهم پیش از ایشان هیچ چیز نیافریده بود چیزی که بتوان
با وجود ایشان ذکر کرد یا اسمی از او برد یا حقیقتی برای او باشد پیش از ایشان
نیافریده بود از این جهت در زیارت ایشان میخوانی لا یسبقه سابق
ولا یفوقه فائق ولا یلحقه لاحق ولا یطمع فی ادراکه طامع ببین که امام
علیه السلام لفظ فرموده یکی فرموده لا یسبقه سابق و یکی لا یفوقه فائق
اما لا یسبقه سابق یعنی هیچ پیش گیرنده برای ایشان پیشی نگرفته
تا امروز که مثلا پیغمبر بعمل آمده روز پیش کسی بعمل نیامده یا روز
پیشتر یک ماه پیشتر یک سال پیشتر صد سال پیشتر هزار سال صد هزار سال
پیشتر کسی بعمل نیامده هیچکس پیش از او بعرصه امکان پا نگذارده وجود

احتمال میرفت که بعضی مردم از این عبارت همان پیش مکانی بفهمند و بعضی
دیگر نفهمند فرمودند لا یفوقه فائق یعنی هیچ بالا جوینده بر ایشان
بالائی نجسته یکی رتبه پیش میگویند و این پیش و پس هر دو در یکمقام میشوند
مثلاً هر دو روی زمین اند و یکی پیش است و یکی پس اما یک پیش دیگر
هست که هر دو در یکمقام نیستند آسمان پیش از زمین است یعنی
رتبه اش پیش از زمین آن دو نفر که در زمین بودند یکی پیش بود و یکی
پس هر دو همدوش بودند و در یکمقام بودند اما آسمان و زمین هر دو
در یکمقام نیستند همچنین هزارها آسمان دیدیم رتبه اش پیش از آسمان
اول است و همچنین تا آخر آسمانها حالا بجهت اینکه کسی خیال نکند که
مردم همدوش پیغمبر بزرگوار اند و در یک رتبه اند نهایت
ایشان در این رتبه پیش از همه اند فرمودند لا یفوقه فائق یعنی هیچ
بالا رونده بر رتبه ایشان بالا نجسته پس رتبه و وقت
و زمان از جمیع خلق پیشی و برتری دارند و بجائی هستند که
هیچ رسنده و ملحق شونده نمیتواند بآنجا برسد پس خداوند
ایشان را

ایشان را در آن رتبه بلند آفریده بود و در آن مرتبه هزار هزار دهر
ایشان بودند و هیچ مخلوقی را خدا اینجا نیافریده بود نه قلم آفریده شده
بود نه لوح نه آسمان نه زمین نه دنیا نه آخرت نه هزار هزار عالم
نه مکانی نه زمانی نه وقتی خداوند وجود ایشان را آفریده بود پیش از
همه اینها بهزار هزار دهر اگرچه برای بعضی جاها دیدم عرض کرده ام
که هر دهری چه قدر است ولکن بسیار هستند که نشنیده اند
عرض میکنم که هر دهری صد هزار سال است و هر سالی از آنها
صد هزار ماه است و هر ماهی صد هزار هفته است و هر هفته
صد هزار روز است و هر روزی صد هزار سال این دنیا است
خداوند عالم جل شأنه باین مدت مدید آن بزرگوار را قبل از
جمیع کائنات آفرید و در این مدت مدید آن بزرگوار بتمجید خدا
و تهلیل خدا و تسبیح خدا و تحمید خدا مشغول بود حالا ببینید
سخن تا سخن از کجا تا بکجا فرق دارد و ما چه میگوئیم و دیگران
چه میگویند علما در کتابهای فقه مسئله عنوان کرده اند
و اختلاف کرده اند و آن این است که پیغمبر پیش از آنکه
مبعوث شود پیغمبر بود آیا چه دین داشته بعضی گفته اند که

که هیچ دین نداشته بعضی گفته اند که بر دین ابراهیم بوده بعضی
گفته اند بر دین عیسی بوده بعضی گفته اند بر دین فروش بوده هر یک
هم دلیلی میتراشند و میگویند آنکه میگوید بر دین عیسی بوده
میگوید عیسی پیغمبر اولوالعزم بوده و تا پیغمبری بعد از نیامده باید
مردم همه بر دین او باشند پس پیغمبر هم بر آن دین بوده و از
این قرار پس پیغمبر تا چهل سال نصرانی بوده است نعوذ بالله بعضی
میگویند بر دین ابراهیم بوده بدلیل قول خدا که فرموده ملة
ابیکم ابراهیم هو سمیکم المسلمین من قبل بعضی دیگر که
گفته اند هیچ دین نداشته به بشنوید سخن چه قدر فرق دارد
و ما میگوئیم خداوندان بزرگوار را در این مدت مدید آفریده
بود و نه موسائی آفریده بود و نه عیسائی نه ابراهیمی نه نوحی نه ملک
مقربی نه نبی مرسلی و آن پاکان توحید در این مدت مدید
پیشی بر جمیع کائنات گرفته بود و هیچ دین نداشت
حکایت غریبی است گویا نشنیده اند حدیث پیغمبر را
که میفرماید کنت نبیا و آدم بین الماء والطین
باری هر کس بخدا نزدیکتر میشود علم او زیاده میشود حکمت
او زیاده میشود

حکمت او زیاده میشود نور او زیاده میشود و او را خدا در آن مقام عالی
آفرید و اگر نادان بود ظلمت بود نادانی دوری از خدا است ظلمت
دوری از خدا است ظلمت دوری از خدا است و آن بزرگوار
نزدیکترین خلق بود بخدا بعد از آنکه نور مقدس او کامل شد
در آن مقام ده هزار هزار دهر گذشت خداوند عالم جل شانه
از نور مقدس پیغمبر صلوات الله علیه و آله پیغمبران را آفرید نوری
از پیغمبر تابید بعرصهٔ امکان و خداوند از آن نور حصه حصه
گرفت و پیغمبران را خلق فرموده پس حضرت آدم حصهٔ از
نور پیغمبر است حضرت نوح حصهٔ از نور پیغمبر است صد و
بیست و چهار هزار پیغمبر و صد و بیست چهار هزار وصی پیغمبر
صلوات الله علیهم جمیعا از نور مقدس حضرت پیغمبر
صلوات الله علیه و آله آفریده شده اند و این پیغمبران در رتبه
دویمند و از این رتبه هرگز نمی توانند بالا بروند
مثل اینکه نور چراغ هرگز برتبه چراغ و نور آفتاب هرگز
برتبه خود آفتاب نخواهد رسید پس شعور پیغمبران

و عقل پیغمبران به بالاتر از رتبه خودشان نمیرسد و ندارند پیغمبران
چیزی از خداوند عالم مگر بقدر این نوری که بایشان قسمت شده
و بهمین نور خدا را توحید میکنند و این نور صفت خدا است مر خود را
از برای پیغمبران علیهم السلام پس از صفت خدا و نور خدا و یگانگی خدا
پیغمبران چیزی ندارند مگر باندازه این نوری که بایشان قسمت
شده و این نور نور پیغمبر است و نور پیغمبر تابع پیغمبر است و نور
پیغمبر جمال پیغمبر است اگرچه نور نور خدا است و پیغمبر ما را نوری و جمالی
نیست جمیع جمال جمال خدا است و وجود پیغمبر جمال الله است
پیغمبر ما را کمالی نیست و جمیع کمال کمال خدا است و وجود پیغمبر کمال الله است
و پس نوری که به پیغمبران رسیده نور کمال خدا و جمال خدا است و همان
نور توحید خدا است و وجود پاک پیغمبر خودش توحید خدا است

اصل توحید در زبان عرب یعنی اظهار وحدت کسی را کردن
همینکه اظهار یگانگی کسی را بکنند عرب میگوید او را توحید
کردند یعنی یگانگی او را اظهار کردند پس اول موحدان و توحید
کنندگان خداوند عالم است جل شانه خدا خود را که توحید
کرد مردم یاد گرفتند که خدا یگانه است چرا که اگر خدا خود را
توحید نکند

توحید نکند کسی نمیداند خدا یگانه است پس خود را توحید فرموده
این است که فرموده شهد الله انه لا اله الا هو خدا گواهی
داده که خدائی جز او نیست مثل اینکه تو میگوئی اشهد ان
لا اله الا الله من گواهی میدهم که خدائی جز او نیست خدا هم
گواهی داده که خدائی جز او نیست حالا گواهی خدا چه چیز است گواه
خدا است گواه خدا چیست گواه خدا وجود پاک محمد است ص
این وجود مبارک گواه خدا است برهان خدا است شهادت خدا است
شاهد خدا است و خداوند بوجود پاک پیغمبر شهادت داده که لا اله
الا الله این را بدان که لا اله الا الله که من و تو بگوئیم هوائی است
که در دهان میگیریم و از دهان خود بشکل این حروف بیرون
میآوریم اما خدا که میخواهد لا اله الا الله بگوید خدا دهانی ندارد
مثل دهان خلق و هوائی را در دهان جمع نمیکند و بحرکت
نمیآورد لکن کلمه هائی که خدا میگوید خلق خدا است یعنی
میفرماید بکلمة منه اسمه المسیح عیسی ابن مریم پس عیسی
او مریم است و کلمه خدا است حالا وقتی عیسی کلمه خدا
باشد محمد و آل محمد صلوات الله علیهم چگونه کلمه خدا نباشند

پس این بزرگواران کلمات تامات‌اند که در دعا میخوانی اعوذ
بکلمات الله التامات التی لا یجاوزهن برّ ولا فاجر و باید دانست
آن کلماتی که تلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه دان انوار این پنج
نفس مقدس بود که خدا بآدم تعلیم فرمود و آدم متوسل بایشان شد و خدا
او را در مرتبه بدرجه مقصد رسانید پس این بزرگوارانند کلمات الله لکن
چه کلمه اینها کلمه خدا اند که خدا گفته خدا چه گفته گفته است لا اله الا الله
پس اینها کلمه لا اله الا الله خدا هستند از اینجهت در زیارت ایشان
میخوانید و حروف لا اله الا الله فی الرقوم المسطرات ایشانند آن
حروف لا اله الا الله در آن رقومی که خدا آن حروف را در لوح محفوظ
نوشته آن لوحی که بجز خدا کسی اطلاع بر آن ندارد پس ایشانند حروف
لا اله الا الله و ایشانند کلمه لا اله الا الله آیا هیچ معنی این حروف را
میفهمی که ایشان حروف لا اله الا الله اند یعنی چه اگر کسی یک حرف
از کلمه لا اله الا الله کم بکند آیا نه اینست که لا اله الا الله نگفته
و شهادت بیگانگی خدا نداده پس معلوم شد که هر کس یکی از ایشان را
انکار بکند

و اقرار بآن یکی نکند این شخص کلمه توحید را نگفته و موحد نیست و اگر این را
درست بفهمی میفهمی که یهود از اهل توحید نیستند چرا که کلمه لا اله الا الله
نگفته‌اند و می‌فهمی که نصارا از اهل توحید نیستند سنی نیست هفتاد
دو فرقه باطله از اهل اسلام از اهل توحید نیستند و میدانی که همان
یک فرقه اثنا عشریه که بر صراط مستقیم حق ثابت‌اند اینها از اهل توحید
و قائل لا اله الا الله‌اند پس حدیث پیغمبر بطور اطلاق درست آمده که من
قال لا اله الا الله وجبت له الجنة هر کس بگوید لا اله الا الله را و قائل
بلا اله الا الله شود بهشت برای او واجب خواهد شد پس هر کس باین بزرگواران
متمسک نیست یا اقرار ندارد این از اهل لا اله الا الله نیست مطلقا
و این قائل بدین لا اله الا الله و قائل بتوحید خدا نیست ابدا پس
من قال لا اله الا الله یعنی هر کس معتقد شود بلا اله الا الله بهشت
برای او واجب است این قول و گفتن در زبان عربی دو معنی دارد
یکی بمعنی اعتقاد است یکی بمعنی تکلم است در فارسی هم باین دو
معنی استعمال میشود یکمرتبه میگوئید فلانکس چه میگوید در این مسئله

قول تو در این مسئله چیست یعنی اعتقاد تو در این مسئله چیست با اینکه کسی
میگویند قول علما درین مسئله چیست یعنی اعتقادشان در این مسئله
چیست بکسر تسه هم مقصودشان از گفتن ایمان التکلم کردن است بار
پس قول بمعنی اعتقاد هم هست پس من قال لا اله الا الله یعنی هر کس
معتقد شود بلا اله الا الله و قائل باین قول شود هشت را او واجب میشود
و قائل بلا اله الا الله کسی است که باین بزرگواران اعتقاد داشته باشد
که حروف لا اله الا الله اللهند دارکان و شروط توحیدند و قائل بلا
اله الا الله یعنی معتقد باشان باشد هشت برای او واجب است و چون
این بزرگواران کلمه توحید خدا بودند و خدا بایشان مباهات دارد
که لا اله الا الله پس اظهار توحید خود را بایشان فرمود که توحید مرا
در عرصه امکان اظهار کنید و منتشر کنید و برسانید و این اول
رساقیست که برای این بزرگواران است و اول مقام و اول
عالمیست که پیغمبر در آنجا مبعوث به پیغمبری شده است و اول
بعثتش برای این بود که بمردم بگویید لا اله الا الله از این
جهت در این دنیا هم اول که مبعوث شده بود بمردم میگفت
قوله لا اله

قوله الا اله الا الله تعلمون و این عالم آیت آن عالم است که آن بزرگوار در روز
اول در عرصه امکان ندای لا اله الا الله را بگوش اهل امکان رسانید
چرا که در آن عالم خداوند جل شانه باو فرمود قل هو الله احد بگو آن خدا یگانه است
بگو الله الصمد خداوند عالم پادشاهی است که جمیع ما سوی باید قصد او کنند در رو باو
نمایند لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد خدا را فرزندی نیست که از او تولد کند
و خدا را پدری نیست که خدا از او تولد شده باشد بلکه خداوند ایجاد کننده ما سوی است
و از برای او کفوی و نظیری و مانندی و شبیهی نیست و برای او زنی نیست
حالا دیگاه است که شما مسلمین خیال میکنید که این چه حرفی است که خدا
زن ندارد و خدا پدر ندارد و خدا فرزند ندارد بروید در زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله به بینید
که اینها را حالی شما کرده است شما اگر دینهای گذشته را مطلع بودید میدانستید
میدیدید که هر کلمه اشاره بدینیست هر کلمه ابطال دینیست بعضی از
امتها برای خدا زن قرار دادند بعضی از امتها برای خدا دختر و فرزند قائل
شدند شدند بعضی برای خدا پدر گفتند و خداوند بهر کلمه از این کلمات نفی
کرده و باطل کرده دینی را پس خداوند به پیغمبر فرمود که در عرصه امکان
اظهار کن که هو الله احد بگو خدا یگانه است یعنی یگانگی خدا را اظهار کن

دار

و از برای این سوره یک باطنی است و حیفم میآید عرض نکنم اگر چه ظاهرش همین بود که
ای پیغمبر برای عالم اظهار کن که خدا یگانه است و این باطن اهم که خواستم عرض
کنم انهم هست لکن باز حالا مطلب دیگری غیر از آن بخاطرم رسید و این را عرض
میکنم و آن این است که در حقیقت و باطن این حکایت روز غدیر و نصب
امیرالمؤمنین است بخلافت و رسانیدن نبی و نصب حضرت امیر است در عالم اول
بر صحابت و خلافت بجهة اظهار یگانگی خداوند اگر وجود پاک علی ابن ابیطالب
نبود پیغمبر صلعم مخفی بود احدی را آثار از پیغمبر اطلاعی نداشت آیا مثل این
خفا و ظهور را میدانی مثل آن روح تو و تن تو است اگر تن تو نبود هیچکس
بر روح تو اطلاعی پیدا نمیکرد و همینکه برای جان تو تن پیدا شد مردم
جان تو را در تن تو دیدند و شناختند و جمیع معاملات را با تن تو
کردند و مصافحه با تن تو کردند و این مصافحه و معانقه که با تن تو کردند
مصافحه و معانقه با جان تو است جمیع معاملات با تن تو معاملات با جان
تو است جان تو دور از تن نیست و لکن تن تو دور از تنهائیت چنین است
مثل نبی و علی صلوات الله علیهما و آلهما حضرت پیغمبر آیت غیب

الغیوب

الغیوبی و پنهانی خداوند عالم است جل شانه و حضرت پیغمبر ظاهری
و بدنی لذا برای خود گرفته که وجود علی ابن ابیطالب باشد و بانیکه
این بدن را لذا برای خود گرفت خود را لذا برای اهل عالم با این نقش
و با این بدن نشان مردم داد اگر نبود این بدن پیغمبر در پرده خفا
بود و هیچکس را بر او اطلاعی نبود پس حضرت امیر ظاهر پیغمبر است حضرت
امیر است رضا که پیغمبر حضرت امیر است جان پیغمبر حضرت امیر است نام
و نشان پیغمبر حضرت امیر است اسم و صفت پیغمبر حضرت امیر است خلیفه
و جانشین پیغمبر جمیع معامله که با پیغمبر میخواهی بکنی با علی باید بکنی و جمیع
معامله که با علی کردی با پیغمبر کرده از این جهة زیارت علی زیارت
پیغمبر است دوستی علی دوستی پیغمبر است بیعت با علی بیعت با پیغمبر است
اعراض از علی اعراض از پیغمبر است بجهة آنکه پیغمبر فرمود انا و علی من
نور واحد پیغمبر فرمود من و علی یک نوریم تفاوتی که در میان این دو هست
این است که محمد در پرده غیب است و جان است در تن علی و علی در عرصه
شهود است و بدن است از برای محمد صلعم پس خداوند بعد از آن لا.

بعد از آن که پیغمبر را آفرید باو فرمود که قل هو الله احد یعنی بگو خدا یگانه است
حالا این یعنی حق یعنی پرده از جمال خود بردار و در عرصهٔ شهود و بروز ظاهر شو
یعنی علی ابن ابیطالب را جمال و کمال خود قرار بده و بواسطهٔ علی خود را بکل بنمایان
ظاهر کن و بواسطهٔ علی امر خود را آشکار کن و بواسطهٔ علی توحید مرا بمردم
برسان و همین طور هم کرد اگر نبود شمشیر علی ابن ابیطالب کسی لا اله
الا الله نمیگفت پس سر پیغمبر علی ابن ابیطالب آشکار شد و جمیع آنچه پیغمبر
در خفا داشت از علی در عرصهٔ شهود و بروز آمد این است که فضایل از
علی گفته میشود و از پیغمبر کمتر گفته میشود بجهت آنکه مردم سخن میگویند از آنچه
آگاه هستند و آگاهی از ذات پیغمبر ندارند تمام آگاهیها از حضرت امیر است
پس چون حضرت امیر جمال پیغمبر بود جمال الله شد چون کمال پیغمبر بود کمال الله
شد همچنین آل پیغمبر آل الله هستند چرا که آنچه به پیغمبر برگشت بخدا برگشته است
همچنین معنی حدیث من سر مؤمنا فقد سرنی و من سرنی فقد سر الله
سرور خدا همین معنی را دارد همچنین هر کس زیارت مؤمنی را بکند
آل محمد را

آل محمد را زیارت کرده و هر کس آل محمد را زیارت کند پیغمبر را زیارت کرده
و هر کس پیغمبر را زیارت کند خدا را زیارت کرده و زیارت پیغمبر
همین زیارت خدا است دیگر خدا غیر از این زیارتی ندارد
آدم هیچه کار که کرد لفظش همین است که خدا را زیارت کرده
همینکه پیغمبر زیارت شد لفظی که برای این باید گفت این است که زار الله
لفظی دیگر ندارد آنچه نسبت به پیغمبر شد نسبت بخدا شده است
پس هر کس صله پیغمبر بکند صله بخدا کرده و قرض خدا داده من
یطع الرسول فقد اطاع الله همینکه کسی اطاعت پیغمبر را
کرد وقتی میخواهیم بیان کنیم که چه کار کرده است میگوئیم اطاعت
خدا را کرده لفظی برای این کار غیر از این نیست پس علی چون
جمال پیغمبر است جمال الله است چون کمال پیغمبر است کمال الله است
چون ظاهر پیغمبر است ظاهر خدا است پس چون خدا و به پیغمبر
خطاب گفت قل هو الله احد پرده از رخسار خود بردار و جمال

وجمال علی را جلوه گر ساز او هم چنین کرد و چون مردم نظر کردند
بعلی ابن ابیطالب دانستند که خدای یگانه یکیست تعجب
مکن از این در حدیث پیغمبر آمده بعد از آن که خدا ملائکه را
آفرید ملائکه نظر کردند بیگانگی نور ما و چون یگانگی نور ما را
دیدند گمان کردند که این یگانگی خداست ما گفتیم لا اله
الا الله پس شیعیان ما گفتند لا اله الا الله انوقت ملائکه
دانستند که ما بنده ایم و خدائی جز خدای یگانه نیست و چون
ملائکه نظر کردند بنزاهت و قدس ما گمان کردند که این
قدس و یگانگی از ماست چون از دلهای ملائکه این را
دانستیم گفتیم سبحان الله شیعیان ما گفتند سبحان الله
انوقت ملائکه دانستند که خدا منزه است از صفات ما
و همچنین جمیع مراتب را پس تعجب مکن که همینکه پیغمبر
پرده از جمال محمد برداشت و علی را بر عالم ظاهر کرد چون
نظر کردند

چون نظر کردند اهل امکان بعلی ابن ابیطالب و دیدند یگانگی
او را دانستند که الله احد و چون نظر کردند بسبقت ایشان
و دیدند که هیچ پیشی گیرنده بر ایشان پیشی نگرفته تا پدر
ایشان بود و هیچ ملحق شونده و رسنده بایشان نرسیده
تا پسر ایشان بود چرا که قرار این است که پسر به پدر
میرسد ملحق بان میشود چنانکه پیغمبر فرمود والذین آمنوا
واتبعتهم ذریتهم بایمان الحقنا بهم ذریتهم
پس پسر بپدر میرسد پس هیچ رسنده بآل محمد علیهم السلم
نمیرسد پس هیچکس بمرتبه ایشان نمیرسد تا فرزندان ایشان رتبه
باشد پس هیچکس جز طینت ایشان نمیشود و چون نشد
فرزندی برای ایشان نیست ایشان نشد آن نور یگانه
که هیچ پیشی گیرنده بر ایشان پیشی نگرفته تا پدر
باشد برای ایشان و هیچ رسنده بایشان نرسیده

تا پسر باشد برای ایشان و چون اهل امکان این حکایت را
دیدند لم یلد بودن و لم یولد بودن خدا را فهمیدند از این حکایت
و چون نظر کردند و دیدند که ایشانند جلوه خدای غنی از زوج و صاحبه
و دانستند که هیچکس از اهل امکان کفو ایشان نیست

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله والسلام على عباده الذين اصطفى بدانکه
خداوند عالم جل شأنه ذاتیست احدیه که ماسوای او با او
امتناع دارد یعنی ماسوائی نیست تا بتواند با او ملاحظه شود
پس احد را نهایت نباشد و بچیزی منتهی نشود زیرا که اگر
بچیزی منتهی شود محدود خواهد بود و هر محدودی ممتاز است
و هر ممتازی مرکب و هر مرکبی حادث است و حدوث
در رتبه احد امتناع دارد پس احد را نمیتوان شناخت
و ادراک آن ممکن نیست زیرا که عارف غیر از معروف است
و مدرک غیر از مدرک است و غیریت مستلزم تعدد است
و تعدد لازم دارد حدوث را پس احد معروف عارفی و مدرک
مدرکی واقع نخواهد شد بلکه سوای او با او هیچ چیز نسبت
نتواند داشت

نتواند داشت نه بر وجه اثبات نه بطریق نفی یعنی نتوان
کشف چیزی از احد صادر شده یا نشده یا آنکه احد کاری کرده
یا نکرده یا فوق او چیزیست یا تحت او چیزیست یا هیچ کدام نیست
که هرچه غیر از احدیت ممتنع محض لا شیء صرف است و امتناع
ذاتی با وجود ذاتی نسبتی باهم ندارند و احد وجودیست ذاتی و سوای
او هیچ چیز نیست تا با او نسبت وضعی داشته باشد پس آنجا که احدیت
غیر او ممتنع است و احد هم در جائی نیست که غیر او در آنجا نباشد
از باب تنگی عبارت میگوییم جائیکه احدیت غیر احدیت نیست و بعد
تدارک میکنیم بر آنکه جائی برای احدیت نیست زیرا که جائی برای احدیت نیست زیرا
که مکانی او را فرا گرفته دارد و با احدیت خود در هم پیچیده و ممتنع کرده
ماسوای خود را که از جمله ماسوای زمان و مکان است و خلاصه مطلب
این است که احد احدیت و قائم بذات خود و غنی از ماسوا است
و ماسوائی وجود ندارد تا با احد ملاحظه شود یا نشود بلکه از احد
بهیچ وجه ذکری نتوان کرد و نامی نتوان برد و تعبیری نتوان

آورد و آنچه گویندگان گویند و شنوندگان شنوند
احد از آنها منزه و مبرّاست اگر دیده توحید باز بود و درین
علم بنظر عبرت بنگرند برای احد دیده نمیشود و مع ذلک احدی
او را ندیده مگر چشم خودش و آن چشم در تو موجودست اگر باز
کنی بچشم خودش او را توانی دید زیرا که در تو موجودترست از تو
بلکه او در تو موجودست و تو ممتنع الذات و نیست محضی و چشم توحید
که در تو موجودست آنست که چون درین علم نظر کنی و از خصوصیات
اشیاء قطع نظر نمائی و از کثرات چشم بپوشی حتی از خودی خود هم
قطع نظر کنی وجودی لابشرط و صرف و خالص از شوایب کثرات
و تعینات خواهی دید آیا نه اینست که اگر چشم از خصوصیات
اجسام جزئیه بپوشی برای جسم مطلق صرفی نخواهی دید و جسم مطلق
آنست احدیت پس همین طور اگر دیده از خصوصیات اشیاء
بپوشی برای وجود بسیط صرف خالصی نه بینی و همان وجود
وجود حق است

وجود حق است که احدیت لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفواً احد
و بآن چشمی که آن وجود صرف خالص را دیدی آن چشم چشم توحید است
که خداوند عالم جل شأنه در تو عاریه گذاشته تا بچشم یار ببینی یار را
و هیچ چشمی غیر از این چشم که ذکر شد احد را نتواند دید گر توانی
چنان نظری کنی شکر کن خدا را که چشم توحید تو را باز کرده و لسوی
آن بچشم خودش نگران شده و برای باز شدن این چشم مثلی عرض
میکنم از کحل الجواهر است اگر بدیده کشی خورده خورده قوت گیرد
تا بتواند مشاهده خورشید ذو الجلال نماید نظر کن بآلات و اسباب
که از آهن که یکی از معادن است ساخته میشود مانند بیل و انبر
و میخ و سایر آلات حدید که مصنوع از حدید است و این آلات و ادوات
بسیارند و هر یک اسمی جدا و رسمی علاحده دارند و هر یک غیر از
دیگریست اسم چنانچه می بینی بیل غیر از میخ و میخ غیر از بیل است
و هر یک غیر از انبر است و هکذا سایر آلات غیر حدیده پس اگر بچشم دقت
در اینها نظر کنی اشیاء کثیره مختلفه متفاوته مشاهده میکنی

و هر یک را چیزی میبینی و باسم خواص میخوانی و او را صاحب
رسمی جدا میدانی لکن اگر در همه بنظر واحد نظر کنی و از خصوصیات
چشم بپوشی در همه آلات حدیدیه سوای حدید چیزی نخواهی دید و همه
ان خصوصیات که فی الحقیقه موهومات بصر اند از نظر یک باین
محو نموده پس بغیر از حدید چیزی نخواهی دید و هم چنین نظر میکنی در
فلزات متکثره از طلا و نقره و مس و برنج و سایر معدنیات و چشم
از خصوصیات انها میپوشی پس در جمیع انها امر وحدانی مشاهده
میکنی که معدن باشد و این اسمی است که بر همه معدنیات صادق آیت
و هم چنین در سایر موالید جادیه از معادن و غیر معادن نظر میکنی
و از خصوصیات همه چشم میپوشی و همه را در تحت اسم عنصر میبینی
و هکذا در اجسام مقیده نظر میکنی و قطع نظر از خصوصیات انها میکنی
و همه را در تحت جسم مطلق منطوی مییابی و اسم الجسم بر همه
صادق میبینی و هکذا جسم و مثال و ماده و طبع و نفس
و سایر موجودات مقیده را ملاحظه میکنی و از خصوصیات
و تعینات همه چشم میپوشی و همه را در تحت احدیت وجود
مطلق منطوی و مضمحل مییابی و بجز وجود صرف خالص
بسیط عرب

بسیط معری نخواهی دید و چون چیزی نمیبینی همان چشم چشم توحید است
چنانکه در سابق عرض کردم و گمان مکن از انچه که عرض شد که این
همان بیان اصحاب وحدت وجود است زیرا که مابین بیان ما و بیان
ایشان فاصله از زمین تا آسمان است بلکه بینونت کفر از ایمان است
ایشان میگویند بسیط الحقیقه به بساطت خود کل اشیا است
و میگوییم احد احد است و بسیط حقیقی بسیط حقیقی است نه کل اشیاء
و نه بعض اشیاء و نه عین اشیاء است و نه غیر اشیاء و اشیاء در تحت
احدیت او منطوی است بوجه امتناع ذاتی چنانکه در سابق گذشت
و چگونه قول و مراد انها با ما یکی است و حال انکه میگویند خدا است
که بصورتهای متکثره در آمده و چون صورتها از هم پاشیده همان
خدا است مثل دریا و موج و مانند حروف و مرکب و این قول
کفر است و هرگز خدا و رسول و آل اطهار او سلام الله علیهم
چنین حرفها نزده اند و اگر کسی در کتاب و سنت و کلمات معتبره
طاهره نظر نماید میفهمد که بیانات ما در توحید موافق اقوال
خدا و رسول و آل او علیهم است و حاصل انچه گذشت این است که خدا
خدا است واحد و یگانه است و ماسوای او با او ممتنع است

چون این مطلب را یافتی عرض میکنم که اول چیزیکه خداوند احد
جل شانه باو تجلی فرموده مقام وجود حق است که از آن کینونة الله
میگویند و وجود لابشرط و واجب مینامند و ذات الله ظاهره
به همین مقام گفته میشود و همین مقام ازلیت خداوند عالم است
و این همان مقامی است که خداوند عالم جل شانه باحدیت جلوه
فرموده و سوای این تجلی و جلای چیزی نیست چنانکه امام علیه السلم
فرموده که کان الله ولم یکن معه شیئی یعنی خدا بود و چیزی با او
نبود والآن هم همین طور است یعنی هست و چیزی با او نیست
زیراکه بود و هستی او همه بود و هستی ها را منطوی کرده پس
کائنی بجز او نیست و این مقام کینونت مقام احدیت
و صفیه احد ذاتی لا اسم و لا اسم است که احد ذاتی باین احدیت
و صفیه جلوه فرموده بلا کیف و بلا فعل و بدون حرکت بعد از سکون
و بدون منطق بدون سکوت بلکه همین مقام جلوه احدیت است بدون
تجلی و نور و خدائیت بدون صدور یعنی صادر از کسی نشده زیراکه
صدور از ذات احدیت بی معنی و خودش هم از خودش صادر
نشده زیراکه خودش خودش است و شیئی خودش صادر کرده حیثیت
نامربوط اگر نبوده پس خود را چگونه صادر کرده و هستی بخود بخشیده
واگر بوده

واگر بوده پس بوده و از چیزی صادر نشده پس این کینونت را که نور
الله است بیانی جز خودش نیست و زبانی سخنی در او نتواند گفت
هو هو ولا یعلم احد ما هو و کیف هو اعرف الله بالله یعنی او را که اوست
و خداوند احد که او چیست و چگونه است خدا را باید بخدا شناخت
نه بغیر خدا یا من دل علی ذاته بذاته و تنزه عن مجانسة مخلوقاته
یعنی ای کسیکه ذات تو دلیل ذات تو است و پاک و منزه هستی
از مجالست و مناسبت با مخلوقات خود چگونه میتوان او را
بغیر آن شناخت و حال آنکه باید معرف ظاهرتر از معرف باشد
و خدا ظاهرتر از همه چیز است هو اظهر من کل شیئی اوست ظاهرتر
از هر شیئی بلکه لایری نوراً الا نوره ولا یسمع صوتاً الا صوته
امام علیه السلم فرموده نوری نیست که دیده شود الا نور خدا و ظهوری
نیست بجز ظهور او خدا خود در کلام مجید خود میفرماید فرموده که الله
نور السموات والارض یعنی خدا نور آسمانها و زمین است و نور
چیزی را گویند که خود بنفسه ظاهر باشد و ظاهر کننده غیر نیز باشد
و چگونه چیزی غیر از خدا تواند نماینده خدا باشد و حال باید آنکه

نداوررا بنماید و نمایش داشته باشد برای خودش بعد از آن غیر
خدا به نمایاند و تو میدانی که خدا بود و خلق نبود و خدا او را
ایجاد و اظهار فرمود پس بگو از روی بصیرت و معرفت که خدا
ظاهرتر است از هر ظاهری بلکه ظاهری غیر او نیست و او است
پیدا و پیدائی سوای او نیست و پیدائی خدا را نهایتی نباشد
چنانکه خدا را نهایتی نیست چه فایده باید فارسی بنویسیم نمیتوان
مطالب لطیفه را چنانکه سزاوار است بزبان فارسی بیان نمود
واگر عربی بیان میکردم زیاده براین میتوانستم شرح دهم دقایق
مطلب را باری این مقام را هم بطور وجدان میتوان دید با چشمی
که از خود این مقام باشد نه چشم غیر او زیرا که چشم غیر او از دیدار کور است
پس سوای او از او را کور و دور است در این مقام چشمی از خود در تو رسم
عاریه گذاشته تا بخودش از چشم خودش نظر کنی و نمیتوان به این چشم نظر
کنی الا آنکه چشم خودی را برهم گذاری زیرا که در آن واحد بچشم یار و چشم
اغیار را نمیتوان گشود و یار و اغیار هر دو نظر در آن یک نتوان
نمود هر وقت طالب یاری دیده اغیار بینی را براهم گذار هر وقت
خواهی

خواهی دیدار اغیار را به بینی از دیدار یار قطع نظر کن و شکی نیست
که هر کس دیده یار بینی و اغیار بینی خالص و متمحض در محبت یار نیست
خوشا آنان که چشم اغیار بینی را از حدقه بیرون آورده اند
و آنکه لا یزال و در همه حال دیده یار بینی را بر رخسار یار نگران
ساخته‌اند و لذت مشاهده جمال فی کل حال یافتند و از غیر او
بالمره به پرداختند و با او ساختند و قاطبه اغیار را در هوای او
باختند پس او را بطور حقیقت شناختند و باو پیوستند
و از ورطه آلام سالم جستند و اما دیدن این مقام کینونت بطور
وجود برای هیچکس ممکن نیست مگر آنکه انکسی که فرموده در حدیث شریف خود
که کنا بکینونته قبل مواقع صفات تمکین التکوین کائنین
غیر مکونین موجودین ازلیین یعنی ما به بود و هستی و کینونت
خدا بوده ایم و مکون نشده ایم یعنی مسبوق بعدم نیستیم تا حادث
شده باشیم بلکه ازلی هستیم چنانکه باز در جای دیگر فرموده
انا صاحب الازلیة الاولیة یعنی منم صاحب ازلیه اولیه و در
زیارتش میخوانی علی الاصل القدیم یعنی سلام بر اصلی که قدیم است

و هر که او را در این مقام شناسد بمعرفت بیان که معرفت خداوند
عالمیان است رسیده زیرا که این مقام بیان و عیان خداست و پیدائی
و نمایشی در این مقام سوای نمایش و پیدائی خدائیت و این مقام
اسم اعظم اعظم و تجلی اکرم اکرم خداوند عالم است و شکی نیست که محمد صلی
و آل محمد اسم اعظم خداوند عالم هستند و برای خدا اسمی اعظم از
ایشان نیست و باید بدانی بعد از این بیان واضح که ایشان
صلوات الله علیهم بطور وجود در این مقام کینونیت رسیده اند پس وطن
اصلی ایشان این جا است لکن اسم ایشان در این مقام اسم قدس است
محمد علی فاطمه حسن و حسین و سایر اسماء ائمه انام علیهم السلام در این مقام
گفته میشود و حفظ مراتب از جمله مراتب لوازم ایمان است و هر مرتبه را
اسمیست مخصوص و مناسب همان مرتبه حتی اینکه این مقام را
مشیت الله نیز نتوان گفت زیرا که مقام مشیت در زیر رتبه این مقام است
پس مشیت جلوه کینونیت است فی ظهوره و نور او است و کینونة الله
با این مقام مشیت جلوه فرموده که مقام وجود راجح و امکان راجح
و وجود مطلق بشرط لا نیز را گفته میشود و این مقام مشیت را
وجودی مینامند

وجودی مینامند که صالح التجلی است بتقاطبه اشیاء بشرط اینکه جلوه های
او را در او نه بینی که بطور صلوح و نفی پس هیچ از اشیاء در این جا مذکور
نیستند مگر بطور نفی و نیستی و برای فهم این بیان مثلی ضرور است
پس عرض میکنم نظر کن در قطعه مومی پس می بینی او را که صالح و قابل
از برای صورت تثلیث و تربیع و تخمیس و تسدیس و غیر اینها از سایر
صورتهاست و لی هنوز هیچ صورت جلوه نکرده پس با آن صورتی در
نیامده و آن صورت در آن نیست مگر بطور صلوح و قوه و نفی
منفیست و میتوان صور غیر متناهیه را بطور صلوح در آن قطعه موم
دید و لی این مثل تقریبی بود و بمشیته المثل الاعلی از برای مشیت
مثل اعلی است مشیت هرگز بصورتی در نمیآید و بکیفیتی
متکیف نمیشود زیرا که همه صورتها با و بواسطه او پیدا میشود و همه
کیفیات و کمیات بواسطه او موجود میگردد پس او را صورتی
و کمی و کیفیتی نیست و او است بسیط و یگانه در امکان از او بسیط تر
و یگانه تر ممکن نیست و همین مقام واحدیت حقیقت خداوند
عالم است چنانکه مقام کینونیت مقام احدیت خداوند جل شانه

برده مقام مشیت را مقام فعل الله وامر الله میگویند و خداوند در
قران مجید خود فرموده وما امرنا الا واحده یعنی نیست امر ما مگر یکی حقیقی
که همه اشیا را با این امر یگانه یکتا خلق شده چنانکه امام علیه السلم
فرموده خلق الله المشیة بنفسها ثم خلق الاشیاء بالمشیة یعنی
خداوند عالم مشیت را بنفس وجود مشیت آفرید و نفس مشیت
وجود و حقیقت آن همان مقام کینونت است پس بعد از آن سایر
اشیاء را بمشیت آفریده و تو میدانی که هر یک از اشیا که موجود
میشوند بامر خدا موجود میشوند چنانکه فرموده انما امره اذا اراد
شیئا ان یقول له کن فیکون و این است و غیر از این نیست که امر
خدا هرگاه اراده کند و بشیئی بگوید باش و موجود شو پس موجود
میشود و هیچ شکی نیست که هر شیئی را صورتیست که با آن
صورت ممتاز از غیر خودش است پس همه اشیا صاحب صورت
هستند و همه بامر خدا صورت گرفته و موجود شده اند و شکی نیست
که امر خدا از همه آن صورتها منزه و مبرا است آیا نمی بینی که تو بنده
خود را امر

خود را امر بقیام میکنی پس صورت قیام تصور میشود و بصورت قعودش
امر میفرمائی پس بآن صورت مصور میشود و امر تو از صورت قیام و قعود
پاک و منزه است بلکه آنکه بنده خود را بهزار صورت بامر خود مصور میکنی
و امر تو هیچ یک از آن صورتها در نیامده و هیچ یک از آن صورتها بر او
پوشیده نشده بلکه امر تو را صورت امریت و آن صورت صورت
اطلاق است پس پاک و منزه از همه صوری است که بایجادات او صورت
گرفته دریابی چه عرض میکنم کردم تا تمیز کرده باشی مشیت خدا را و نپنداری
مثل وحدت وجودیها که میگویند همه اشیاء صورتهای مشیت خدایند
و نعوذ بالله مشیت خداست که باین صورتها در آمده و باین شکلهای
مختلفه بروز کرده و این کفر صریح است پس باید اعتقاد کنی از برای فعل
خدا که مشیت باشد نیز کیفی و شکلی و صورتی نیست چنانکه
خدا را یگانه دانستی مشیت او را هم یگانه بدان بلی فرقی که در میان آنهاست
این است که یگانگی خدا یگانگی احدیت و یگانگی مشیت یگانگی
واحدیت و چون سخن بطول انجامید فصل دیگر عنوان میکنیم

برای مطلع دیگر بعد از این باید ذکر شود تا خواننده را ملال و کلال
حاصل نشود و لا حول و لا قوة الا بالله هرگاه در این عالم نظر کنی و قطع
نظر از قیودات و تعینات جزئیه و کلیه نمائی خواهی دید وجودی را
که آن وجود صالح التجلی است بهمه این جلوه‌های متکثره چنانکه در سابق
عرض کردم و باین مقام بطور وجدان نیز میتوان رسید چنانکه بمقام
کینونیه بطریق وجدان توان رسید بکشف سبحات جلال و محو
موهومات و دریدن پرده‌های تعینات و خصوصیات یعنی
هرگاه این‌ها را بدیده انگاشتی و نه بوده پنداشتی و قطع نظر از
حدود آنها نمودی وجودی اطلاقی صالح الظهور و التجلی باین ظهورات
خواهی دید ولی با دیده از همین جنس اطلاق زیرا که این وجود اطلاقی
در همه ما دون خود موجود است و در همه از همه پیداتر است اگر قطع
نظر از خصوصیات مراتب مادون نمائی آن وجود را بی پرده
خواهی دید خوب گفته است شاعر یار بی پرده از در و دیوار در
تجلی است یا اولی الابصار پس بنظر وجدانی علمی بر خارج این
وجود نظر

وجود نظر توان نمود اما بطور وجود پس باین مقام نرسیده مگر محمد و آل
محمد علیهم السلام که میفرمایند نحن امره و حکمه و نحن علمه و مشیته یعنی ماییم امر
و حکم خدا و ماییم علم و مشیت خدا پس ایشان نفس مشیت شده و باین
مقام بطور حقیقت رسیده اند پس برای ایشان وصول باین مقام
وصول وجودی است ولی امم ایشان در این مقام مشیت است و باید
بهمان اسم و سایر اسمائیکه مناسب این مقام است خوانده شوند
و در این مقام نیز اسم محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و سایر اسماء مبارکه
ائمه هدی سلام الله علیهم گفته نمیشود بلکه حقیقت محمدیه که مقام آشکار
ایشان است و در زیر رتبه مشیت است چنانکه بیان خواهد شد
ان شاء الله تعالی پس از حفظ مراتب غافل مباش و هر رتبه را باسم
لایق خودش بخوان و او را در مقام خودش بدان تا عارف و موحد باشی
و در عقاید و اقوالات غلوی و تقصیری راه نیابد چون این مطلب را
یافتی عرض میکنم که اول چیزی که مشیت و امر و فعل خداوند عالم موجود
و مخلوق شد امر مفعولیت که خداوند میفرماید و کان امر الله مفعولا
و این مفعول مفعول مطلق است که از فعل مطلق که مشیت الله باشد
سر زده و صادر گشته و این مفعول مطلق را وجود مقید و حقیقت
محمدیه صلوات الله علیهم نیز مینامند و از مشیت و اراده بجز این

در کلام که حکما
مفعول واحد صادر نشد و باین قول اشاره است
گفته اند الواحد لا یصدر منه الا الواحد یعنی از واحد صادر نمیشود
مگر واحد و سخن درین مقام بسیار است ولی مجال تفصیل نیست
و با جمال باید اختصار نمود و برای این مفعول مطلق که حقیقت
محمدیه صلوات الله علیها مراتب است که باید در فصل دیگر بیان شود
بدانکه از برای این مفعول مطلق که شنیدی مراتب بسیاری است
و کلیه آن مراتب هشتگانه هشت مرتبه است فواد و عقل و روح
و نفس و طبع و ماده و مثال و جسم زیرا که برای این مفعول
مطلق دو مقام است مقام غیب و مقام شهاده و هر یک از
این دو مقام تمام نمیشود مگر بچهار چیز که ماده نوعیه و صورت
نوعیه و ماده شخصیه و صورت شخصیه باشد پس این چهار چیز
که ارکان وجود مقام غیب مفعول مطلقند طبع و ماده
و مثال و جسم است پس این مفعول در عرصه غیب شخص است
صاحب این چهار مقام اول چنانکه در عرصه شهاده هم شخصی است
صاحب چهار مقام دویم و چهار مقام مذکوره در غیب و شهاده
عناصر چهارگانه مفعول مطلقند و هر شیئی غیر بهمین چهار
عنصر را دارد

[illegible]

عنصر را دارد و در رتبه و مقام خودش از این جهته اهل حکمت گفته اند
هر شیئی مربع الکیفیه است و اگر یکی از این کیفیات اربعه که ارکان
وجود شیئی است نباشد آن شیئی موجود نخواهد بود چنانکه در حکمت
ثابت شده بار دیگر برای مفعول مطلق مذکور هشت مقام است چنانکه
مذکور شد و شکی نیست که هر یک از مقامات و مراتب مذکوره
بطور اطلاق است یعنی فوادش فواد مطلق است و روحش روح
مطلق است یا اینکه جسمش جسم مطلق است پس هیچ یک از مراتب
مذکوره بجهة اطلاقی که دارند در رتبه خود نهایتی ندارد چنانکه
می بینی که جسم مطلق منتهی بچیزی نمیشود و از عالم جسم بیرون
نتوان رفت پس سایر مراتب نیز همین طور است هیچ یک را نهایتی
نیست و هر یک از این مراتب هشتگانه مطلقه بظهورات
خود منفصل شده اند و چون جسم مطلق از همه آن مراتب غلیظ تر
و کثیف تر است تفاصیل او از سایر مراتب ظاهر تر است پس
اول مراتب جسم مطلق را عرض میکنیم تا تفاصیل سایر مراتب
عالیه نیز معلوم شود پس عرض میکنیم که ذات جسم مطلق از درک
ابصار برتر است و از برای او احدیت و صفیه نسبیه

ظهورات
ثابت تر است لکن ادراک ظهورات آن ممکن است و مجموع ظهورات
جسم مطلق سیزده کره است که عرش و کرسی و فلک زحل و فلک
مشتری و فلک مریخ و فلک شمس و فلک زهره و فلک عطارد و فلک
قمر و کره نار و کره هوا و کره آب و کره خاک باشد و جسم مطلق
باین سیزده کره مذکوره مفصل شده و عرش مبدء ظهورات
عالم جسم است و در نهایت اجمال است و کرسی تفصیل کلی عرش است
و هفت آسمان چهار عنصر تفاصیل جزئیه عرش و کرسی هستند و چون
تفاصیل جسم را یافتی تفاصیل مراتب هفتگانه دیگر هم که فؤاد
و عقل و روح و نفس و طبع و ماده و مثال باشد نیز بطوریست
که دانستی زیرا که عالم جسم که عالم شهادت است چون از این نحوات مراتب
غیبیه هم برطبق و مانند عالم شهادت است بدون کم و زیاد بقول
و دلیل حضرت امام رضا ع فرموده اند که قد علم اولوا الالباب ان
الاستدلال علی ما هنالک الا بما هیهنا یعنی صاحبان عقول
دانسته اند که استدلال بر آنچه در غیب است معلوم نمیشود مگر
بواسطه آنچه در عالم شهادت مشاهده میشود و چون عالم شهادت که عالم
جسم است بتفصیلات که عرض شد سایر مراتب هفتگانه
غیبیه

غیبیه نیز همین نحو است با فرقی که دارند در لطافت و کثافت است
تفاصیل عالم جسم بواسطه کثافت ظاهر است و تفاصیل مراتب غیبیه
پنهان است باید بدیده غیب خود آنها را مشاهده نمائی پس
مثال مطلق هم سیزده کره مفصل شده که عرش و کرسی و هفت
آسمانها و چهار عنصر باشد ماده مطلقه نیز سیزده کره مفصل شده
طبع مطلق هم همین طور است و فؤاد مطلق پس هر یک از مراتب
هفتگانه که در غیب جسم است سیزده کره مفصل شده اند و هر رتبه
که لطیف تر است بواسطه شدت لطافت تفاصیلش مخفی تر است و مشاهده
هر چه مخفی تر است بنظر دقیق تر باید نمود اگر خواسته باشی تفاصیل
عالم مثال را با چشم جسمانی مشاهده نمائی ممکن نیست باید
با چشم مثالی آن تفاصیل را ببینی و همچنین مشاهده تفاصیل عالم ماده
بچشم جسمانی و مثالی ممکن نیست با چشم مادی باید مشاهده نمائی
و همچنین تفاصیل عالم طبع را بچشم طبع و تفاصیل عالم النفس
بچشم نفس تا آنکه تفاصیل عالم فؤاد را بچشم فؤادی باید دید
و چون این ملک را هشت مرتبه است از فؤاد تا جسم ترا هم هشت
مرتبه است از فؤاد تا جسم و در هر مرتبه چشمی داری تا همان

چشم را کنده انچه در آن رتبه است بخواهی دید لیس تفاصیل عالم غیبیه
با چشمهای غیبیه دیده میشود چون این مطلب را یافتی بدانکه
هم چنانکه بعضی از مردم عالم چشم جسمانی ایشان کور است مطلقا از
تفاصیل این عالم محرومند و یا اینکه بعضی چشمان درست نمی توانند دید
هم چنین خلق بسیاری هستند که چشمهای غیبیه ایشان کور است یا علیل
ضعیف است و در مشاهده تفاصیل غیبیه حرج عظیم دارند و اینکه عرض
کردم بابی بود در علم که ابواب کثیره از او مفتوح میشود و سخن در این مقام
بسیار است و محتاج به تفصیل طویل است و در زمان تعجیل خصوصا با خیال
مسافرت و در کمال تفرقه بال و پریشانی حال ممکن نیست و انگهی رسیدن
باین مطالب موقوف بدرس خواندن خدمت اوستادان این علم را باید
سینه بسینه گرفت بنوشتن درست نمی آید چون بر تفاصیل عالم جسم
اطلاع یافتی و دانستی که سیزده کره بتفصیل شد پس عرض میکنم که خداوند
عالم چون خواست کثرات خلقیه را ایجاد فرماید بگردش و دوران در آورد
افلاک عالم جسم را که مقام آباء هستند بر گرد عناصر چهارگانه که امهات
این عالمند و شعاعهای کواکب فلکیه آثار خود را که انوار آنها باشد در بطن
قابلیت عناصر افکندند و بعض از عناصر را بر بعض دیگر زده و خلط
و فرح حاصل شد

علیل ضعیف است ۱۹

و فرح حاصل شده موالیدی از بطن مادر عناصر تولید یافتند که جماد
و نبات و حیوان و انسان باشند و شکی نیست که ابدان موالید
مرکبه پیدا شدند و اختلاف موالید بجهة اختلاف قبضات عنصریه است
کثایف آن قبضات موالید جمادیه شدند و الطف از آنها موالید
نباتیه شدند و الطف از آنها موالید حیوانیه شدند و الطف از آنها
موالید انسانیه شدند بلکه عرض میکنم الطف از آنها موالید نبویه شدند
و الطف از آنها موالید معصومیه بعصمت کبری شدند که محمد و آل محمد علیهم السلام است
در هستند و مرادم از موالید عالم جسم محض ابدانی است که در این عالم
بچشم جسمانی مشاهده مینمائی ولی در بعض از این موالید جسمانیه ارواح
غیبیه تعلق گرفته که به بعض دیگر تعلق نگرفته و اشاره در تفصیل عالمهای
هشتگانه اشاره باین مطلب خواهد شد پس عرض میکنم که هم چنانکه افلاک
عالم جسم بر گرد عناصر دوران کردند و موالیدی بهم رسید و هم چنین
افلاک عالم مثال بر گرد عناصرش دوران نموده و آثار آنها در عناصر
آن عالم تاثیر کرده موالید مثالیه بهم رسیدند و موالید مثالیه عبارت است
از جمادات و نباتات و حیوانات و انسانها که در عالم خواب مشاهده
مینماید و آن موالید مثالیه با شعرهای دنیاویه ادراک نتوان کرد

بلکه باید اینها را بمشاعر برزخیه ادراک نمود چنانکه در عالم خواب با وجود اینکه
چشم تو برهم است بچشم خود صورتهای اشخاص را مشاهده میکنی و آن
چشم چشم برزخی تو است و هم چنین ادراک صداها و بوها و طعمها و کیفیتها
از قبیل نرمی و زبری را در عالم رؤیا مینمائی و مجموع آن ادراکات
بمشاعر برزخیه است و هم چنین ماده مطلقه که یکی از مراتب حقیقت
محمدیه است مفصل شده است بعرش و کرسی و افلاک و عناصر و بدوران
افلاکش بر گرد عناصرش موالید مادیه بهم رسیده‌اند و اینها ملائکه هستند
که بچشم ماده میتوان اینها را دید چنانکه بعض مردمان که کمال یافته‌اند
ملائکه را می‌بینند و اصوات اینها را میشنوند و هم چنین است سخن در طبع
مطلق و موالید عالم طبع طائفهٔ جن هستند و اینها هم بچشم طبیعی
دیده میشوند و نفس مطلقه نیز مفصل شده او لذا بسیزده کره بسیط
که عرش و کرسی و افلاک و عناصر باشند و از ترکیب این بسائط نفسانیه
موالید نفسانیه تولید یافته‌اند که انسانها باشند اگر کسی بحث
کند که عالم نفس فوق عالم طبع و ماده است و عالم نفس در غیب
عالم طبع و ماده است با وجود این موالید نفسانیه که انسانها باشند
در این عالم دیده میشوند و هم چنین انبیا علیهم السلم از موالید عالم روحند
و در این عالم دیده میشوند حتی محمد و آل محمد صلوات الله علیهم اجمعین
که از موالید

که از موالید عالم عقولند در این عالم دیده میشوند و موالید طبیعی که اجنه
باشند و موالید مادیه که ملائکه باشند دیده نمیشوند مگر بمشاعر که از عالم
خودشان است عرض میکنم که انسان و انبیا و آل محمد علیهم چون از
عناصر عالم جسم لباس پوشیده‌اند و باین لباس نزول باین عالم نموده‌اند
و آنچه در این عالم دیده میشود جسم عنصری ایشان است و اما انسانیت
انسانها و نبوت محمد و آل محمد علیهم السلام دیده نمیشود مگر بچشم از جنس خودشان
و آنچه دیده شود از ایشان در این عالم نیست مگر ابدان عنصریه ایشان که محل جلوه
آن حقایق غیبیه است و جن و ملک نزول باین عالم اجسام نکردند و لباس
عنصری نپوشیدند که مردم توانند اینها را در قوالب عنصریه مشاهده نماید
از این جهت مخفی هستند از انظار مردم مگر آنانکه چشم ماده یا طبع ایشان
باز شده باشد و مشکلات اشخاصی که گاهی جن را می‌بینند بواسطه این است
که جن را بچشم طبیعی دیده‌اند و آن صورت جنی که بچشم طبیعی دیده
شده در حس مشترک که اسفل عالم مثال است واقع میشود و حس مشترک
در همه بدن ساری و جاری است از آنجمله در باصره پس ببینند گمان
میکنند که جن را باین چشم ببینند تا برمیگردیم بر سر کلامی
که بودیم در باب مراتب هشتگانه حقیقت محمد و آل محمد علیهم السلم

پس روح مطلق نیز مفصل شده بسیزده کره بسیطه آن افلاک ان
رتبه نیز بر گرد عناصر ان دوران کرده موالیدی تولید یافت که انبیا
سلام الله علیهم باشند و عقل مطلق نیز مفصل شده بکرات سیزده
گانه و موالید ان چهارده معصومند سلام الله علیهم و فواد مطلق
نیز بتفصیل سایر مراتب است لکن درین مقام از کمال لطافت
اجمالش عین تفصیل و تفصیلش عین اجمال است و مولود ان عالم
ان مقام انوار آل محمد صلوات الله علیهم و اتحاد ایشان است از کمال
لطافتی که ان رتبه دارد و لازم شد فصلی دیگر عنوان نمائیم در باره
مطالب متعلقه بانچه در فصل سابق ذکر شد بدانکه هر یکی از مراتب
هشت گانه مفعول مطلق که از فواد تا جسم نیز باشد صاحب هشت
مرتبه است از فواد تا جسم باشد نیز صاحب هشت مرتبه است از فواد
تا جسم یعنی فواد مطلق را نیز هشت مرتبه است فواد و عقل و روح
و نفس و طبع و ماده و مثال و جسم است و شکی نیست که جمیع مراتب
این هشت گانه مطلق همه از جنس همان عالم فواد است پس فواد
و همچنین روح و نفس تا جسم او همه فوادیست و چون خود فواد مطلق
صاحب هشت مقام است تفاصیل او هم که سیزده کره و موالید او باشند
همه از جنس فواد ند پس مولود عالم که صاحب هشت مرتبه و مقام است
همه فوادی است و همچنین عقل اول و تفاصیلش از بسایط و موالیدش

همه عقلانی

همه عقلانی هستند یعنی فواد این رتبه عقلانی است و عقلش عقلانی و روحش
عقلانی و نفسش عقلانی و همچنین تا جسم او همه عقلانیست چرا که همه این
مراتب هشتگانه از همان عقلست و همچنین روح مطلق با تفاصیلش
از بسایط و موالید که صاحب هشت مقامند همه روحانی هستند
و هم چنین نفس مطلقه با تفاصیلش صاحب هشت مقامند همه
نفسانی هستند یعنی فوادش فوادیست نفسانی و عقلش نفسانی تا انکه
جسمش نفسانی است و سایر مراتب نیز بر همین منوال است تا جسم
مطلق پس جسم مطلق هم با تفاصیلش صاحب هشت مقامند یعنی جسم
مطلق و تفاصیلش را فوادیست لکن فوادش جسمانی و سایر مراتب تا جسمش
همه جسمانی است و سر اینکه هر یک از مراتب هشتگانه مفعول
مطلق را نیز هشت مرتبه مذکوره است این است که چون دانستیکه هیچ شیئی
موجود نمیشود مگر انکه چهار رکن وجودش که ماده نوعیه و صورت
نوعیه و ماده شخصیه و صورت شخصیه باشد موجود باشد و الا ان
شیئی موجود نخواهد شد و لا محاله هر موجودی را مقام غیب و مقام
شهادتی است و هر یک از این دو مقام باید وجودش قایم بر ارکان
اربعه مذکوره باشد پس هر شیئی باین جهة صاحب هشت مقام
خواهد بود در هر عالمی خواهد باشد پس بنا بر این غیبها و شهادتها را

نهایتی نیست و نباید باشد زیرا که خلق را نهایتی نیست پس آنچه
خلق سیر کند از خلق بیرون نخواهد رفت چنانکه حضرت امیر
سلام الله علیه فرمودند رجع من الوصف الی الوصف و دام
الملک فی الملک انتهی المخلوق الی مثله تا آخر حدیث پس هرگاه غیبی
برای کسی منکشف شود غیب دیگر در ورای او خواهد بود باری هر موجود
غیبی و هر موجود شهادتی صاحب ارکان اربعه هست و چون هر شیئی
صاحب مقام غیب و شهادة هر دو هستند و هر یک هم چهار رکن
دارند از این جهت گفتیم که هر شیئی کائنا ما کان از غیبیات یا
شهادیات صاحب این هشت مرتبه و مقام هست ذلک
تقدیر العزیز العلیم الحکیم و ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت یعنی در خلق
خدا تفاوتی نمی بینی زیرا که خلق بر نهج حکمت است باری مقصود
از بیان آنچه در این فصل ذکر شد این است که در هر مرتبه از مراتب
هشتگانه مفعول مطلق که خلقی و موالیدی هست جمیع مقامات
در مرتبه هشتگانه آنها از جنس همان مرتبه است یعنی موالید مرتبه فواد
جمیع مراتب هشتگانه آنها فوادی است و موالید مرتبه عقل
همه مقامات هشتگانه آنها عقلانی است حتی جسم آنها عقلانی است
چنانکه مذکور شد هکذا موالید مرتبه روح مطلق تا رتبه جسم مطلق
برهانش نظم است

برهانش نظم است پس مولود هر مرتبه بدو وجودش تا ختم شهودش
همه از همان رتبه است و شکی نیست که مبدء وجود هر مولودی
همان رتبه خود او است و چون مبدء وجودش همان رتبه شد
معادش نیز همان رتبه خواهد بود چنانکه خداوند عالم در قرآن
مجید خود میفرماید کما بداکم تعودون یعنی چنانکه ابتدا کرد شما را عود
خواهند نمود کل شیئی یرجع الی اصله هر چیزی رجوع باصل خود
خواهد نمود ولا یتعدی شیئی وراء مبدئه یعنی هیچ شیئی تجاوز نخواهد
نمود از مبدء خود پس موالید رتبه فواد چنانکه بدء ایشان از
عالم فواد است عود ایشان نیز بعالم فواد خواهد بود و موالید عقلانیه
نیز معاد و مبدء ایشان عالم عقل خواهد بود و موالید روحانیه
نیز معاد و مبدء ایشان عالم روح است و هکذا موالید نفسانیه
معاد و مبدء ایشان عالم نفوس است پس هر یکی از موالید مذکوره
ذاتیات ایشان از جنس همان رتبه مخصوص بخود ایشان است
و هرگز هم از مقام ذاتیت خود زایل نمیشوند بلی بدن عرض در رتبه
ذاتیه از برای خود میگیرند و در آن تجلی میکنند و آن بدن را مظهر افعال
و صفات و حرکات خود قرار میدهند برای اهل آن رتبه ذاتیه

دون

و چون کار خود را در این بدن عرضی کردند و خواستند به بدن
خود عود نمایند آن بدن عرضی را که از جنس رتبه ذاتیست در رتبه خودش
میگذارند و ابدان اصلیه ایشان از عناصر لطیفه همان عالم اصلیه
ساخته شده پس در وقت عود ارواح ابدان ایشان بعالم اصلیه
خود ایشان عود مینمایند و ابدان عرضیه در عالم اعراض میمانند
اما به اینست که چاقی و لاغری و کوری و زشتی و پیری و خوش
رویی و صورتها و هیئتهای حسنه و قبیحه که در انسان تبدیل
و تغییر مینماید هیچ کدام دخلی بحقیقت و ذاتیت انسان ندارد
بسا مؤمنی که در دنیا بدنش قبیح المنظر و کوری و کری عرضی بعد
و بسا کافری که در دنیا حسن الوجه بوده در آخرت قبیح المنظر خواهد بود
پس معلوم شد که تمام هیئاتهای دنیاویه که تغییر و تبدیل پذیرست
لباسهائیست عرضیه که اصلا مدخلیت بانسانیت ندارد
و انسان از موالید عالم نفس است و دانستی که موالید نفسانیه
صاحب هشت مقام هستند از فؤاد تا جسم و ابدان ایشان
از عناصر آن عالم مرکب شده و بجسم خود عود خواهند نمود
و از آنچه عرض کردم بفهم که محمد و آل علیهم السلام چون از موالید عالم عقل
هستند و بدو

هستند و بدو ایشان آنجاست پس عود ایشان نیز همان مقام است
و همچنین انبیا علیهم السلام که موالید عالم روح هستند و از آنجا
آنجا بنیاد مبارک ایشان شده معاد ایشان نیز همان عالم است
بلی از برای آل محمد و انبیا علیهم السلام ظهوری است در عالم نفوس که بمقام
انسانیت است و بان ظهور مؤمنان انس ایشان را ملاقات مینمایند
و بلذائذ صحبتهای ایشان فایز میشوند و کلام در باب مسئله معاد بسیار است
و کیفیت عود و خلع اعراض را بحقیقت فهمیدن موقوف بسیاریکاتست
که تا شخص اطلاع بر آن علوم بهم رساند نمیتواند آن کیفیت را بفهمد
با آنچه اشاره کردم حاصل مسئله بطور اجمال معلوم شد و دانستی
که موالید هر عالمی مبدء و معاد ایشان همان عالم است و موالید
علویه که در عوالم سفلیه ظاهر شده اند ابدانی عرضیه از جنس
عالم سفلیه گرفته اند برای تبلیغ آنچه از مراتب عالیه نزول مینماید
از اسرار و علوم و احکام الهیه و ابدان اصلیه ایشان از جنس همان
عالم علویه است و این مسئله بر عاقل و عالم بصیر پوشیده نیست
که صورت و هیئت هر بدنی بر حسب ماده همان بدن است
پس اگر ماده بدن غلیظ و کثیف باشد هیئت و صورتی که ملبوس شد

کثیف خواهد بود و اگر ماده لطیف باشد قطعاً هیئتی صورتی
که بر او پوشیده میشود لطیف خواهد شد مثلی عرض کنم شاید
ذهن تو را بمسئله نزدیک نماید نظر کن در جسم غلیظ مانند موم و گل
و امثال آنها و به بین که آنها را میتوان مربع و مثلث و مخمس
و مسدس و طویل و قصیر و مستدیر ساخت و اما آب و هوا را
نمیتوان باین اشکال در آورد زیرا که این هیاتها کثیف و غلیظ است
و آب و هوا لطیفند ماده لطیفه قبول تشکیل بصورت
کثیفه نمینماید و شکلی نیست کره نار از عنصر هوائی و مائی
الطف است بطریق اولی آن صورتی که بر موم و گل پوشیده
میشود بر او نمیشود و فلک قمر که آسمان اول است بمراتب
شتی از کره هوا الطف است و فلک دویم الطف از فلک
اول است تا برسد بفلک الافلاک که عرش عالم جسم است که آخری
همه عالمها است پس اگر جسم عرش را بشکل درازی و کوتاهی و تثلیث
و تربیع و صاحب دو چشم و دو گوش و یک بینی و دو دست و دو پا
و امثال آنها نتوان در آورد و چگونه بدن اهل آخرت و جسم ایشان
که هزار مرتبه از عرش این عالم الطف است باین هیاتهای
کثیفه در میآید و ماده لطیفه جسم انسان اخروی چگونه
قبول تشکل باشکال غلیظه دنیاویه مینماید و چگونه در آخرت

بدن او طویل

بدن او طویل و سر او مستدیر و دو چشم او بهیئت
دو چشم دنیا و دو گوش او بهیئت این دو گوش ساخته
میشود و لیکن ممکن انسان در آخرت بدن و سر و گوش
و بینی و دست و پا ندارد و البته که همه اینها را دارد و ناقص
نخواهد بود و لی اعضای او کمال مشاکلت و مجانست
دارند باین طور که تن او کار سر او و سر او کار تن او
و گوش او کار چشم او و چشم او کار گوش او و هر یک از
اعضای کار همه را میکنند پس مجموع خود می بینند و به تمام
خود میشنود و هکذا سایر امور و اگر بخواهی صورت اخروی
انسان را در این عالم بچشم دنیاویه و مثالیه دراک نمائی
ممکن نیست همین قدر دانستی که باین هیئت کثیف
دنیاویه نیست کافی است و اگر بخواهی بدانی بچه شکل است
عرض میکنیم آنچه از کلمات آل محمد علیهم السلام استنباط
میشود بطور اجمال این است که آن انسانها بشکل عقاید
و علوم و اعمال خود متصور میشوند و هر هیئتی که در دنیا برای
خود گرفتند پس از اوضاع شریعت اند عقاید و اعمال

و اخلاق و احوال بهمان هیئت بقیامت میروند و ابد
الآباد بهمان هیئت خواهد بود پس هر که زید را دید در دنیا
بشکل و هیئت خاصه خودش که بان شکل از غیر خود ممتاز
بوده در آخرت نیز بهمان هیئت ممتاز است و زیدی
که در دنیا بعینه با جسم و روح بدون کم و زیاد در آخرت
خواهد هیچ از او کم نمیشود و زیاد نمیگردد حتی آنکه اگر
زید را در دنیا در ترازوی عدلی بگذارند و بکشند در آخرت
نیز بهمان وزن خواهد بود بدون کم و زیاد حتی بقدر خردلی
چنانکه حق تعالی در قرآن مجید در سورهٔ لقمن در وصیت خود به پسرش
میفرماید یا بنی انها ان تک مثقال حبة من خردل فتکن
فی صخرة او فی السموات او فی الارض یات بها الله یعنی
ای پسرک من اگر سیئهٔ تو بقدر سنگینی ذره باشد در هر جا
که باشد او را خواهند آورد و سیئه و گناه و ثواب هر کسی
همان هیئت ممتازه اوست و اینکه عرض کردم
اگر زید را در دنیا در میزان بسنجی در آخرت نیز بهمان
وزن خواهد بود گمان مکن که قپان آهنی یا ترازوی
تیماجی یا چرم دیگر

تیماجی یا چرم دیگر از اجسامیست که سنگینی و سبکی گندم
و جو و گوشت و استخوان را میسنجند بلکه مقصودم
از میزان آن میزانیست که زید مؤمن یا کافر را بان
میزان میسنجند و اندازهٔ ایمان یا کفرش که متصل
به بدن اصلی اوست و همان اندازه باعث امتیاز
اوست از غیر او بان میزان معلوم میشود و آن میزان در دنیا
و آخرت عبارتست از حجتهای خداوند عالم و شریعتی
که در میان آورده اند قاطبهٔ انبیا را در دنیا و آخرت
بان میزان میسنجند و وزن هر کسی معلوم میشود و مقصود
و بیان این مقام بوجه تفصیل نیست همین قدر خواستم
برسانم که از زید چیزی کم و زیاد نمیشود و زید با تن و روح
خود محشور خواهد شد و در آخرت در ثواب و عقاب مخلد خواهد بود
شاید کسانیکه از حکمت بی خبرند گمان کنند که باین عالم
اجسام که آخری همهٔ مراتب هشتگانه مفعول مطلقست
و بهمین سایر مراتب آن فصلی متخلل است باین نحو که بالای
عرش که رفتی بعالم مثال میرسی و هکذا الی آنکه سایر مراتب را

نیز از هم منفصل نبینند از نه و بینونت عزلتی میان ان
مراتب گمان نمایند و حال انکه چنین نیست که میان هر مرتبه
با مرتبه که فوق آن است فاصله بینونت عزلتی باشد و برای
رفع این گمان این فصل را عنوان نمودم لبس عرض میکنم که
فاصله مکانی و بینونت عزلتی میان مراتب هشتگانه
نیست بلکه فاصله ربی و بینونت صفتی در میان انها است
باین معنی که هر مرتبه علیا لطیف است و هر مرتبه سفلی
کثیف و در صفت لطافت و کثافت باهم فرق دارند از این
جهت در صفت روح فرمودند که الروح جسم لطیف البته است قالبا
کثیفا یعنی روح جسم لطیفی است که پوشیده است قالب
کثیفی را و آن قالب کثیف جسم است که مقام غلظت و جمود
روح است پس جسم روحی است کثیف و جسم روحی است لطیف
و مثلی تقریبی برای این مطلب آب است و یخ که آب همان
بمنزله روح است و یخ بمنزله جسم و شکی نیست که آب
همان روان و زد و بان یخ است و یخ همان بستگی جمود آب است
کذلک روح هم ز و بان جسم است و جسم جمود روح پس

ازاین بیان

ازاین بیان واضح اگرچه بر بعضی اجمالا میتوان بفهمی سانیه
فواد و عقل فصلی متخلل نیست فواد لطیف عقل است و عقل کثیف
فواد و فواد جهت لطافت ماده اش صورت تجرد از کلیت
و جزئیت و معنویت و صوریت پوشیده و عقل چون
مقام جمود و کثافت فواد است صورت کلیت معنویه
پوشیده و روح چون غلیظ تر از عقل است و بکثرت
نزدیکتر صورت معانی رقیقه پوشیده و نفس که غلیظ تر از روح است
و در مقام کثرت است صورت جزئیه پوشیده است و اما طبع
در مقام شهادة است و آئینه فواد است چنانکه ماده نیز در مقام
شهاده آئینه عقل است و مثال نیز در مقام شهاده آئینه روح است
و جسم در مقام شهاده آئینه نفس است پس این هشت مقام هر یک
ظهور و منزل مرتبه است که فوق اوست و با یکدیگر بینونت
صفتی دارند لکن از هم جدا نیستند و فاصله میان انها نیست
بلکه جمیع مراتب هشتگانه در شیئی واحد دیده میشود چنانکه این هم
درین عالم واحد هشت نظر میکنی و در هر نظری مقامی میبینی
اگرچه نظرهای تو تفاوت دارد و بحسب تفاوت انها هشت مقام
پس در همین عالم جسم و مثال و ماده و طبع و نفس و روح

و عقل و فواد همه گنجیده چنانکه در خود تو که عالم کوچک و مختصر
این عالم کبیر هستی همه این اقسام هست آیا نه این است که
نفس و روح من و عقل من و طبع من و ماده من و مثال من
و جسم من و فاصله در این میان اینها نمیبینی و مقصودم از این
بیانات این است که تو با همه مراتب هشتگانه اخروی
خواهی شد بتدابیر الهیه وضع اعراض از تو خواهد شد و ان اعراض
هیچ مدخلیت بهیچ یک از مراتب هشتگانه تو ندارد و پس تو جسم
خود را نمیگذاری در عالم جسم و خود بعالم نفوس بروی بلکه همین
جسم تو با تو است هر جا که باشی بلی جاهلان منع جسم را نفهمیده اند
اعراضی را دیده و اسم جسم بر انها گذارده اند و همین که تشخص
حکم الهی میگوید این اعراض از شخص گرفته میشود و انکه بقیامت
میرود و گمان میکنند این حکم انکار معاد جسمانی کرده حاشا
که چنین باشد والله همین عالم کبیر که مشاهده میکنی و یافتی صاحب
استقامت است با خوف خواهد رفت و اخروی خواهد شد با همه
مراتبش ولی بعد از وضع خلع اعراض و همین قدر بیان شد
برای توهم جاهلان کافیست و در سابق عرض کردم اگر کیفیت
خلع اعراض و تصفیه مقامات هشتگانه ندانی سهل است همین
قدر که تسلیم داشته باشی برای خدا و حجج او سلام الله علیهم در خصوص

معاد جسد

معاد جسد را و داری و در ظاهر و باطن اقرار داشته باشی که من ایمان
بمعاد دارم بر وجهی که مراد خدا و رسول و ائمه طاهرین است صلی الله
علیهم اجمعین برای نجات تو کافی است بدانکه اگر شیئی را
بخواهند تصفیه کنند و غرایب و اعراض را از او خلع نمایند
باید او را حل و عقد نمایند و با انکه شیئی واحد مکرر حل و عقد
میکنند و در هر نوبت غرایب و اعراض از او گرفته میشود و برای
ان شیئی صفای بهتر پیدا میشود و شکی نیست هر حل و عقدی
اسباب مناسب ضرور دارد و البته هر چه ان شیئی صافتر و
و لطیف تر میشود اسباب حل و عقد او باید لطیف تر باشد پس
اگر سنگ غاستق ظلمانی را بخواهند تصفیه نمایند که شیشه شود
اجزا باید با چکشها بر هم بکوبند و جبل اینست که خودی او را
از هم بپاشند و ان اجزا را دست دست نمایند و چون خوب
نرم شد با اسبابیکه در شیشه گری در کار است چرکهای ازرا میگیرند
پس از آن اجزا را عقد میکنند و در کوره گذاشته اتش بر او
میافروزند و باز اعراض دیگر که بواسطه اتش از او منفصل
میشود ولی در جسم ان سنگ چیزی کم نشده بلکه همان جسم است
و تصفیه شده و تو میدانی که صورتی را که این جسم پس از تصفیه
قبول میکند قبل از تصفیه قبول نمینمود پس هر گاه خواهند

برهمان جسم صورت بلوری به پوشند مرتبه دیگر با اسبابی مناسب
باید آن شیشه را حل نمایند تا جمیع اینتشها اندکاک پذیرد و بعد از انکه
او را نرم سائیده زند غرایب و اعراض از او گرفته میشود و او را عقد مینمایند
و در کوره دیگرش میگذارند تا آنکه بلور میشود و صورت بلوری میپوشد
باز اگر بخواهند همان جسم را که الآن صور بلوریست صورت الماس
برو به پوشند باید حل و عقد دیگرش نمایند و جسم آن شیشه با ازاله
آن همه غرائب و اعراض از جسمیت خارج نشده و باز عرض میکنم
نان را میخوری از خوردن برای او حلی حاصل میشود و بکیلوس و کیموس
و طبخ یا فتش در معده حالتی بهم میرساند که غرایب و اعراض او زایل
میشود و صافی او خونی رقیق زرد رنگ میشود در جوف دل که بشکل
صنوبریست و بحرارت قلب بخاری متصاعد میشود که بلطافت
فلک قمر است که آسمان اول باشد و شکی نیست که همان بخار از جسمیت
بیرون نرفته این همان نان است که بتلطیف و تصعید و حل و عقد
باین جا رسیده که مانند فلک قمر شده و باین واسطه روح حیوانی
با او تعلق میگیرد و مرکب روح حیوانی که مقام حس مشترک است
میشود و همین بخار که عرض کردم صعود بسموات سر انسان مینماید
و هر یک از تجاویف سر تلطیف میشود و باین جهت حاکی صورتهای
برزخیه میشود

برزخیه میشود و روح مثال با و تعلق میگیرد و انسان باین جهت
صاحب قوه متفکره و متخیله و واهمه و عاقله و عالمه میشود و این همه
ترقیات به جهت حل و عقد و ازاله غرایب و اعراضست که از جسم شده
زیرا که نان نباتی که خورده شده نبوده مگر جسمی از اجسام و اول کثیف بحصه
حاکی هیچ یک از کمالات غیبیه نبوده و بواسطه تلطیف نماینده الآن شده
بلکه عرض میکنم همان بخار در صدر انسان چنان لطیف میشود که سر
کرسی از او آشکار میگردد و حاکی نفس انسانی میشود و آن نفس از
منظرهای مشاعر جسمانیه او صنایع عالم اجسام را درک مینماید از
دیدنیها و پوشیدنیها و چشیدنیها و بوئیدنیها و میفهمد لمس کردنیها را
بلکه عرض میکنم در قلب انسان همان بخار مذکور چنان لطافتی پیدا
میکند که حاکی سر عرش میشود و نماینده عقل میشود و معانی کلیه را ادراک
میکند خلاصه به بین کار جسم بکجا میرسد و چگونه حاکی اسرار میشود و در جمیع
حال از جسمیت بیرون نرفته بلکه جسمیتش در برقرار است و بتصفیه
و تلطیف این همه اسرار از او آشکار میشود و باز عرض میکنم نظر کن
در این عالم کبیر و به بین که از خاک تا فلک الافلاک که عرش باشد
همه جسمست هیهات کثیف اینها که خاکست به جهت غلبه کثافت
حرکتی ندارد و نماینده چیزی نیست و آب چون قدری لطیف تر است
در دوران است و نیست آب بکر لطیف تر آبست و هوا از لطیف

آب است غیر منی که آب بخار میشود و بخار جزو هوا میگردد در کره نار
لطیف هوا است و فلک قمر لطیف کره نار است و همکذا هر فلک
اعلی لطیف فلک اسفل است تا بعرش برسد که نهایت ترقی
جسمیت و الطف از ان ممکن نیست و انکه که عرش اسم مقعر
و محدبی دارد البته محدب او الطف از مقعر او است و برای
محدب عرش دیگر فوقی نیست که بگوئی او الطف از محدب
عرش است زیرا که عرش مبداء عالم جسمیت و الطف از مبداء
هر عملی در ان عالم ممکن نیست پس عرش در غایت لطافت
جسمیت است باری مقصود از طول مقال و ایراد کلام این است
که جسم بدنی نیست که غلیظ و کثیف باشد بلکه بلطافت بجائی میرسد
از دیده پنهان میشود بلکه مدارک اولوا الالباب هم در درک او عاجز
میشود باری این حل و عقدی که بیان کردم بطول اجمال از برای
ان لقمه نانی حل و عقد طبع بود و اما ان حل و عقدی که برای
ترقیات فردیه است حل و عقد شرعیت و جسم انسان
با این حل و عقد ترقی بطوری میکند که اثار عجیبه و امور غریبه
از او اظهار میگردد و کیفیت حل و عقد شرعی در شریعت مطهره
شریع و مفصل است کتب سماویه برای احیای مطلب نازل شده
و انبیا و مرسلین و حجتهای رب العالمین سلام الله علیهم
اجمعین

اجمعین از برای تعلیم کیفیت حل و عقد شرعی مبعوث شده اند و اگر
در سابق عرض کردم یافتی که از برای انسان هشت مقام است
از فواد تا جسم و از برای هر یک از این مقامات هشتگانه دو جنبه است
یکی جنبه رب و یکی جنبه نفس اما جنبه رب مقام وصفت او است و از برای
خداوند عالم و صفت خداوند عالم کمال است نه نقص نور است نه ظلمت
علم است نه جهل و قدرت است نه عجز و حیوات است نه ممات و همکذا از استه
بکمال و منزه از نقص است اما جنبه نفس جهته خودی او است که سر تا پا
نقص و ظلمت است و کثیف است بطوری که حاجب ماورات از
صفات ربوبیة کالیه و دانستی که اگر شیئی کثیف را بخواهند
تلطیف کنند باید او را حل کنند بطوری که جهل انیت او اندکاک
بپذیرد و خودی او مضمحل و متلاشی گردد و غرایب و اعراض که مایه
کدورت و ظلمت و حجب ماوراء بوده از او زایل شود پس هر یک از
مراتب هشتگانه را حلی شرعی ضرورت است از برای ازاله اعراض
مانعه از حکایت صفات ربوبیه و این مقام اضمحلال او است
پس او را عقد میکنند و استقلال برای او بهم میرسد یعنی
مستقل بالیه میشود و مظهر صفت ربوبیت میگردد و سخن در این
مقام بسیار است که فهم حقیر از قلیل انها قاصر است و اگر رشحه

از آن بحر بیکران نصیب این بی بضاعت شده باشد حال
اگر اندازم و مقصودم اهم محض این بود که اجمالاً عرض کنم برای تصفیه
مقامات هشتگانه انسان اسباب حل و عقدی شرعی ضرورست
و خداوند آنها را مهیا کرده و البته اسباب حل و عقد جسم انسانی
باید جسمانی باشد و اسباب حل و عقد مثالی باید مثالی باشد و هکذا
تا اسباب حل و عقد فؤاد باید فؤادی باشد و همه این اسباب اسباب
شرعیه است پس از اسباب شرعیه جسمانیه جسم انسان جسم شرعی
میشود و از اسباب شرعیه نفسانیه انسان نفس شرعی میشود و از اسباب
شرعیه عقلانیه او عقل شرعی میشود و از اسباب فؤادیه فؤاد او
شرعی میشود و چون چنین شد آخرویت برای او حاصل میشود
و شاید از آنچه عرض کردم بیابی که ترقی انسان برعایت محض
ظواهر شریعت نیست و چه جای ظواهر بعضی از شرعیات مثل
نماز و روزه باری مقصود موعظه نیست اینجانب قدری خواستم اشاره
کنم که روح و جسم انسان که عود میکنند بآخرت و بثواب
و عقاب خالد میرسد بواسطه اسباب شرعیه است و جنت و نار
هر دو صفت شرعیه هستند نهایت جنت صفت محبوبه
خداوند عالم است موقوف بر این است که خود را متصف بصفت
محبوبه خداوند عمت نعمته نماید و عود او بنار که صفت مبغوضه خداست
موقوف

موقوف بر اتصاف اوست بصفت مبغوضه خداوند جل جلاله
و عظم قدره و نواله و از این جهت فرموده در کلام مجید حق
که لیس للانسان الا ما سعی و ان سعیه سوف یری یعنی نیست
برای انسان مگر همان چیزی که او در اکتساب کرده و کسب انسان
چیزی را که در آخرت قرین اوست اوصاف شرعیه است
و در باب آنچه عرض کردم مطلب دقیق است و نمیتوان اجمال
مقصود را از نقاب کشف نمود جهت زیادتی نور او و ضعیف
دیدهای اهل جهان که معاد و جنت و ناری شنیده اند
و بمعانی آنها نرسیده اند زیرا که از اهل معنی اعراض کردند
و از برای آنها معانی موهومی کمال نمودند و لیس تلک
الا اوهام الا کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء یعنی نیست
آن توهمات ایشان مگر مانند سراب در بیابان آب
بگمان آب موهوم آبی تحصیل نمیکنند که با خود بردارند
و چون در بحبوحه بیابان واقع شدند آبی نیابند از
عطش هلاک میشوند بارب باید اکتساب اوصاف شرعیه
نمود که مایه راحت جان و خلود در روضه رضوان باشد
خداوند فرموده سیجزیهم وصفهم یعنی زود باشد جزا دهم
ایشان را بصفتشان و اگر انسان این مسئله را خوب بفهمد
تا کسب جنت در دنیا نکنند در آخرت جنت ندارد
و جنتی نیست برای احدی مگر همان صفات حسنه شرعیه

که کینونت انسان بآن صفات متصف میشود و ناری هم
نیست مگر همان صفات سیئه مکتسبه هر آینه با اهمال
و اغفال و طول آمال عمر خود را تلف خواهد نمود باری
مسئله معاد بطور اجمال از آنچه عرض شد معلوم میشود
و چون این فصل بطول انجامید بهمین که عرض شد
اکتفا نمائیم و فصل دیگر برای درجات جنت و درکات
نار بر وجه اختصار عنوان میکنیم بدانکه همچنانکه
از برای انسان مقامات هشت گانه هست از جسم تا فواد
و هر یک از این مقامات را بعمل بعقد شرعی میتوان
تصفیه کرد تا قابل آن شود که تواند بصفت محبوبه
خداوند متصف شود همچنین هم از برای جنت هم
هشت مقام است بحسب مقامات انسان پس جنتی است
جسمانی و جنتی است مثالی و جنتی است مادی و هکذا
تا جنت فوادی زیرا که جنات همان صفات شرعیه
حسنه است و انسان بهر مقامی که مناسب آن مقام است
متصف میشود و صفات نیست مگر صور تمثالیه که بر
مواد پوشیده میشود و جسم انسان مگر صور تمثالیه
که بر مواد

مگر صور تمثالی که بر مواد پوشیده میشود و دانستی که اگر
ماده کثیف است صورت کثیف پوشیده میشود
و اگر لطیف است صورت لطیف میپوشد و جسم
انسان اکثف مقامات اوست صور تمثالی
که بر جسم واقع میشود اکثف خواهد بود از صور تمثالیه
که بر مقام لطیف او پوشیده میشود از قبیل مثال و ما فوق
آن از این جهت جنت بر حسب مقامات است
و آیات و اخبار صریح است که عدد جنات هشت
بعضی از آنها فوق بعض دیگر است پس انسان طاعتی
که بجسم خود میکند جزایش جنت جسمانی است و طاعتیکه
بمثال خود میکند جزایش جنت مثالی است و هکذا
طاعتیکه بسایر مقامات خود میکند جزای او هم
جنات بحسب آن مقامات است و شکی نیست که جنت
بالاتر اصفی و الطف است از پائین و مومنان بحسب
طاعات مختلفند پس بعضی از ایشان جناتشان
جسمانیست و بعضی مثالی و هکذا تا مقام فوادیش
هر مؤمنی از جنت فواد و جنت عقل بلکه روح

ونفس بهره ندارد و لکل منا مقام معلوم و رفعنا
بعضهم فوق بعض درجات از برای هر یک از ما
مقام معلومیست و درجات بعض فوق درجات
بعض دیگر است پس لذتهای مؤمنان نیز باختلاف
درجات و مقامات ایشان مختلف است بعضی
لذات شان منحصر در جسمانیات است زیرا که ایمان
ایشان از جسمانیت بالاتر نرفته پس متنعم میشوند
بلذاید جسمانیه از اکل و شرب و انهار و غرفها و قصرهای
مزینه بطلا و نقره و جواهر نفیسه و امثال اینها بلکه عرض
میکنم انان که طاعات شان از جنبه جمادیت ایشان است
از جمادات جنت مانند قصور و فروش و امثال
اینها لذت مییابند و انها که بنباتیت خود طاعت
خدا کردند از نباتات جنت از اشجار و ثمار و بستانهای
معموره لذت میبرند و انها که بحیوانیت خود طاعت
کرده اند از حیوانات جنت از ناقها و اسبها که زینهای
ایشان مرصع بجواهر نفیسه است لذت حاصل مینمایند و انها
که همه غرض شان لذات جسمانیه است بلکه لذایذی که در نکاح

حور العین

حور العین
مؤمنان حاصل میشود و لذت جسمانیه این لذات اگرچه نیکو و پسندیده است
لکن لذت جسمانیه کجا و لذات روحانیه کجا و نفوذ و سرایت
کثیف کجا و نفوذ و سرایت لطیف کجا اکل و شرب و نکاح
کجا و لذت علم کجا از این جهت وارد شده در اخبار که اسفل جنت
اکل و شرب است و اعلای جنت علم است انکس که اهل رتبه اعلاست
اگر او را باسفل آورند معذب خواهد شد بالانشین از نشستن
باپائین حزین و غمگین میشود پس انها که لذت شریفه لطیفه را دیده اند
انها را بر لذت کثیفه اختیار مینمایند در حدیث وارد است اذا
تنعم اهل الجنة بالجنة تنعم اهل الله بلقاء الله یعنی هرگاه اهل جنت
بجنت خود تنعم نمایند اهل الله بملاقات خدا متنعم میشوند پس
لذایذ آن کسب کرده و از برایش سعی نموده باشد دنیا دار قوه
و استعدادات است و آخرت دار فعلیت است پس هرچه از قوه
انسان در دنیا بفعل آمده همان در آخرت قرین او خواهد بود
از نعمتهای بهشت که ثمره ایمانیست که در دنیا از قوه انسان بفعل
آمده یا از نقمتهای جهنم و عذابهای جهنم که ثمره کفر و عصیانیست
که در دنیا داره و بالفعل گشته چون درجات نعیم را بطور اشاره

عرض کردم مناسب اینست که درکات جحیم را نیز اجمالاً بیان
نمایم بدانکه درکات جحیم هفت است چنانکه خداوند عالم
در کلام خدا میفرماید در صفت جهنم لها سبعة ابواب لکل باب
منهم جزء مقسوم یعنی از برای جهنم هفت در است که از هر دری گروهی را
داخل جهنم میکنند و هر دری بسوی طبقهٔ گشوده میشود برای هر طبقه
اهلی است و سر آنکه طبقات هفت است و درجات بهشت
هشت است این است که جنت فؤاد مقام وجه الله و ضدی از
برای او نیست و اما از عقل که اول مقام خلق است تا جسم هر یک
از این هفت مقام که عقل و روح و نفس و طبع و ماده و مثال
و جسم باشد مرکب است از دو قبضه یکی نور و یکی ظلمت از قبضه نور
که جهت آنش باشد آسمانهای آن مقام که مکان جنت و بهشتهاست
آفریده شده و از قبضه ظلمت که جهت نفس آن مقام باشد زمین آن عالم
که مکان جهنم است خلق شده پس در سموات عالم عقل که بهشتهای
عقلانی است و در زمین آن عالم جهنمانیست که عذابش اعظم
عذابهای جهنم است و این طبقه طبقهٔ هفتم جهنم است که اسفل
السافلین و مقام اشقیا کاملین در شقاوت است و در

آسمانهای

و در آسمانهای عالم روح نیز بهشتهای روحانیست و در زمین
آن عالم طبقهٔ ششم جهنم خلق شده است و در آسمانهای عالم
~~روح نیز بهشتهای روحانیست و در زمین آن عالم~~ نفس
بهشتهای نفسانی که از جنس علوم است آفریده شده و در زمین
آن عالم طبقهٔ پنجم جهنم است و در آسمانهای عالم طبیعت بهشتهای
طبعانیست و در زمین آن عالم طبقهٔ چهارم جهنم آفریده شده و در
سموات عالم ماده بهشتهای مادیست و در زمین آن عالم طبقه
سیم جهنم است در آسمانهای عالم مثال نیز بهشتهای مثالی آفریده
شده و در زمین آن عالم طبقهٔ دویم جهنم است و در سموات عالم جسم
بهشتهای جسمانیست در زمین آن عالم طبقهٔ اول جهنم آفریده
شده پس در هر طبقه از طبقات دوزخ گروهی مخلد و معذب‌اند
ابد الآبد و اگر خواهی بدانی در هر طبقه چه گروه معذب‌اند عرض
میکنم در طبقهٔ اول اهل غفلت بالمره از دین و ایمان غفلت
داشته‌اند و مثل جمادات و نباتات بی شعور مانده‌اند تا مرده‌اند
و معذب‌اند در طبقهٔ دویم اهل عادت که از روی غفلت راهی
گرفته‌اند اسم از دین و ایمان نهاده‌اند معذب‌اند در طبقهٔ سیم
اهل طبیعت که بحسب یکی از اخلاط چهارگانه که صفرا و سودا

و دخول

و خون و بلغم باشد راه رفته اند و بمقتضای انها حرکت کردند
و باین واسطه از حق منحرف شدند و طبقه چهارم جای اهل شهوت است
که بحسب اقتضای شهوات خود دین و ناموس گرفتند اهل باطل را
دوست داشته اند با انکه باید انها را دشمن بدارند و طبقه پنجم
جای اهل الحاد است که ملحد شدند و الحاد در اسمهای خداوند
و اولیاء او سلام الله علیهم اجمعین نمودند و ان نامهای مبارک را
بر اعدای ایشان علیهم اللعنة والنیران گذاشته اند و طبقه ششم جای
اهل طغیان است که بر اهل حق طغیان نموده و مکابره نموده
و انکار حق کرده و طبقه هفتم جای اهل شقاوت است که بهیچ وجه
من الوجوه حق را قبول نکرده اند انکار و عداوت ورزیده اند
و اینها را بطور اجمال ذکر کردم زیرا که مجال تفصیل نیست و اگر در این
اجمال فکر کنید چون نوع مسئله فهمیده شد فروع کثیره ان شاء الله
خواهید فهمید و از انچه عرض کردم معلوم شد که درجات بهشت
هشت است زیرا که عالم فواد اربع بهشتها است که لذت انحاء
ملاقات خداوند عالم است که اذا نعم اهل الجنة بالجنة نعم اهل
الله بلقاء الله و درین مسئله نیز بانچه عرض شده اکتفا میکنم
و لا حول و لا قوة الا بالله از باب توضیح عرض میکنم
که درجات

که درجات هشتگانه بهشت که فواد یا جسم باشد همه آن هشت مقام
نفسانی است چنانکه در سابق عرض کردم چنانکه هفت طبقه دوزخ
نیز که زمین عقل تا زمین جسم باشد همه نیز نفسانی است یعنی بهشتها
و جهنم های جماعت اناسی در عالم نفوس است و اما بهشتهای مؤمنان
جن و جهنمهای کافران ایشان در عالم طبیعت است که اسفل عالم
نفس باشد و اعلای عالم مثال   از انچه در سابق بیان شد
میتوان فهمید که در این عالم کبیر چهار نظر میتوان نمود و در هر نظر
در چهره مقصودی دیده میتوان گشود   اگر در این عالم نظر کنی
بصرف و محض هستی و وجودی برتر است از اطلاق و تقیید و چند
و چون و اثبات و نفی و جزئیت و کلیت و علیت و معلولیت
و اثریت و مؤثریت و از هر نسبتی کائنا ما کان بالغا ما بلغ
و این نظر موقوف بر این است که قطع نظر از هر چه سوای ان وجود
صرف است بکنی و همه ما سوا را در تحت احدیت ان وجود منطوی
به بینی پس ان وجود صرف بسیط وجود حق است جل شانه که در خود گرفته
همه حدود ماسوا را و در هم نافذ شده بطوریکه از دسته لیس و غیری
بهیچ وجه نیست و این نظری است که خدا را با این نظر توحید میکنی

اما بشرطیکه خود و توحید خود را هم در این نظر نه بینی چنانکه سابقا عرض
شد آنکه باز نظر در همین عالم کبیر بکنی و ببینی وجودی هست
که صلاحیت دارد جلوه نماید باین ظهورات و کثرات بی نهایتی است
لکن خود آن وجود منزه و مبراست از جمیع آن ظهورات و مطلقا
شائبه از هستی و وجود هیچ یکی از آنها در او نیست مگر بطور صلوح
تجلی در این وجود را مشیت مینامند که اول تجلی وجود حق است
و فرق ما بین این وجود که مشیت باشد و ما بین وجود حق این است
که وجود حق محض وجود بود و در او صلوح و عدم صلوح بهیچ وجه ملاحظه
نمیشود و اما در مشیت ملاحظه صلوح میشود و باین جهة مشیت
با همه توحد و بساطتی که دارد مرکب است و بنده وجود حق است
و در نزد او خاضع است بطوریکه اخضع از او خدا را بنده نیست
پس یافتی که در این عالم نظری چنین میتوان نمود آنکه باز در همین
عالم کبیر نظر بکنی وجودی ببینی که متجلی است بجلوه های بلانهایه
و آن جلوه ها بظهور رسیده و بالفعل شده و اگر این جلوه ها نبود لازم می آید
که مشیت خدا کامل نباشد زیرا که از کمال قوه این است که بالفعل
بود چنانکه

بود چنانکه امام علیه السلم فرموده اند که کمال البطون الظهور و تمام القوه
الفعل اگر ظاهری نباشد برای باطن کمال نیست و اگر فعلیت نباشد
قوه تمام نیست پس باید این وجود متجلی بظهورات غیر متناهیه کامل
مشیت بلکه کمال الله است و اگر این کمال نبود خدا ناقص بود
زیرا که سوای این کمال خدا را کمال دیگر نیست لکن خود این وجود
متجلی واحد و یگانه است که شریکی ندارد زیرا که همه جلوه ها جلوه
اوست و همه کثرات در همه مقامات غیبیه و شهادیه به ظهور
مقامات اوست مثلا عرض کنم در وجود خودت نظری کن
به بین که تو واحد و یگانه هستی نسبت بمقامات غیبیه و شهادیه
خودت که بجز تو کسی جلوه در این مقامات نکرده اما نه این است
که نسبت همه آنها را بخود میدهی و میگوئی فؤاد من عقل من
روح من نفس من و سایر مراتب من و باطن من و ظاهر من و سر من
و علانیه من و جوهر من و عرض من و ذات من و صفات من
و اعضا و جوارح من و آنچه متعلق بتو است نسبت آنها را بخود میدهی
و خود تو از همه آنها پاک و منزه هستی و همه آنها بنده و برده تو
هستند توئی متجلی بهمه آنها توئی ظاهر در همه آنها و توئی
مطلوب در جمیع آنها و هیچ یکی از جلوه تو با تو شریک نیستند

و غیر تو هم با تو در هیچ یک از این ها شریک نیستند پس توئی واحد
و یگانه و همه اینها و توئی منزه از صفات همه اینها و هر یکی از اینها
با وجود آنکه اینها همه از تو است ولی تو هستی و وجودی برای هیچ یک
نیست چون این مثل را در خود یافتی در این عالم کبیر نظر کن
و این وجود متجلی با این جلوه های غیر متناهیه را به بین یا رب پرده
از در و دیوار در تجلی است یا اولی الابصار و این وجود متجلی
که واحد و یگانه است در این ملک کبیر نام مبارک او بزبان
وجود مقید است و بلسان مفعول مطلق و باصطلاح حقیقت
محمدیه است صلوات الله علیها چنانکه در سابق گذشت و عرض کردم
و یافتی که او را هشت مقام است و هر مقامی از آن مقامات
مفصل شده بکثراتی و ظهوراتی که بطور اجمال معروض شد آنکه
در این عالم کبیر باز نظر میکنی و کثراتی بلا نهایة میبینی و غفلت
داری از کسی که جلوه باینها کرده و در نفس کثرات حیران و سر
گردان و لب اشخاصی که از اول عمر تا آخر عمر بجز کثرت چیزی
ندیده و بر جلوه ها چشم دوخته و از صاحب جلوه بالمرة غافل
مانده و این دریائیست که خلق کثیر در او غرق گشته و بوصل
توحید نرسید

توحید نرسیده
و لذتی از لقای او ندیده اند باری اگر آنچه در این فصل نوشتم
بنظر عبرت نظر کنی این چهار قسم نظر بر تو آسان خواهد آمد اگر
چه در سابق نیز اشاره باین قسم نظر شده بود باری از باب
توضیح و تنقیح مطلب تکرار نمودم و خواستم مقدمه باشد از برای
مطلب شریفی که در فصل بعد بیان میشود پیش از این عرض کردم که
این عالم جسم اخری همه عالمهاست و بمنزله بدن است از برای
عوالمی که در غیب این عالم هستند و دانستی که از دوران افلاک
این عالم بر گرد عناصرش موالیدی خلق شده و این موالیدی که
مشاهده میشود بعضی از آنها از غلائظ چهار عنصر قبضه دارند و آنها را
جمادات مینامند و بعضی از لطایف چهار عنصر قبضه دارند
آنها را نباتات مینامند که از زمین روئیده میشود و این دو
مولود را از افلاک این عالم قبضه و حصه نیست و اما حیوانات
پس آنها را قبضه از فلک قمر نیز هست و باین واسطه حیوة ملکی
بآنها تعلق گرفته و فی الجمله حکایتی از غیب این عالم میکنند و اما
انسانها پس آنها نیز مختلفند در ترکیب از قبضات افلاک
بعضی از ایشان حصه از بعض افلاک دارند و از بعض دیگر دیگر نه

مگر بطور ظل و شعاع و بعضی زیادتر و بعضی کمتر دارند و اجمال تطویل
و ذکر تفصیل نیست و در میان اینها مولودی جامع همیشه
هست که او را حصه از جمیع بسایط این عالم است از عرش
تا خاک پس هر خاصیت که در هریک در بسایط هست در او موجود است
و سر هریک از افلاک را حکایت میکند و این مولود اشرف
از ابوین است زیرا که آنچه هریک از ابوین دارند او به تنهائی
هست پس او کار عرش و کرسی و افلاک و عناصر همه را میکند مثلا
عرض کنم اگر معجونی بسازند که هریک از دواهای عالم در او باشد
مزاجی برای ان معجون بهم میرسد که فوق همه ان مزاجهاست که
در دواهای مفرده بود و از برای مرکب مزاج خارج از حدود
هریک از اجزا بهم میرسد که ان مزاج مهیمن و مستولی بر همه
مزاجهاست پس مولودی که جامع جمیع قبضات فلکیه و عنصریه
باشد مزاجی بهم میرساند که خارج از هریک از انها و نافذ
در همه انها بحیثیت انکه ان مولود کار عرش را میکند ولی از حد
عرشیت خارج است و کار کرسی را میکند و از حد
و از خود کرسویت بیرون است و هکذا سر همه افلاک را و عناصر را
جدا جدا اظهار مینماید و مقید بقیود انها هیچ یک از انها نیست

و چون

و چون مقید بهیچ قیدی از قیود بسایط نیست با انکه صاحب
خاصیت هریک هست پس کار مطلق از او ساخته میشود و روح
مطلق باو تعلق میگیرد زیرا که بدن بهر اندازه که رقیق شد اقتضائی
بهم میرساند و بحسب اقتضای خود جذب روحی مینماید پس مولود
مرکب از همه بسایط جاذب روحی میشود که خارج از حدود
همه بسایط باشد و همین معنی اطلاق است که بیرون از حدود
همه مقیدات و نافذ در همه انهاست پس عرش در این صورت
جلوه از او و کرسی جلوه ظهوری از او خواهد بود و هکذا هریک از
بسایط ظهوری از او خواهد بود پس جسم انمولود جسم مطلق است
و مطلق را معنی بجز انکه عرض شد نیست زیرا که معنی مطلق این است
که ظاهر در مقیدات باشد یا اینکه از حدود همه بیرون است
پس از همه خارج است یا اینکه در همه داخل است یا اینکه از همه
خارج است پس نه داخل است و نه خارج است یا اینکه هم داخل است
و هم خارج فتبارک الله احسن الخالقین و چون جسم این مولود
جامع جسم مطلق شد انتظاری ندارد از برای تعلق مثال باو
زیرا که عالم مثال تعلق باین عالم جسم گرفته و حیوة این عالم

با اوست و چون مثال مطلق باین مولود تعلق گرفته چرا ماده مطلقه
باو تعلق نگیرد و قابلیت که دارد خدا هم که بخیل نیست پس سؤال
او را اجابت ماده مطلقه که باو تعلق گرفته چرا طبیعت مطلقه باو تعلق
نگیرد بهمان جهت که ذکر شد پس بهمین ترتیب همه مراتب مطلقه
تا فؤاد مطلق باو تعلق میگیرد پس چنین مولودی واحد در هر زمانی
عصر و خلیفه خدا در امر و نهی او خواهد بود و اوست رجل بقول مطلق
و هم او رجل روحی له الفداه او و امروز امام عصر است عجل الله فرجه و سهل
مخرجه که قلب عالم است و همه اجزاء ملک از او استمدادی جویند و بحیوة
او زنده اند و به تحریک او متحرک و به تسکین او ساکن میشوند مانند
قلبی که در جوف انسان است و اگر نباشد اعضا بر پا نخواهند
بود و چون مراتب مشتقانه آن واحد یگانه یکتا و بی شریک و
و با همتا همه بطور اطلاق است پس روح مشیت مطلقه الهیه باو تعلق
میگیرد زیرا که آن واحد کامل طلب نمیکند جز مشیت کامله خدا و تدبیر را
بهویه و حقیقت خود و خدا هم کریمست سؤال او را اجابت
فرموده روح مشیت خود را باو ارزانی داشته پس از تعلق
روح مشیت باو مسمی میشود باسم مشیت چنانکه روح هر جزئی

به تنش تعلق

به تنش تعلق گرد مسمی باسم او میشود چنانکه بر تن جماد روح نباتی
تعلق گیرد و اسمش نبات میشود و اگر روح حیوانی باو تعلق بگیرد
اسمش حیوانی میشود و همچنین سایر ارواح پس آن واحد یگانه پس
از تعلق روح مشیت اسمش مشیت الله میشود و دارد در میان
مردم راه میرود و هیچ اغراقی و غلوی هم نیست زیرا اغراق
و غلو در وقتی است که روح مشیت باو تعلق نگرفته باشد و او را
مشیت نامند والحمد لله بدلیل حکمت ثابت کردیم که آن واحد
کامل حامل روح مشیت است پس مشیت خداست بطور حقیقت
و باین جهت امام علیهم السلم فرمود نحن مشیة الله مائیم مشیت خدا و نحن
امره و حکمه و نحن اذا شئنا شاء الله و اذا اردنا اراد الله
یعنی مائیم امر و حکم خدا و ما هرگاه بخواهیم خدا خواسته و در قران مجید
خود میفرماید انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون یعنی
این است و غیر این نیست که هرگاه امر خدا چیزی را اراده کند
و بگوید موجود شو پس موجود میشود و تو میدانی که وجود همه اشیا و در هزار
هزار عالم بمشیت خداست و همه باو بر پا هستند و اوست محرک
کل انما لکن حرکت مطلقه آن مشیت کامله در بطون قوابل بر حسب

اقتضاء قوابل بطور را خلاف ظاهر میشود چنانکه میبینی همه کارهای
تو بحرکت تو هست لکن در زبان گفتار بروز میکند و از پا رفتار
آشکار میشود و از دست منع و عطا و از چشم دیدن و از گوش شنیدن
و امثال اینها باری مشیت واحده مطلقه خدا محرک همه اشیا است
و اقتضائی در ذات مشیت یکانه نیست بلکه اقتضا از قوابل است
و از هر اقتضائی چیزی بروز میکند در باب چه عرض کردم تا موحد
شوی و جبری مذهب هم نباشی و به تفویض هم قائل نشوی پس
حاصل کلام این شد که امام تو علیه السلام اگرچه بشری است بصورت
سایر ناس لکن او است که همه ذرات وجود باو بر پا است
و او است محرک کل انها پس او را در همه چیز در همه وقت و در هر ذره توان
دید و چون ان بزرگوار روحی تراب نعاله الفداء بطور حقیقت مشیت
خدا است و در این مطلب شکی نیست پس این مشیت کامله بلسان قابلیت
خود از خداوند مسئلت نمیکند مگر روح کینونت خدا را که ذات
ظاهره خدا و ذات الذوات است و ازلیت خدا است خدا هم کرمت
فرموده ادعونی استجب لکم مرا بخوانید تا مستجاب کنم و او است
وفی العهد که خلف نمیکند در عهد و وعده خود پس روح کینونت را

باو عطا فرموده

باو عطا فرموده پس کائن بالله شد و بستی او هست و خدا
که ازلیت هیشه بوده و چیزی با او نبوده و امام تو علیه السلم
میفرماید کنا بکینونته قبل مواقع صفات تمکین التکوین
کائنین غیر مکونین و موجودین ازلیین یعنی ما به بود و هستی
خدا بوده ایم پیش از انکه او خواهد تکوین باشد و ما موجود ازلی
هستیم و این مقام مقام احدیت و صیغه خدا است که اول جلوه
ذاتی خدا است و اول مرتبه خدا با حدیت جلوه فرموده بعد از ان
بواحدیت در باب چه عرض کردم پس تصدیق کن امام خود را
بطور تحقیق که میفرماید ان الذات فی الذوات للذات
و میفرماید انا ذات الله و هیچ تعجب نیست و لازم نیامد از این قول
که امام تو خدائی نداشته باشد ایا نه این است که خداوند خانه کعبه را
خانه خود قرار داد و نامیده و بیتی للطائفین فرموده و روحی
که در آدم علیه السلم رسید شده روح خود خوانده یعنی چون خانه کعبه
خانه ایست مخصوص بخدا و خانه شریفیست پس خانه خدا است و نسبت
ان خانه را بخود داده روح آدم هم روحی است شریف و خالص از
برای خدا پس نسبت او را بخود داده ان ذات یکانه هم چونکه ذات
شریفی است و از برای غیر خدا هم که نیست پس ذات الله است بدون
اغراق و غلوی و چون این مطلب شریف را یافتی عرض میکنم

که آیا احد ذاتی که منزه و مبرا از کثرتکوست بانچه جلوه کرده

غیر از احد وصفی که از خود اصلا نمایش ندارد و بجز احد ذاتی

حاکی چیز دیگر نیست الذات غیبت الصفات یعنی پیدائی ذات

غایب و پنهان میکند پیدائی صفات را چونکه جانش شد فنا

در حال دوست انچه بینی همان رخسار اوست اوست

پیدا از وجودش بیحجاب حاش لله کر نبود او را نقاب

اوست پیدا تر در او از بود او انچه بینی اوست نبود هیچ او

دم فرو بند ای زبان از زین مقال کوش دارد موشهای این

تلدل و اکر هوش داری همه مطلب در این عبارات مختصر

بیان شد پس وای بر انهائی که تفریق کردند میان خدا و رسل

و او را در رسلش طلب نکردند و ما بین او و حجتهای او بینونت

عزلت کمان کردند و کافر شدند من حیث لا یشعرون و اکر

انچه عرض شد یافتی و موحد خدا از راهی که قرار داد شدی پس

حال دیگر بدعا بردار و طلب حاجات خود را تا روا شود هر چه

میخواهی از خدا بخواه زیرا که عطا کننده جز او نیست فراموش

نباید کرد فقره زیارت جامعه را میفرماید من اراد الله بدء بکم

ومن وحده

ومن وحّده قبل عنکم ومن قصده توجه بکم پس هر که قصد خدا بکند

باید توجه با امام حق بکند بلی در این جا نکته ایست که باید اشاره

بان بشود اگر چه در انچه در سابق نوشته ام اشاره باین شده و این

نکته این است که امام را امام میکویند از ان جهت که ماموم دارد

و اگر ماموم نباشد کسی را امام نمیکویند و لابد است که امام

و ماموم در یک عرصه باشند تا اقتدا صورت بپذیرد

و نمیشود که امام در رتبه عالی باشد و ماموم دانی زیرا که دانی

در رتبه عالی نیست تا ماموم بود برای عالی پس باید برای عالی

در رتبه دانیه مظهری و ظاهری باشد که کمالات عالی را

حکایت کند و بواسطه ظهور کمال قابل امامت و پیشوائی

اهل رتبه دانیه باشد البته فهمیده که روح ملکوتی یعنی امام

اعضا و جوارحی که در عالم ملک هستند واقع نمیشود پس باید

از برای روح ملکوتی در میانه اعضا عضوی باشد از جنس

خودشان لکن بصفا و قابلیتش بتواند کمالات روح ملکوتی را

برای اعضا حکایت کند از این جهت قلب انسان نیز جسمی است

مثل سایر اعضا لکن از باب حکایت از روح غیبی پیشوای
کل اعضا شد و تو میدانی که اقرار بسلسله طولیه از لوازم ایمان است
وکسیکه عارف باین مسئله و مؤمن باین نباشد مؤمن نخواهد
بود و هرکه این مسئله را فهمید و تصدیق کرده میداند که محمد
و آل محمد علیهم السلم که موالید عالم عقول هستند موالید مراتب دانیه
در صقع و عرصه ایشان نیستند یا ایشان را امام خود قرار
دهند و ماموم ایشان باشند پس انبیا سلام الله علیهم
امامی از موالید روح ضرور است که توانند باو اقتدا کنند و امام
ایشان قطب است در میان ایشان که همه فیض یاب از وی هستند
مگر خاتم ایشان که فاتح ایشان و هم ضابط در رتبه اناسی امامی از
جنس اناسی ضرور است که از عالم موالید عالم نفوس باشد ولی
آینه سرتاپای نمای آل محمد علیهم السلم است و ظاهر ایشان است
و او ستراست جامعه کامله که حاکی جمیع شئون ایشان است
و از دین و از این جهت در حدیث وارد شده است که دوازده مهدی
بعد از دوازده امام علیهم السلم خواهند آمد که حاکی کمالات آل محمد و محل
عنایت خداوند در میان رعیت اند و هر یک از ایشان مولودی است

از عالم

از عالم انسانی که مرکب است از جمیع بسایط عالم نفوس از عرش
تا فرش آن عالم و او است مهدی بدون هادی زیرا که بهدایت
خداوند و آل محمد هدایت یافته و باین جهت قابلیت دارد که
هادی دیگران بشود تا کسی مهدی نباشد جایز نیست هادی باشد
ذات نایافته از هستی بخش کی تواند که شود هستی بخش پس
آن مهدی پیشوای موالید انسانیه است که وجه الله است در میان
ایشان و بواسطه او میتوان فیض یاب از خدا و از آل محمد علیهم السلم شد
و او است نفس الله در این عرصه که من عرف نفسه فقد عرف ربه و او است
بیان الله و عیان الله و وصف الله و باب الله و وجه الله که باو
خدا عبادت کرده میشود و جمیع مقامات معرفت از این مظهر
جامع دیده میشود و همه اسماء الله الحسنی در این جا نزول میکند
نمیدانم چه عرض میکنم خدا لعنت کند میرزا علی محمد شیرازی باب شیطان ملعون
و همه اتباع او را که فتنه در عالم افکنده و زبان اهل حق را البته الحمد لله
خدا ایشان را رسوا کرد بالجمله خدا حکیم است در حکمت کوتاهی نکرده و اهل
حق و باطل در عالم همیشه بوده و مدعی صادق و کاذب همیشه بوده ولی
هر یک نشانه دارد که بآن نشان شناخته میشوند و بطلان دعوی اهل

باطل

باطل و دلیل بطلان اهل حق نیست چشم خدابین خود را باز کن
هر جا که علامات الله دیده میشود رو بانجا کن و شکی نیست که
علامات الله بعض از انها فوق بعض است و تا ادمی علامت
خدا را در پائین نه بیند و بان جا نرسد و نگذرد علامت
بالاتر را باو نشان نمیدهند و اگر بدهند نمی بیند زیرا که چشم
از الجس در او وانشد پس بواسطه عدم قابلیت خودش ولی عصر
سلام الله علیه از او ان علامات را مکتوم میدارد پس انچه هست
از قامت نا صاف بی اندام ماست و در باب انچه عرض شد و غنیمت
بشمر و در او فکر کن هر چه میخواهی از علامات و مقامات و اسماء و
وصفات خداوند عالم جل شانه کائنا ما کان بالغا ما بلغ همه در امام
عصر توست عجل الله فرجه و سهل الله مخرجه و صلی الله علیه و علی آبائه
الطاهرین و لعنة الله علی اعدائهم اجمعین و بهمین واسطه ختم کلام
بواسطه ضیق مجال و بحاین قلیل اهم که نوشته شد بامر مطاع مخدوم مکرم
جناب آقا مهر سلمه الله وابقاه و من کل مکروه وقاه و جعل الخیر فی دنیاه و عقباه
با تفرقه حواس قلمی شد امید که عفو از این مجرم فرمایند تمت بعون الله
بید اقل عباد الله فی شهر ربیع الاول من شهور

۱۲۸۴

بسم الله الرحمن الرحیم

موعظه شب جمعه ۲۶ جمادی الاولی در قریه مبارکه للکن فرمایش شد

الحمد لله رب العالمین وصلی الله علی سیدنا ونبینا محمد وآله
الطیبین الطاهرین ولعنة الله علی اعدائهم وغاصبی
حقوقهم وناصبی شیعتهم ومنکری فضائلهم الی یوم الدین
خداوند عالم جل شانه در کتاب مستطاب خود میفرماید
یا ایها الذین آمنوا ارکعوا واسجدوا واعبدوا ربکم
وافعلوا الخیر لعلکم تفلحون سخن در معنی خیر بود که میفرماید
خداوند عالم جل شانه خیر بجا بیاورید شاید رستگار شوید
ومیخواستم بحول وقوة خداوند آنچه میسر شود در معنیهای خیر
عرض کنم عرض کردم بطور اختصار واجمال که نوعی از
انواع خیر که امر شده است که بجا بیاوریم این شریعت
ظاهره است ونوعی دیگر طریقت است ونوعی دیگر حقیقت
وبقدریکه خداوند بخواهد انشاء الله چه در معنی خود خیر وچه
بعد از این از این سه عمل عرض کنم ولکن چیزیکه بایست
مقدم داشت واین مقدمه بسیاری از اعمال بلکه همه
اعمال است این است که بدانیم که از برای همه اعمال
وخیرات خداوند اصلی ومأخذی قرار داده است که همه

که همه اینها ناشی از ان اصل و ماخذ است که اگر من و تو آن
اصل و ماخذ را داشته باشیم و کسب کنیم جمیع خیرات از برای من
و تو ثابت میشود اگرچه عمل نکنیم و هرگاه ان اصل و ماخذ
در دست نباشد ابدا این خیرات از برای من و تو
ثمر نمیکنند و ان محبت ال محمد است صلوات الله علیهم و
دوستی دوستان ایشان است و دشمنی دشمنان ایشان که اصل
همه این فقرات است جمیع انچه پیش از این حکایت است
از اقرار بر بوبیت و یکتائی پروردگار و اقرار به نبوت و اقرار
با مامت همه بسته باین حکایت است و انچه بعد از این است
از اعمال همه بسته باین حکایت است چرا که خود آل محمد علیهم السلام
اصل‌اند و مطلقا ایشان ماخذ همه خیر هستند و جمیع خیرها
شاخ و برگ ایشان است پس دوستی ایشان اصل همه عملها
خواهد شد ببین حدیث شریف را که میفرماید ما اصل هر
خیری هستیم و از شاخ و برگ ماست هر بری هر نیکی در
دنیا از شاخ و برگ ماست پس از این میفرماید که توحید
یکی از بر است پس ان فرع ماست نماز بر است پس ان
فرع ماست روزه و حج و زکوة و غیر اینها از طاعات
که عرض شد میفرماید که همه اینها فرع ماست پس اگرچه

توحید خدا

توحید خدا اصل و ماخذ از برای همه خیر است ولی از جهت انکه
ایشان ماخذ جمیع خیرها شده اند توحید نیز فرع ایشان شده
شده است پس اگر تو متمسک باین اصل بشوی همه اینها را میتوانی
دست بیاوری اگر متمسک بان اصل نشوی هیچ یک از اینها
بدست تو نخواهد آمد و معنی متمسک شدن بحبل ایشان
دوستی ایشان است نه این که حالا واقعا یک ریسمانی است
مثلا مثل ریسمان پنبه یا موئی که کسی این را بدست بگیرد
و این متمسک شدن بحبل باشد و حبل المتین دین که
شنیده ام چنین چیزی باشد نه ام و چنین نیست آن
حبلی که خداوند عالم حکم میفرماید که اعتصموا بحبل الله
همچنین چیزی نیست و لکن مراد از این ولایت اهل بیت است
صلوات الله علیهم هر کس دوستی ایشان را دارد متمسک
شده است بحبل المتین و راه راست را بدست آورده است
و هر کس دوستی ایشان را ندارد متمسک نیست حال متمسک شدن
بمعنی چه یعنی خود را یک جائی به بندی و بچسبانی بیک چیزی
و اما بستن با یک شخص آن چه حکایت است بچه طور تو
میتوانی خود را بزید به بندی عرض میکنم بستن ظاهری

دارم و بستن باطنی اما در بستن ظاهر که خود را به زید به بندی
این است که دامان زید را بگیری بدست خود ببندی
این را میگویند بحسب ظاهر که متمسک شد ولکن در واقع
نمیگویند که این متمسک است نهایت این است که یک دقیقه
بدامان زید خود را البته بسته است و بستگیهای دیگر هم هست
در دنیا مثل قرابت پیدا بکنی وصلت پیدا بکنی همسایه   اینکه
بشوی در خانه او بست بروی اسم اینها هم بستگی است اما
نه این است که اینها بستگی حقیقی باشد چرا که میشود یک کسی
داماد زید هم بشود و داماد پیش زید نباشد پس آنهم از این
بستگی نیست بلکه میشود که کسی پسر زید باشد بسته باو هم نباشد
همینکه روز قیامت میشود نسبتها این را ابدا برمیندازند
که فلا انساب بینهم پس این هم بستگی حقیقی نیست و همچنین
میشود که تو همسایه زید بشوی و ابدا البته باو نشوی نهایت
بحسب ظاهر گاهی اینها را بستگی میگویند ولکن بستگی حقیقی
بستگی دل است همینکه دل تو بسته بکسی شد و محبت کسی
در آن پیدا شد میگویند که این واقعا و حقیقة باو متمسک
شده است این است آن کسی که معتصم شده است و علاقه
پیدا کرده است اگر دوستی نباشد بستگی و علاقه نداری

نمی‌بینی

نمی بینی که تو بیک فعله هیچ بستگی و علاقه نداری بجهة اینکه دوستی
میان تو و او نیست ولکن با رفیق خود علاقه پیدا میکنی
چنان ریسمان متینی میان تو و دوست پیدا میشود که هر جا
بروی خیال دوستت همراه است هرگز از او فارغ نمیشوی
پس معنی تمسک و اعتصام همچنین چیز نیست پس هر چه فرموده اند
از معنی تمسک و اعتصام همه اینها در واقع دوستی است این است
که حبل المتین را میفرماید که ولایت است پس ولایت در واقع
حبل المتین دین است دیگر چیز دیگر نیست بلکه عرض میکنم که آن صراطی
که تو را امر فرموده اند که بر روی او بایست از وی بگذری میان
تو و بهشت کشیده شده است و بر روی جهنم کشیده شده است آن
ولایت ایشان است در حقیقه و همچنین چیزهای دیگر که از
این قبیل فرمایش شده است غالب تأویل بولایت ایشان
میشود پس اصل و عمود دین و اول دین ولایت آل محمد است
صلوات الله علیهم آن فطرتی که خداوند عالم خلق را بر آن فطرت
خلقت فرموده است ولایت آل محمد است آن صبغه که میفرماید
که کی است بهتر از خدا از حیث رنگش برنگ این ولایت است
در واقع و حقیقة پس حیث از خیرات و مبرات در واقع که از
ولایت خارج بشود فطرة الله و وقتیکه ولایت شد هر چه خیرات

بسته بفطرت خوب است بعد از آنکه بنا شد که حبل المتین ولایت
باشد همه چیز که بسته بحبل المتین است پس همه بولایت بسته است
پس سعی کن که این اصل را در دل خود محکم بکنی اگرچه یک نمونه از
این در دل همه الحمد لله قرار داده شده است ولکن این قدر که من
و تو داریم از ولایت بقدر همین است که جانی داشته باشیم یک پائی
بکنیم و راه برویم یک حال ضعیفی داشته باشیم نه این است که
این آن ولایتی باشد که من و تو را از همه ورطات نجات
بدهد قوت و قدرت بدهد همه خیرات و مبرات را برای من
و تو بیاورد اگر کسی واقعاً حقیقت ولایت آل محمد صلوات الله
علیهم در دل او جا کرد از برای این مشکلی نخواهد ماند در دنیا
هیچ چیز برا او مشکل نمیشود برا او هر مسئله که از آن مشکل تر نباشد همینکه
یاد دارد میشود فوراً جواب آن پیش او حاضر میشود اگرچه درس
نخوانده باشد ابداً و استاد ندیده باشد از امور دنیا هیچ چیز
برای او سخت نخواهد شد بمحضیکه امری از امور وارد شد
همینکه بولایت میرسد مثل یخ آب میشود امر ولایت همچنین
چیزیست و همچنین شخصیکه ولی حضرت امیر و دوست حضرت
امیر شود از روی جد و واقعاً خود را بایشان بست ابداً

هیچ چیز را

هیچ چیز را در دنیا نمی بیند که از او بترسد و هر چیز در دنیا او را
به بیند از او میترسد شأن او این است مثلا فرض کن شیر و پلنگ
از ولی علی ابن ابی طالب علیه السلام میترسند و او از شیر نمیترسد
تب از دوست علی فرار میکند و دوست علی از تب فرار نمیکند
درد از دوست علی ترسان است هراسان است و او از درد
هراسان نیست و همچنین هر قویی از برای ولی علی ابن ابی طالب
ضعیف میشود پس ببین که این چه حکایت است و چه امر عظیم است
که خداوند عالم باین خلق عنایت فرموده است و راهش را از برای
این خلق آسان فرموده است و ایشان بر خود مشکل میکنند بلکه
عرض میکنم که اگر دوستی علی ابن ابی طالب واقعاً درست باشد
و وارد بر آتش جهنم بشود جمیع آتش جهنم برا او برد و سلام خواهد شد
مثل آتش ابراهیم پس جمیع جهنم برا او گلستان خواهد شد و ابداً جهنم
بدوست علی ابن ابی طالب اثر نخواهد کرد و این زمین قیامت که مثل
مس گداخته میشود و جمیع این خلق روی آن متأذی میشوند و میسوزند
بحدیکه دماغ ایشان از حرارت آتش میگیرد دوست علی ابن ابی طالب
[illegible] که بر روی آن راه میرود مثل زمینی است که در سردی معتدل
با سبزه و گل و انواع ریاحین و لذتها و نعمتهاست پس این عجب که هر
گران بها است که خداوند عالم خلقت فرموده است همه این ملائکه که
خلق شده اند از برای حساب کردن و کتاب نوشتن و کتاب حفظ کردن

و همچنین در قبر و اوقات و در برزخ انچه نسبت مردم بجا بیاورند همه
اینها پیش دوست علی ابن ابیطالب کوچک و ذلیل میشوند و برای
دوست علی علیه السلام مثل سایر مردم این تفصیلات نیست که حالا
حکما دو طرف شانه او دو ملک نشسته باشند که هر عملی که میکند اینرا
ثبت بکنند حتی عمل بد او را استغفر الله همچنین نیست و اگر احیانا
یک جائی هم ثبت کردند بخرج نخواهد رفت بجهة اینکه این یک
حکایتی دارد یک قوت و قدرت و سلطنتی خداوند باو عنایت
فرموده است که ابدا ابدا ملائکه جرئت اینکه عمل او را بنویسند
نمیکنند نکیر منکر که وارد میشوند بر او در قبر مثل بنده ذلیل خاکسار
دار د خواهند شد بر همه این مردم سختی میکنند ولکن بر دوست
علی ابن ابیطالب نمیتوانند سختی بکنند بلکه موافق حدیث عزرائیل
بر شیعه علی وارد میشود مثل اینکه بر پیغمبران وارد میشود بایست در کمال
ادب بیاید و در کمال احترام سلام کند و دور بایستد با رحم بسیار
ظریف لباس زری از بهشت میاورد و باادب جان او را در ان
می پیچد بر میدارد و می برد ابدا باو جسارت نمیشود بهیچ وجه من الوجوه
خلاصه که شان ولایت این است همچنین عرض میکنم در اعمال
که اگر جمیع طاعات را بجا بیاورد بدون ولایت علی علیه السلام مثل
این است که زنا کرده است فرق نمیکند میفرماید امام علیه السلام
که هیچ فرق نمیکند ناصب ما و دشمن ما اهل بیت نماز بکند

یا انکه زنا بکند

با انکه زنا بکند دزدی بکند یا انکه روزه بگیرد هیچ تفاوت ندارد
ابدا میفرماید که اگر کسی در مکه در خانه خدا در مسجد الحرام در زیر میزاب رحمت
که از جمیع جاهای ملک بهتر است یعنی نسبت بحالت خود والا حرم سید
الشهداء صلوات الله علیه البته از این جاها بهتر است و عبادت بکند میفرماید اگر انجا
بروز و کار را بکند بقدری که میسر است عمر او برسد بفلان حد و همچنین
میفرماید معبدهای روزگار را با مژه خودش جاروب کند و چه کند و چه کند
خلاصه که بقدر عمر دنیا عبادت براد میشود انوقت میفرماید ولایت
ما در دل او نباشد اینها ابدا برای او فایده نخواهد داشت و هر گاه دوست
علی ابن ابی طالب مرتکب بشود جمیع معصیتها را این معصیتها اسباب
مخلد شدن او در اتش جهنم نخواهد شد محال از عقل است که مخلد بشود و
شفاعت علی ابن ابی طالب و ائمه اطهار صلوات الله علیهم شامل حال
او میشود این است که میفرماید در حدیث شریف که بعد از انکه مقدر
میشود که فاطمه زهرا علیها السلام بعرصه محشر تشریف بیاورد شتری
عظیم الشان و جلیل القدر که صفات عجیبه از برای او بیان
میاورند بر روی ان کجاوه از نور میگذارند و حضرت فاطمه علیها
السلام در ان کجاوه نور می نشینند و حضرت امیر صلوات الله علیه و حضرت
امام حسن و امام حسین علیهما السلام پشت سر او و جبرئیل و میکائیل
دو طرف او و منادی فریاد میکند که ای اهل محشر چشم
بپوشید که این فاطمه دختر پیغمبر زوجه علی ابن ابیطالب است و
و مادر حسنین است پس چشم بپوشند با این جلال و شان

تشریف میاورد و از صراط میگذرد جامه در بر دارد که از یک پارچه
مخصوص است مثل این چادرها چادر نمازها همچنین چیزی است از نور
سفید بر سر مبارک خود میاندازد و وارد جنت میشود باو وحی
میشود از جانب پروردگار ای فاطمه نگاه کن و به پائین که خداوند
عالم بتوجه کرامت عنایت فرموده است آنوقت میخواند الحمد
لله الذی احلنا تا آخر آیه شریفه آنوقت خداوند میفرماید که ای
فاطمه هر چه حاجت داری بخواه که حاجت تو براورده است عرض
میکند که خدایا دوستان من و دوستان ذریه مرا به بهشت بیاور
وحی میشود که ای فاطمه پیش از آنکه من آسمان و زمین را خلق کنم
بر خود حتم کرده ام و قسم خورده ام که دوست شما اهل بیت را باتش
جهنم نسوزانم ابدا به بین چه قدر عظیم است امر ایشان در حدیث دیگر
میفرماید که دوست علی ابن ابیطالب محال است که مخلد در آتش شود
نهایت اگر فی الجمله آتش صدمه زند آنهم از دوستان ضعیف عرض کردم
این دوستیهائی که پیدا میشود که آنقدر قوت ندارد که شخص را نجات
بدهد اما آن دوستی که اینقدر قوت پیدا کرده است که اینها را نجات
میدهد این دیگر نمیسوزد با این حرفها ابدا آتش در او اثر نخواهد کرد
مثلی از برای این حکایت عرض کنم این شخصی که جان پیدا کرده است
آدمیزادی که جان دارد و جان او قوت دارد و سلامت است
و قوی البنیه است جان او قوی است و نشسته است باکی ندارد
نخوابیده است می بینی که مگس نزدیکش نمیشود پشه نزدیکش نمیشود
اگر احیانا

اگر احیانا آمد دست خود را که حرکت داد فورا فرار میکند میرود
مادام که نشسته است و بنیه او سلامت است گرما در او اثر زیاد
نمیکند سرما در او اثر زیاد نمیکند شخص قوی البنیه نشسته است و هیچ
باکش نیست گرما او را اذیت نمیکند که عرق بریزد اما همینکه
خوابید که سستی در این بدنش پیدا شد و روح او فرار نمائی
کرد از این بدن که ضعفی در این بدن پیدا شد مگس میریزد سر او
بطوریکه در چشم و بینی و دهان این داخل میشود ببین چه طور میشود
و این چه حکایت است پشه طوری او را اذیت میکند که نمیگذارد
که او خواب برود اگر هوا گرم باشد چنان بر او مستولی میشود
که عرق از بدن میریزد و پریشان میشود اگر سرما زیاد باشد چنان
بر بدن این مستولی میشود که این بیچاره ناخوش میشود و از این
همان بوده که نشسته بود هیچ این حرفها را نداشت حالا دو لحاف
روی خود انداخته چائش میکند این چه حکایت است و از چه
جهت است این از جهت این است که مادام که نشسته است بیدار بود و باکی
نداشت جان همه این حدها را از او دفع میکرد نه گرمی آفتاب و نه
سردی باد و هوا هیچیک باو اذیت نمیکردند و مگس و پشه باو
اذیت نمیکردند گربه هرگز نمیامد که خود را روی او بیاندازد
مگر یک گربه ده گربه از آن گربها که با این آتش گرفته اند شاید ولی

ولی آن گربهائی که آتش ندارند هرگز جرئت نمیکنند که نزدیک
او بیایند سگ هرگز جرئت نمیکرد که بیاید خود را روی رختخواب شخص
بیاندازد الان که خوابیده است همه اینها خود را روی او انداخته اند
از اطراف پشه ها صدا میکنند اذیت میکنند از آن طرف مگسها
اذیت میکنند از آن طرف سگ وارد او طاقش میشود و میاید
او را بو میکند ببین امر چه قدر عظیم میشود حالا همچنین است امر
در این مقام هرگاه که شخص زنده شده است بجان علی ابن ابیطالب این
که دوستی علی علیه السلم در دل او جا گرفته است او را قوی میکند دوستی
علی مثل جان با این تن تعلق میگیرد پس قوتی پیدا میکند که
ابدا این خلق باو اذیت نمیکنند گرمی جهنم باو اذیت نمیکند
سردی زمهریر ابدا باو اثر نمیکند صدمات روزگار و صدمات
برزخ باو اذیت نمیکند و صدمات آخرت هم هیچ یک باو اذیت
نمیکند این همان طور سلامت و قوت انبیا است این نیست مگر از
آن جان قوی که در او پیدا شده است پس سعی کن انشاء الله
که اول این گوهر نفیس را از برای خود درست کنی اگر تو خواسته
باشی جزء جزء را تکمیل کنی تا قیامت باخر نمیرسد مثلا یک
کسی حالا است میخواهد یک علمی را کسب کند اگر بنا شد مسئله مسئله
ضبط کند تا قیامت بانجام نخواهد رسید و هرگز تمام نخواهد

شد از این

شد از این گذشته هرگاه مسئله دویم را ضبط کردی مسئله اول
از دست او خواهد رفت اما اگر استادی داشته باشی که بخواهد دلش
که تو ترقی بکنی قاعده کلی دست تو بدهد جان مسئله را بدست
تو بدهد باندک زمان ترقی میکنی و بمطلب میرسی حال
همچنین است امر در اینجا اگر خواسته باشی که یکی یکی از اعمال را
کامل کنی و کسب کنی تا بمطلب برسی آخر بمطلب نخواهی رسید اما
اگر این امر را کسب کردی و این را در خود قوت دادی
همه خوبیهای ملک از برای تو جمع میشود و رستگاری ابدی
از برای تو پیدا میشود پس شب و روز بنشین و در این امر
عظیم خیال کن و بخیال این حکایت بخواب بخیال این
حکایت برخیز سعی بکن که دوستی اهل بیت را در خود تکمیل
بکنی تا این مطالب از برای تو درست حاصل شود اگر چه آن
کسیکه اهل جان است و اهل معرفت محتاج باین نیست که عرض
کنم دوستی را چه طور بایست تکمیل کرد خدا کند که خدا شعر
بشخص بدهد اگر شعر بشخص داد میداند که چه کند ولکن
ما بعرض دوم بجهة اینکه اهل این شعر نشده یا اگر دارند
این شعر را هنوز در قوه است و ظاهر نشده است در صدد این
هستند که چه کار بکنیم که دوستی ما درست ظاهر شود عرض میکنیم
که راهی که خداوند عالم از برای تو قرار داده است این است
که آن چیزیکه اصل دوستی بواسطه آن است از ملتفت

بشوی تو مثلاً دوست میداری فلان چیز را از برای چه
از برای اینکه خوب است هرچه خوب است حالا در واقع
و نفس الامر هم خوب نباشد چون تو او را خوب خیال
کرده ئی دوست میداری هر کس که چیزی را در ملک خدا دوست
داشته است از جهت خوبی آن دوست داشته است یا از جهت اینکه
این را مقوی نفس خود دیده است او را دوست داشته است
و هر کس هرچه را که دشمن داشته است از جهت این بوده که آنرا
مضر بخود دیده است و همچنین فهمیده که باعث فنای او است
پس آنرا دشمن داشته پس بنشین و در صفات آل محمد علیهم السلم
تدبر و تفکر کن به بین که جمیع نیکیها و دنیا از آنجا است و همه
خوبی آخرت هم از آنجاست و در طبقات دشمنان ایشان
غور کن به بین همه بدیها از آن طرف است و ببین که واقعا
و حقیقة که آنها نور را تمام میکنند و اینکه تو را قوت بدهد در
دنیا و آخرت و بمطلب و مراد برساند آل محمد هستند صلوات الله
علیهم دیگر این عمل در هر کسی بحسب شان او است یک کسی صاحب
معرفت است از روی معرفت نگاه میکند می بیند واقعا
مثل اینکه این چراغ است یقین میکند که آل محمد علیهم السلم
منشاء خیر اند یک کسی است که این قدر شان ندارد
و نمیتواند این کار را بکند نگاه کند در صفات و در اخلاق
ایشان که در کتابها نوشته اند فضایل ایشان را و بداند که
صاحب این فضایل و مناقب ایشان هستند پس دوستی
ایشان در دل

ایشان در دل تو پیدا شود اما شرطش این است که این دوا را
که میخوری میخواهی نفع کند دوای مضر نخوری که ضرر بکند اینکه
می بینی که با اینکه در این فکر میروی ثمر بتو نمی بخشد از جهت
این است که دوای مضر میخوری امر فرض خیال کرده فرضا
که آل محمد علیهم السلم بتو نفع میرسانند تو نگاه فرد اطع نفع را
از پیش دشمنان ایشان کرده امر فرض دلیل امامت ایشان را
در بیعت کعبه و فهمیدی که پیشوای تو ایشان هستند پس
بایست که عقب ایشان رفته ایشان را نفع خود قرار داد
فردا در امامت شده و ولایت ایشان شبهه در تو وارد میشود
این است که میخواهی پیش بیفتی حرکت نمیکنی اگر تو هر روز
از یک طرف روزی ده قدم بروی آخر بمطلب میرسی اگر
چه هزار فرسخ باشد و لکن هر گاه یکقدم میروی دو قدم
بر میگردی چه طور بمطلب خواهی رسید تو از این قرار همیشه
یکقدم عقب هستی و یکقدم دورتر در عقب تر آمده و همکذا
بهمین قاعده پس میروی و پیش نمیروی پس سعی کن که هر روز
از این طرف بروی و لو یک ناخن باشد اگر تو از این جا رو
بشهر روزی یک ناخن حرکت بکنی آخر میرسی نهایت یکسال
دو سال دیگر میرسی آخر بمطلب خود خواهی رسید و اگر احیانا
در پاین راه هم مردی و بمطلب نرسیدی جزو آنها جزئی

هستی که اجر تو بر خداست که میفرماید ومن یخرج من بیته مهاجرا الی الله
و رسوله ثم یدرکه الموت فقد وقع اجره علی الله پس تو خود کسا [?]
هستی که بر خدا حق داری و خدا حق کسی را ضایع نخواهد داشت
و آخر بتو عنایت خواهد کرد ولکن اگر رو بعقب میروی چه طور
بمطلب میرسی نخواهد شد که تو بمطلب برسی امکه نمی‌بینی که
ما پیش نمیرویم از این جهت است اگر میخواهی پیش بروی همت خود را
همان قرار بده تنگ خود را همان قرار بده بمحض اینکه خلوت شد از
برای خود درین خیال باش در میدان هم اگر بتوانی در این خیال
باش و اصل این این است که ساکت بشوی از لغوها و این سکوت
هم که میگویند این نیست که زبانت را به بندی از حرفها بلکه باید چشم
و گوش و دست و پا همه اینها را به بندی و اگذاری که را بالطبیعت
خود آخر هر عضوی سر جای خود خواهد ایستاد این را اگذاری که آنوقت خود
اوقت مشغول بشو با بخزنکه خدا تدبیر آنرا جهت تو داده است وای
با تنبلها که در تک خدا هستند و همیشه در این خیال هستند
که تقصیر را گردن دیگری بیاندازند یکدفعه خدا را مقصر میکنند
یکدفعه ائمه اطهار را مقصر میکنند خود او نمیتواند کار بکند دائما
خیال میکنند که اگر عنایت اهل بیت صلوات الله علیهم شامل
حال من میشد پیش میرفت حال آنکه عنایت نمیکنند پیش نمیرود
اینها خیالات شیطان است عنایت و مرحمت ایشان شامل
حال است همینکه شما جمع شده اید از عنایت ایشان است
همینکه من گفتم از عنایت ایشان است همینکه می‌شنوی از

عنایت

از عنایت ایشان است این جوره عنایات خاص نسبت بعامه
مردم نیست البته این خاص است که نسبت بشما است پس انشاء الله
من و تو سعی میکنیم و این حرف را هم دور میکنیم از خود این خیالات
واهی شیطانی را هم کنار میگذاریم آل محمد صلوات الله علیهم خود بخود
بدون سبب جهت جمیع اسرار خود را نمی‌آورند بدهند فکر کنند بتو بدهند
و البته هم چنین کاری نمیکنند تو برای چه جزء ایشان نخوب هستی
که همچنین کاری بکنند بمن و تو که حاجتی ندارند قرابتی هم که با من
و تو ندارند هر گاه که قابلیت پیدا کردی البته میدهند اگر قابلیت
نداری چه لازم که بدهند ایشان را که بیایند بنشینند و زحمت بکشند
بتو بدهند تو که قابلیت خوبی پیدا نکرده ای که بتو بدهند محض
همینکه تو زید بن عمرو هستی اینکه حرف نشد که تو بزنی قابلیت خوب
در دنیا است حسن بن حسین است و قابلیت خوبی هم دارد زحمت
قابلیت را هم نمیکشند همان میدهند چه لازم کرده است که بتو بدهند
اما اگر خود تو ولی از این راه برآمدی و از راه آن قابلیت پیدا میکنی
طلب کردی و مرحمت ایشان هم شامل حال تو خواهد شد پس با این
خیال که امیت کرده یا و اصحبت هم بیا مباش این نخواهد شد
زحمت میخواهد جان کندن میخواهد ریاضات و مجاهدات میخواهد
نالهای نیمه شب میخواهد فرار از اغیار میخواهد دل بستن با اخیار(?)
میخواهد معاشرت با اهل محبت و ولایت میخواهد ذکر فضایل کردن
و فضایل شنیدن میخواهد ذکران مطالب و مسائل که صحیح این
فقرات است میخواهد خلاصه که زحمت بکشی میشود و الا نه زحمت

شود ولی هم نمیشود بخوری محال از عقل است تا ریخته‌ای اسباب این را
فراهم نیاوری و آتش نیاوری صدمه آتش را نه بینی عرق نکنی
نیاوری آنوقت زحمت نکشی چانه خود را بهم نزنی این خورده نشد
پس هر کاری در این ملک زحمت دارد خلاصه که حاصل عرض این شد
که اصل خیر و اول خیر ولایت ایشان است اگر آن این را درست
کنند ریشه پیش او است دیگر شاخ و برگ خود آمد تا دیگر بنشینیم عاقبت
چه خواهد شد و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین

[illegible]

۱۲۹۹

موعظه شب شنبه ۲ جمادی الاولی در قریه مبارکه لنگر

بسم الله الرحمن الرحیم

دیشب عرض کردم که اصل همه اعمال خیر و اول خیرات ولایت است
که همینکه شخص دارای ولایت اهل بیت صلوات الله علیهم باشد
جمیع خیرات از برای او ثابت میشود اگرچه بحسب ظاهر اسم خیری را بجا
نیاورده باشد مثلا فرض کن بعد از آنکه ریشه یک درختی در خانه تو
باشد و اصل این درخت در خانه تو باشد همه شاخ و برگ و شکوفه
و میوه این درخت را در حقیقه تو داری اگرچه الآن بالفعل ثمر نکرده
باشد یا آنکه زمستان است برگ نیاورده باشد شکوفه او ظاهر نشده
باشد مع ذلک همه را تو داری ولی اگر یک میوه از این داشتی
و اصل درخت در خانه تو نبود و ریشه اش را تو نداشتی نمیشد
بگوئی که همه این میوه پیش تو است یا شکوفه و شاخ و برگ و تنه

پیش تو است

پیش تو است نهایت میگوئید یک هلو داری و برای یک هلو اگر ایامی
چند بگذرد یقینا فاسد میشود و از برای تو دوام نخواهد کرد ولی آن
درخت سالها در خانه تو است و سالها میوه او را میخوری و لذت
از او میبری حال همچنین است ولایت اهل بیت اصل درخت نیکی است
همینکه این درخت در خانه تو قرار داده شد همه را داری اگرچه
بحسب ظاهر الان چیزی نباشد در بساط ولی در حقیقه همه هست
پس سعی کن انشاءالله که از این اصل در خانه خود قرار بدهی که
این است در حقیقه درخت طوبی ولایت که تو پیدا کرده‌ای شاخه
از طوبی است که در خانه تو است درختی است که در هیچ عالم درخت
با این عظمت پیدا نمیشود خدا این درخت را در خانه علی ابن
ابیطالب غرس فرموده میوه و برگ و شاخ این درخت طبعی است
که مثل این هیچ چشمی ندیده است بوی این مشک و عنبر است رنگ او
نور است شاخهای او نور است از این درخت صدای تسبیح
و تهلیل بلند است در زیر سایه این درخت مؤمنین مسکن
دارند و اندازه بزرگی این درخت این قدر است که اگر اسب
تند روی پانصد هزار سال زیر سایه این درخت بدود
آخر بانتها نخواهد رسید اینهم عظمة این است همینکه مؤمنین
در جنت دل ایشان تنگ بشود اگرچه تنگ دل بهشت انجا
ولکن از باب اینکه خداوند نعمتهای تازه بتازه بایشان

طوبی

باین سبب هر بادی از رحمت پروردگار میوزد همینکه باین
برگها میخورد این آوازها و لحنهای عجیب ظاهر میشود که ابدا هیچ
آواز دنیائی مثل این نیست و هیچ گوش نشنیده است چنانچه
آواز برای مؤمنین باین واسطه فرح پیدا میکنند و نشاط پیدا
میکنند خلاصه که اصل این درخت همچنین درخت است و پای
این درخت چشمه ایست که از کوثر برمیخیزد و برودی کافور و طعم
زنجبیل است همینکه شخصی از آن خورد قدرت حیات پیدا میکند
علم پیدا میکند ولایت او قوت میگیرد و زنده میشود که بعد از این
از برای او مردن نیست هر کس از این نخورده باشد باین مقام
نرسیده است بهر حال که همه اینها شئون ولایت علی ابن ابیطالب
علیه السلام است پس در خانه هر کس که از این درخت برگی یا شاخه
آمد گفته میشود که در خانه این ولایت پیدا شده است اگر چه
ولایتی که از قوت و در قوت برگی از آن درخت است اما
این درخت چنان درخت مبارکی است که همینکه برگی از آن
هم در خانه تو غرس شد ریشه میکند از ره و شاخها و برگها از این
ظاهر میشود و این عجایب از این درخت است پس در هر خانه که برگی از شجر
طوبی است گفته میشود که اصل ولایت اینجا است و اصل همه خیرات
و نیکیها این جا است پس این امر عظیم و امر خطیر را سعی کن انشاء الله
که کامل بکنی تا آنکه جمیع خیرات بجوشش از تو سر زند و اگر احیانا
یک وقتی فاقد چیزی هم شدی باز از برای تو اسم این ثبت
میشود دیگر چه اینکه عرض کردم خیرات بجوشش از تو سر زند کسیکه
اهل ولایت نیست از او چیزیکه سر میزند بتقلید است از این
جهت است که اسم عمل تکلیف شده است که بمحض تقلید
و از روی کلفت و تکلف خلق این را میروند اما آن کسیکه
از روی نشاط این را بروز عمل این بجوشش است نه از روی
کلفت پس نمیتوان گفت فلان کس مکلف است باین حکایت
بجهت اینکه کلفتی برای او نیست از این جهت از برای اهل جنت گفته
میشود که تکلیف نیست بهیچ وجه که اهل جنت در جنت بندگی
خدای خود را میکنند و از او بندگی میکنند ولی بندگی ایشان
از روی کلفت نیست پس میگویند که در آنجا تکلیف نیست و در این
دنیا از جهت اینکه این اعمال خیر از برای نفوس اینها سخت است از روی
کلفت میکنند اینها را و چونکه میل دارد بعمل شر از روی کلفت
ترک میکنند شر را لهذا گفتند که تکلیف مخصوص بدنیا است
حال آنکسیکه از روی طبیعت بی کاری میرود میتوان گفت
که این کلفتی ندارد تکلیفی ندارد پس مؤمنیکه خودش نور است
و نور ولایت اهل بیت عصمت قلبش را روشن شده است بجوشش
به اعمال نیک میرود بجهت اینکه همه اینها شاخ و برگ ولایت است
که پیدا گشته است پس از روی میل و رضا عمل خیر بجا می آورد لکن
شخصیکه صاحب ولایت نیست او را که میاوری مثلا نماز بکند
مثل طفلی است که او را میاوری درس بخواند ببین چه فرار میکند

چه از جاری از درس و درد بجهت اینکه طبیعت این مایل ببازی
و شوخی و جستن و لغو و لهو و لعب است حال که آورده او را در معلم
خانه درس بخواند بر او سخت و ناگوار است اما آنکسیکه نفس انسانی
پیدا کرده است که بالطبع مایل بعلم است از صحبت علم و مجلس
علم ببابین چه لذتی میبرد مثل اینکه این طفل از گردکان لذت
میبرد این شخص از مسئله علمی لذت میبرد و پس علم از برای این طفل
کلفت است و از برای شخصیکه صاحب نفس انسانی است قوت و عیش
و نشاط است همچنین همینکه کسی ولایت اهل بیت پیدا کرد
خودش بالطبع مایل باین نماز است همینکه صدای الله اکبر بلند
میشود قلب این قوت میگیرد و چنانست که بخانه و منزل و ماوای
خود میرود و بنماز حرکت میکند مثل اینکه کسی رو بمحبوب میرود
میگوئی که این شخص رو بمعراج میرود باین نشاط و عیش و لذت
که صلوة معراج مؤمن است پس میرود بنماز و از نماز حظ میکند
و قوت میگیرد اهم مسئله باشد اینکه برای تو عرض کردم راه
حل را ملتفت شدن باشد آن کسیکه نیست از اهل ولایت
با آنکه ولایتی دارد ناقص رسیده است و دوستی بحد کمال همینکه
او را وا داری بنماز آنکه عیشی از نماز ندارد و پس اگرچه بدنش حبس
شده است ولکن نفسش فرار میکند نمی ایستد اینی بعینه همان
حالت بچه وا میداری او را که مؤدب بایست هی سرش را
اینطرف آنطرف میکند هی اضطراب دارد برایش
در درد دل او امر است کجا بازی میکند نهایت تو نگذاری

تن او را

تن او را حبس کرده همچنین این شخص که اهل ولایت نیست تنش
رو بقبله ایستاده و حبس شده است اما جان این کجا آرام میگیرد
خیال این کی آرام میگیرد ابداً آرام نمیشود پس دائما متزلزل و
پریشان است اما آن کسیکه اهل ولایت است کانه اسباب
برای او فراهم شده است که وصل محبوب را پیدا کرده است
عیش میکند از این نماز کردن که الحمد لله که اسباب فراهم آمد که
زید با من تکلم نکند عمرو با من چه نکند من یکدقیقه آرام بشوم چشم
آرام بشود حواس من مجتمع بشود پس از روی عیش و نشاط حواس خود را
جمع میکند با آنکه حواسش قهراً جمع میشود تا که درجه ولایتش چه قدر باشد
نمی بینی که کسیکه دوستی حزن ماکینی در دل او است دل او دائما پیش
دوست است و هرگز از دوست خود جدا نمیشود و اگر احیاناً یک
وقتی هم دل را تو بردی بزحمت بطرف دیگر باز فرار میکند و رو
بدوستش میرود مثل اینکه تو انس کرده به زن و بچه و عیال خود قلب تو
دائما پیش ایشان است یا انس بفلان کار گرفته دائما میخواهی
که خیال همان کار را بکنی بمحض اینکه فارغ شدی فوراً خیال تو برگردد
ولی همان کار خود میرود که انس بآن کرده است همچنین آنکسیکه
از اهل ولایت اهل بیت است و مأنوس با ایشان است که
ایشان را شناخته است و دوست داشته است ایشان را ایشان را
بر ما سوی اختیار میکند که میفرماید حضرت صادق علیه السلام که همینکه

معرفت پیدا شد بادهای محبت وزیدن میگیرد پس ایثار میکند
جلو محبوب خود را بر مالوی اهمان طور که تو از اینکه خیال کنی
چیز خوبی را یا اینکه یکدقیقه حواس تو جمع نشد پریشان میشوی این اگر
یکدقیقه حواسش جمع نشود و از نزد محبوب بطرف دیگر برود پریشان
میشود اهمان طوریکه تو بالطبع رو بهمان میروی که طبعت مایل
بان است این بالطبع رو بال محمد ص حرکت میکند رو بخدای
خود حرکت میکند بعد از اینکه این امر از برای او سهل و آسان
شد توجه کردن بخدا برای او آسان میشود پس رو بخدا میکند بدون
اینکه از برای او زحمتی باشد و اینهم وجهی دارد و وجهش را عرض کنم که
چه طور میشود که همچنین میشود و ولایت و ولایت آل محمد است قلب را یکی
مشغول بآل محمد است صلوات الله علیهم چرا توجه کردن بخدا برای او
سهل میشود و همینکه می ایستید ذکر خدا میکنند نه ذکر آل محمد از چه
جهة است عرض میکنم از برای این ظاهر است و باطنی اما
ظاهر عرض میکنم که تو تجربه کرده و بسیار دیده که هرگاه یک شخص
صاحب یک صنعتی و عملی هست که در این عمل کامل است تو بشخصیکه
این شخص را دیدی متذکر آن عمل میشوی مگر این شخص را کردی
یاد عملش می افتی مثلا نگس زرگر است بمحض که زرگر را دیدی یاد
انگشتری می افتی نمی بینی که مردم بمحض که طبیب را می بینند یاد شان
میآید که خدا دارد تو یا ندارد تو یا دیشب چها خورده اند یا نخورده اند
بجهة اینکه عمل این است پس بمحض که او را دیدند متذکر میشوند طب را

وطبابت را

وطبابت را و مرض را و همچنین اگر این شخص نسبتی بیک کاری
داشته باشد این شخص اسباب ذکر این کار است بلکه بدر این
فرض کن یا جد این این عمل را داشته است تو او را که می بینی
متذکر این عمل میشوی از این جهة است که اهل دنیا را که می بینی یاد
دنیا کنی همچنین خیال اهل دنیا را که میکنی متذکر دنیا میشوی
همچنین خیال اهل آخرت را که کردی متذکر اهل آخرت میشوی
حال که این نکته را دانستی عرض میکنم که خدا در میانه این خلق جمع
جماعتی را قرار داده است از پیغمبران و صالحان و مؤمنان و ائمه صلوات
الله علیهم که هر کسی بقدر رتبه و شان او که تو همینکه نظر بایشان بکنی
یاد خداوند بیائی فرمود جالسوا من یذکرکم الله رؤیته و همچنین در حدیث است
از عیسی روایت میفرماید که بنشینید با کسیکه شما را متذکر خدا
بکند دیدن او شما را یاد خدا بیاورد اگر چه از برای یاد خدا نظیری نیست
و نمیتوان گفت که مثل چه ولکن خداوند مثلها را چند در این ملک
زده است از برای مردم که بفهمند مثل اینکه دیدن این [illegible]
یاد آتش میآورد مثل اینکه دیدن زید تو را یاد پدرش و پسرش
میآورد مثل اینکه دیدن زید تو را یاد علمش میآورد مثل اینکه دیدن
این تن زید تو را یاد زید میآورد بلکه دیدن عبای زید تو را یاد زید
میآورد خداوند جماعتی خلقت فرموده است که صورت ایشان همین
صورت تن ظاهر یاد خدا است و تو را بیاد خدا میآورد بلکه رنگ
ایشان تو را یاد خدا میآورد کلام ایشان تو را بیاد خدا میآورد

کتاب ایشان تو را بیاد خدا میآورد پس همینکه این را دیدی
از دیدن این متذکر خدا میشوی فرض میکنیم که تو این شخص را دوست هم
داشته و ولایت این را در دل خود هم جا داده بخصوصیکه تو این را دیدی
متذکر پروردگار میشوی پس ذکر خدا از دل تو بیرون نمیرود اگر امر
در ظاهر دیده نها چنین است در تصور کردن و خیال کردن هم امر
چنین است همینکه قلب مشغول آل محمد سلام الله علیهم شد همینکه یاد ایشان کردی
چونکه یاد ایشان یاد خداست ذکر ایشان ذکر خداست رؤیت
ایشان رؤیت خداست و تو را بیاد خدا میآورد از این جهت
غافل از شخص ایشان میشوی و ملتفت پروردگار میشوی اگر گفت
که زید آمده است پیش تو آیا نه این است که ذات و حقیقه زید از این
تن زید اینچنان ظاهر شده است که دیدن تن زید تو را بیاد
زید میآورد پس همینکه تو تن زید را دیدی و پیش او نشستی
یاد زید میکنی هر گاه تن عمرو را دیدی و پیش عمرو نشستی یاد
عمرو میکنی و ابدا ابدا متذکر این تن نیستی که این گوشت است
یا پوست است همینکه این دو را دیدی که مشغول صحبت با تش
دادرند پیش تو یاد این یاد آنش است هر یک کلمه که میگویم
یک گوشه مطلب است نه این است که ما الان میخواهم مکرر حرف بزنم
همینکه دو درویش را آوردند خود این دو درویش یاد آنش است
همینکه تو این را بدست گرفته آتش بدست گرفته و روشن میکند
تو را مثل اینکه آتش تو را روشن میکند خود این برای تو اظهار میکند

مطلب خود را

مطلب خود را که من آتشم و هر چیزی بعلامت شناخته میشود
دیگر در این حرف نیست اگر یک کسی میگوید که من طهرانیم طهرانی حرف
زد تو میفهمی که طهرانی است غیر از بازار کوچه طهران که دارد میفهمی
که طهرانی است نشان طهران را که دارد میفهمی که طهرانی است بزبان
دیگر اگر کسی گفت که من آدمی زاده‌ام اگر مثل آدمی زاد نشست
آدمی زاد است اگر گفت حیوانم مثل حیوان که نشست حیوان است
بزبان دیگر اگر میگوید که من قندم او را چشیدی و دیدی که شیرین است
قند است اگر میگوید که نقل و نباتم اگر طعم نقل و نبات را دارد
نقل و نبات است و اگر مزه حنظل میدهد معلوم است که حنظل است
خلاصه که هر چیزی بصفت شناخته میشود گرچه گویم گاه زید گاه عمرو
مطلبم نبود بجز دالی امر هر گاه که آل محمد صلوات الله علیهم از سر تا بپا
ذکر خدا شدند بطوریکه تو از صورت ایشان یاد خدا آمدی یا
از دست پای ایشان یاد صفات شد افعال خدا آمدی پس همینکه
تو ایشان را یاد کردی یاد خدا می‌آئی و ملتفت خدا میشوی پس
تو رو بآن خدا کرده در واقع و حقیقه پس همینکه تو ملتفت آل
محمد سلام الله علیهم شدی در هر جا و در هر وقت و در هر حالت متوجه
بخدای خود شده و رو بخدای خود کرده پس اگر همچنین ولایتی آمد
حالا که میگویند در این حال متذکر خدا بشو دین قلب آرام میشود
و ساکن میشود و بهیچ وجه برای این اضطراب نخواهد ماند و اما
آن قلبی که مثل قلب کودکان و مثل بچگان است این کی آرام
میشود یکساعت پیش زید است یکساعت پیش عمرو و یکساعت

بازی میکنند لهو و لعب میکنند پس اینها همه متزلزلند و اهل تزلزل
اما آن کسیکه ولایتش کامل است اهل سکینه و وقار است که هو الذی
انزل السکینة فی قلوب المؤمنین سکینه را در دل مؤمنین گذارده است
یعنی ولایت یعنی سکون و اطمینان پس خلق مومن شده است خلق
ساکن الدیدرک بالسکون پس این خلق شده است آن خلقی که
خداوند عالم از برای خود برگزیده و اختیار کرده است و ما وسعنی
ارضی و لا سمائی و لکن وسعنی قلب عبدی المؤمن در شأنش فرموده است
بهر حال که مطلب این است که راه خالص شدن در عمل این ولایت
ولایت است پس عبث عبث زحمت مکش که من نماز میکنم و پریشان
خاطرم البته پریشان خاطری چیزیکه هفت رنگ است میخواهی یک رنگ
بشود نخی که تو تابیده از نخهای رنگارنگ یک رنگ نمیشود این است
که من و تو بجان خود فرو خفته ایم از هواها و خواهشها و معصیتها
و دوریها و مناسبت با اعداء و معاشرت و مجاورت با ایشان
تو میخواهی زود مسلم بشود اینکه نخواهد شد ابدا و لکن همینکه تو
از اهل ولایت و سکینه شدی و بکلی ترک کردی مالوف را
و طلاق گفتی هر چه مالوف است آن وقت آرام میشوی
و ساکن میشوی ساکن که هستی حال دیگر هر کار که دلت میخواهد بکن
که تو از اهل توجه و از اهل دعا هستی اگر همچنین حالتی پیدا کردی آن
وقت دعای تو مستجاب میشود کسیکه قلب او ساکن نیست نمیداند
که چه میگوید و نمیداند که که را میخواند و رو بکه میکند اما آنکه قلبش
ساکن شده است

ساکن شده است میداند که چه میگوید بکه میگوید چه طور میگوید
پس آنچه بگوید حاجت او بر آورده خواهد شد پس اینکه میبینی
دعای ما مستجاب نیست خدای خود را بد نام مکن ائمه اطهار را بد نام
مکن کدام یک از دعاهای تو مستجاب نشده تو هر ساعتی یک سنگی بالا
میاندازی کدام یک را قبول کنند یکدفعه خیال کرده صورت آل
محمد صلوات الله علیهم را و بجهة آن نوریکه در قوه تو هست در باطن
تو است که الحمد لله حلال زاده هستی فی الجمله ولایت داری بقوه
قلب تو روشن میشود چون تو انبساطی پیدا میکنی سروری در دل تو
پیدا میشود حالت جوشش کرده چهار کلمه حرف هم که میزنی چند دقیقه که
از این گذشت باز آرام میشود این نور میرود پشت پرده پنهان میشود
از آن طرف صورت دشمن خدا پیش چشم تو می آید مناسبتی که با او
هست بسبب ظاهر از حب دنیا از مال و جاه مناسبات تو
حرکت میکنند بخیالات دنیوی پی این میروی حالا آن
درست است یا این درست است خدا از او درست بکند یا اینرا
درست بکند وقتیکه میگوئی که خدایا چنین بکن و دیگر دشمن
هستی خدا که از جبین دشمن ظاهر نیست اینکه از جبینهای دشمن
ظاهر است شیطان است پس تو پیش که میگوئی و چه میگوئی از خدا
می طلبی نطلبیده از خدا آن وقتی که تو از دشمن میطلبی داخل شده
از راهش پس چه طور میشود که مطلب بر آورده بشود ابدا نمیشود

بهر حال که همینکه ولایت درست است دعاها درست است اگر این
درست نیست دعاها ناقص است و همچنین در جمیع خیرها عرض
میکنم که اگر بهمین منوال است پس راه تحصیل هر خیری همین
فقره است اینکه درست شد باقی خیرات دیگر ان شاء الله از
برای تو درست خواهد شد اگر این درست نشود باقی دیگر درست
نخواهد شد و صلی الله علی محمد و آله

موعظه شب جمعه چهارم جمادی الثانی در قریه مبارکه لنگر سنه ۱۲۹۹

بسم الله الرحمن الرحیم   در هفتهای گذشته سخن در بعضی خیرها بود مراد
این بود که بدانیم این خیرها که خداوند امر فرموده که از آنجا باید رسید
شاید رستگار شوید چیست هفته گذشته عرض کردم که اصل خیر و منشاء
خیر ولایت ائمه اطهار است صلوات الله علیهم و بابها بیانهای مجمل
در باب ولایت عرض کردم و فی الجمله از فواید آن عرض شد و
قدری هم از راه زیاد شدن ولایت که از چه راه باید برویم
تا ولایت اهل بیت در دل ما زیاد شود عرض شد بطور اختصار
و اجمال ولکن از بابت اینکه این مطلب اس الاساس دین است
هر وقت که ذکر میشود بقدری که میسر است و صلاح زمان و مکان است
بایست بیان شود اگرچه نمیتوانم عرض کنم حقیقت را و نمیتوانم
شرح داهم که چه بایست کرد و داشت جهت هنوز مقتضی این
گونه سخنان نیست ولکن بقدری که میسر است نمیتوان ترکش
کرد که گفته اند المیسور لا یسقط بالمعسور پس در راه رسیدن
باین مطلب که منتهی الیه سخن بود عرض میکنم بحول و قوه خدا

که جمیع شیاطین

که جمیع شیاطین که در این ملک نوشته سکنی دارند و اسم ایشان را شنیده
و میشنوی همه دشمن اهل بیت عصمتند صلوات الله علیهم و سعی
ایشان دائماً همین است که تدبیری بکنند که این خلق را از
اهل بیت منقطع بکنند جمیع شیاطین انس و جن بلکه جمیع آنچه
در آن یک رایحه ظلمتی است خواه از جمادات خواه از نباتات خواه
از حیوانات یا اناسی یا جن یا ارواح یا اجساد هرچه هست بقدریکه
رایحه ظلمت در آن است با اهل عصمت صلوات الله علیهم عداوت است
و سعی میکنند که این خلق را از اهل بیت عصمت قطع کنند بهمان طور
که در ظاهر حیات دنیا مشاهده کردی که چهار صباحی که بظاهر دعوی
فرموده اند اعادی ایشان چه قدر بود و دوست ایشان که بود و چه قدر کم
بود پیغمبر خدا با آن رحمت و رأفت با آن همه صفات حمیده و
اخلاق پسندیده با اینکه این قدر مهربانی و عطوفت بمردم کرد بیش
که دوستان آن سرور چند نفر بود همانها که باقی ماند برای او همان دوستش بود
باقی دیگر همه دشمن بودند اگرچه در مسجد و محراب و پای منبر حاضر بودند و در
جنگها نصرت میکردند و دائماً بحسب ظاهر اطاعت میکردند مع ذلک
در قلب همه دشمن بودند پس کسی که این قدر در ملک خدا دشمن دارد
تو ببین که مثل من و تو شخص ضعیف ولایت این را اگر بخواهیم
در دل خود جا دهیم چه قدر بایست زحمت بکشیم و چه قدر بایست
حمایت از ایشان باشد تا آنکه ما از چنگ این همه دشمنان
نجات یابیم حال عرض میکنم از جمله دشمنان ایشان که مثل
دشمنان ظاهر مثل اینکه بودند مردمانی چند که دشمن بودند

با ایشان از جمله دشمنها یکی این خیالات فاسده است و حالات
مختلفه و اخلاط منحرفه که در ما پیدا میشود اینها همه دشمن اهل بیت
هستند و از صبح تا شام سعی ایشان این است که لوای اهل بیت
سلام الله علیهم را در دل ما نعوذ بالله بخوابانند مثل اینکه در این دنیا
مردمانی که دشمنی لهذا با ایشان خواستند لوای ایشان را در دنیا
بخوابانند همینکه این خلط مزاج انسانی کج شد و فاسد شد در سودای
تو مثلا الخ انی پیدا شد سودای منحرف با ایشان دشمن میشود دیگر
دوست ایشان که نیست اگرچه بحسب ظاهر زبان تو غفلت میاندازد
که تو دوستی و زبان حق میگوئی که من دوستم ولی ملتفت حالت
این سودای منحرف باش که جمیع کارهای عداوت را میکند متصل بنا
میکند خیال کردن در اول اگرچه در دل تو بنا ندارد که بیا از در
خانه ایشان برویم این طور جرئت نمیکند که بگوید ولکن خورده خورده
تورا مشق میدهد خورده خورده تورا ریاضت میدهد تا اینکه اگر خداوند
بتو ترحم نکند و نجات ندهد یکمرتبه تورا از در خانه ایشان ببرد دائم
می بینی برای تو خیالات میاورد خوابهای تورا متفرق میکند بیدار
بیداریهای تورا متفرق میکند تورا در خیال دنیا میاندازد عشق
دنیا بر سرت میاندازد خورده خورده بنا میکند ضربهای کج از آن طرف
برای تو نقل کردن روایات دروغ از برای تو روایت کردن خلاصه
که نمیخواهم عرض کنم که چه بر سرت میدهد بجهت اینکه شیطان نفس انسانی
دزد است همینکه حرفی را شنید پی آنرا میگیرد و عقب این میرود
تکمیل میکند زیرا همینطور عرض نکنم که چه میکند بهتر است تا اینکه

کسیکه سودای

کسیکه سودای مزاجش جاهل است این جهل باشد و نفهمد که راهش چه
راه است کج بشود مختصر اینکه عاقبة الامر تورا از در خانه ایشان
میاندازد صفرای تو همینکه منحرف شد آخر الامر تورا از در خانه ایشان
خواهد انداخت وقتیکه بنا گذاشت بیجا تلخی کنش و بیجا کج خلقی
کردن بیجا فریاد زدن بیجا گریختن بیجا آمدن بیجا زدن و هکذا آخر
الامر از در آن خانه خواهی افتاد همچنین بلغم و هم چنین دم اگر کج شد هم
چنین میکنند پس این خلطهای مزاج بعد از آنکه منحرف شدند البته
از اعتدال فرار میکنند خیالاتی که از برای تو وارد میشود روز بروز
و ساعت بساعت هر یکی از اینها که از طرف ظلمت شیطانست این
عدو آل محمد صلوات الله علیهم است و سعی میکنند که تورا از در خانه آل محمد
بیاندازد مثلا این فرض کن در دنیا در اشخاص دنیویه اگر تو خواسته باشی
بروی بزیارت حضرت سیدالشهدا علیه السلام زید بنشینند و دو سه تا بکنند پس تورا
معطل بکنند نگذارند حرکت بکنی تا آن وقتیکه موقع بگذرد نه این است که
این عداوت است این دوستی نیست اگر دوست اهل بیت بود میگفت برو
زیارت کن چرا نمیروی عمرو تورا مانع میشود از اینکه مثلا مالی برای امام
خود پیشکش ببری نه این است که این از عداوتی است که با امام دارد
جمعی که دور تو می نشینند و نمیگذارند که تو ذکر اهل بیت بکنی تورا مشغول
میکنند بذکر دنیا بذکر مال بذکر شاه بذکر حاکم نه این است که این از
ملاطفت با اهل بیت است نهایت اینکه حالا اگر جمعی هستند که معصیت
کارند و قلبشان دوست است شاید ولکن اصل این عمل عمل
دشمن است عمل دوست نیست حال خیال تو هم همین طور است

چه فرق میکند با بیرون آن خیالی که آمده در دل تو نشسته نگذارد که تو
توجه باشان بکنی این خیال دشمن است هرچه میخواهد باشد که دشمن است
این خیال آن خیالی که نگذارد شکر نعمت ایشان را بکنی دشمن است البته
آن خیالی که نگذارد تو را در وقت عبادت به بند که ایشان
برخیزی دشمن است البته خلاصه که بر این قیاس کن همه خیالات خود را
همه اینها فرا شمع میکنند از دوستی اهل بیت تو یکنفری که میانه
اینها افتاده غربت ناصر چه خواهی کرد با این همه دشمن مثل اینکه یک
نفر دوستی که در ولایت سنیان افتاده چه خواهد کرد اول خورده خورده
تقیه میکند آخر دیگر عادت میکند نفس تو هم همین طور خواهد شد از این
از این جهت است که غالب نفوس این خلق اگرچه عقلشان شده آل محمد است
و ذکر است و ادعای دوستی زبان میکند ولی در نفسش که نظر میکنی اثر
دوستی نمی بینی و دوست همین طور دوست است که هیچ عمل دوستش را نمیکنند
اینکه معنی ندارد میفرماید در حدیث که دروغ گفته است هر کس ادعای
دوستی ما کرده است و متمسک ریسمان غیر ما شده است ای این دوست
نیست یا دوست در خانه دشمن ایشان میرود این چه طور میشود همچنانکه
چطور تو دوست علی باشی و در خانه عمر کردن کج که چه دوست دراز کچه
التماس میکنی که نمازم بده اینکه دوستی نشد این عمل دشمن است انتهی
حالا انشاءالله طینت من و تو پاک است اما عمل عمل دوست نیست
اینها همه عمل خبیث است پس بس و تو از این فرار باید گفت طیب
الذات خبیث العمل عمل خبیث جنس بخش داریم ما پس سعی باید کرد که
این را درست کرد عمده کار این است که این بردیم من و تو انشاءالله
نظر ثابت بکنیم بحال عامه این مردم این مردم در صدد دین نیستند

تو حالت

تو حالت خود را ملتفت باش چه کار داری بعامه این مردم عامه این خلق
نهایت اگر خوب بند از دینشان بتو ضرر رسد اگر بد بند که از دینشان هم
بتو ضرر رسد والله اینها هیچ هیچ رعاعند خلقت شده اند در این ملک
جهت اینکه خدمات مؤمن را بانجام برسانند ولکن تو نفس خود را اعلی
کن از اینجا تندری حرکت بده ای و سعی کن انشاءالله که لوای ولایت را
در دل خود جا بدهی میخواهی به بینی مردم طالب دین هستند یا نیستند که
یقین بکنی بفهمی حالتشان را نگاه بکن ببین یک عمر راه رفته است ریش
او سفید شده است هنوز بخیال این نیافتاده است که آیا خداوند عالم
دست من کاری دارد یا ندارد ائمه اطهار صلوات الله علیهم از من چه میخواهند
یا نه خدمتی بمن رجوع فرموده اند یا نه همچنین کسی معلوم است طالب دین
نیست میشود همچنین چیزی تو طالب فلان ملک هستی بر تو روز نمیگذرد
مگر اینکه خیال این ملک را میکنی دائماً در خیال آباد کردن این زراعت
این تخم کاشتن این درو کردن این قناتش را خدمت کردن آبش را جاری
کردن تو متصل در این خیالی زید نامی که در خیال حکومت است دایم در خیال
خودش دارد مالیات میگیرد حکم میکند گوش میبرد سر میبرد و هکذا هر کس در
هر خیال که هست البته از او این بروز میکند این چه حکایت است که من
راه میروم یک عمر و هرگز بخاطر من نگذشته است که میگویند یک امامی
هست امام دوازدهم علیه السلام این امام کجا است چه شده است برای
چه رفته است از میان ما من هیچ همچنین چیزی یادم نیامده است هنوز
بی این بر نیامده ام هنوز ملتفت نشده ام ولی این بر نیامده ام که آیا
این امامی که رفته است از پیش من آیا یک کسی را دست من داده است

که اگر من حاجتی و دردی و درمانی داشته باشم زار و سؤال کنم اگر
نداده است پس چه طور صاحب است و چه طور امامی است اگر داده است
کیست و کی است من یادم نمی آید هرگز در عمرم حالا من در صدد دین هستم
این دروغ است والله نمیشود همچنین چیزی هنوز من اینقدر بفکر
نیافتاده ام که طلب بکنم دین خدا را و متوجه بشوم با ئمه اطهار صلوات الله علیهم
هنوز این قدر یقین در دل من پیدا نشده است و اینقدر اعتقاد بحرف
ائمه و خدا و پیغمبر نیاورده ام که اعتقاد بکنم این امر را که خدا زمین
خودش را خالی نخواهد گذاشت از عالم ناطق بر حقی و دایما مسلما باید ثابت
این سخن حق در میان خلق باشد و بخلق برسد من هنوز اعتقاد
باین نکرده ام و هنوز در صدد دین بر نیامدم یا اگر شنیده ام بهمین
که میدانم و میفهمم راحت خوابیده ام یا اینکه اگر در صدد بر آمدم
باطل را بر حق اختیار کرده ام و شعور نکرده ام اینقدر در صدد بر
نیامدم و این قدر فهم هنوز در دل من پیدا نشده است که یوسف
مثلا مقبول تر است یا مثلا زنگی سیاه خوبی آن است که یوسف
داشته است یا زنگی مثلا خوبی آن است که ائمه اطهار داشته اند
یا عمر هنوز نفهمیده ام و شعور نکرده ام که خلق خوب بهتر است یا خلق
بد تذکر بهتر است یا غفلت اعراض از دنیا بهتر است یا اقبال
بدنیا اینها را هیچ من نفهمیده ام و شعور نکرده ام هنوز نفهمیده ام
و شعور نکرده ام که خداوند کی را در کار است که بالا میبرد و کی را
پست میکند هنوز هیچ نفهمیده ام من مرد که هستم دارم راه میروم
و متدین هستم مگر از شرط دین این است که بگویند همین شرط

دین است

دین است که نماز ظهر بکنند نماز ظهر که همه سنیها هم دارند میکنند مگر
هر کس که نماز کرد متدین است روزه را سنیها خیلی سخت تر از روزه تو است
دارند میگیرند راه هم میروند باری مطلب این است که تو دل باین مردم
مده اینها هیچ بها هستند اینها طالب دین و طالب دنیا نیستند
که تو میخواهی نگاه بکنی باینها و هر کار اینها کردند تو بکنی اگر میخواهی آدم بشوی
اگر یک نفری فرض کن خدا همین یک نفر خلقت کرده است و دیگر این باقی
دیگر همین طور هستند و دارند راه میروند خود تو شد تنها یکنفری
هستی چکار بکنی حالا هم همین کار بکن و پی کار خود بر بیا اگر جماعتی
هستی فرض کن یک کسیکه در ملک خدا زحمتکش است و آدم است
و خطاب باو شده است همین شما جماعت همینکه در قرآن میشنوی
یا ایها الذین امنوا بگو با بیست نفر میگویند توجه کار داری
بباقی مردم پس اینها که در صدد دین نیستند اینها آدم نیستند
و مسلم اینها مخاطب نیستند پس مخاطب همین ها یند که میخواهند
جمع بشوند و آدم بشوند اگر این خیال را کردی آنوقت آلوده
نمیشوی آنوقت پی مطلب خود میروی و دیگر دانستی که این همه مردم
بی مغز هستند و تو آن کسیکه خدا خواسته که انسان بشوی البته در
صدد بر خواهی آمد پس در صدد دین را و خود را از ورطه این خلق نجات
بده بگذار این خلق را بحالت خودشان که همین طور بخورند و بخوابند
تا اینکه ببینند که چه خواهند دید خدای تو میفرماید ذرهم فی
خوضهم یلعبون غصه زید و عمر را مخور که ایا مؤمن بشوند یا نشوند
لعلک باخع نفسک علی آثارهم ان لم یؤمنوا توجه کار بان دارد
پس تو در تو ملاحظه بکن حالا که خودم را ملاحظه میکنم چه کار باید بکنم

من فرض میکنم که خود را از زین آناسی که دشمنند یا مثل دشمنان
راه میروند بیرون کشیدم خود را حالا بکنیز که هستم دشمنان شم را
چه کار کنم این همه جانور که بتن خود من ریخته است چه کار بکنم این
کلکهائی که شب نمیگذارند من در رخت خواب خود خواب بروم که
بایست کرد اینها را بایست معالجه کرد آن خیالی که در سر من افتاده است
و از دل من بیرون نمیرود از آنجا بایست کرد عرض میکنم که خداوند عالم
از برای این معالجه قرار داده است اگر از راهش بروی باندک چیزی
معالجه میشود اگر از راهش نمیروی با این حرفها معالجه نمیشود و این معالجهائی
که می‌شنوی مردم میگویند و قصه میکنند و در کتابها مینویسند همه
بعینه مثل معالجه کردن آن شخص مزاح است که کیک را معالجه میکرد و میگفت
گفت یک کسی که ککها نمیگذارند من تا صبح خواب بکنم گفت من معالجه
میکنم پرسید چه کار میکنی گفت یک ادویه تندی میکنم در آن تست
میکنم توی چشمان دیگر نمیتوانند تو را بگزد دیدن این مزاح است اول آنکه
کک دست من نمی‌آید اگر بدست من آمد چرا نکشم که دیگر دوا توی چشمش
بکنم حالا همچنان اگر تو خواسته باشی که این خیالات خود را که مثل
کیک در اندرون تو افتاد و یک ساعت تو را آرام نمیگذارند یکی
یکی اینها را تو بنا بگذاری معالجه کردن والله که نمیشود بالله که نمیشود
پس چه باید کرد عرض میکنم که یکبار بایست انداخت و رفت
هرگز شده است در ملک خدا عزت بکنی برای یک کاری اگر
تو نشسته باشی این طرف رودخانه و بخواهی آن طرف بجهی باید
بنشینی و فکر بکنی که چه طور بجهم بجهت اینکه فلان سنگ مثلاً
مانع است

مانع من است فلان ذره مانع من است شاید افتادم شاید نیافتادم
بار خود شیشه دارم چه کنم چه طور بجهم آخر نخواهی جهید اما اگر یک مرتبه
همه خیالات ترک کردی و گفتی بسم الله و جستی میجهی و میروی
و آلوده خواطر خواهی شد آیا هرگز در آب گرم فرو رفته اگر خواسته
باشی خورده خورده بطمانینه و وقار در این خزانه داخل بشوی مسلم
داخل نخواهی شد و فرار میکنی بایست میسوزد این یک جزو که
سوخت نصفت را بر خود گذاشتی یک جزو دیگر هم داخل میکنی
آنهم میسوزد جزو دیگر هم داخل کردی آن هم میسوزد همین طور
میسوزد تا بگریزی ولکن اگر یکمرتبه خود را در این آب بیاندازی
و فرو بروی همه این زحمتها که من بینی یک طرفة العین است بقدر یکه
زحمت کشیدی که همان که یک کف پای خود را در آب گذاشتی
حالا همه تنت را در آب گذاشتی و آلوده نمیشوی و بگرما
نمیفهمی در آب سرد هم بهمین قاعده عرض میکنم که خدا این معالجه را
فرموده است و تدبیر حکیمانه را فرموده است و معالجه در دنیا و آخرت
همین است در خیر و شر همین است در آسمان بالا رفتن همین است
در زمین فرو رفتن همین است خداوند بتو یک نفسی عنایت
کرده است که اگر خواسته باشی یکمرتبه همه را ترک کنی و بالا بروی
از برای تو میسر است و میتوانی و از آن طرف هم رحمتی فرموده است
و آن این است که بتو یک عقلی عنایت کرده است اگر عقل داری
نداری چرا میگوئی خدا چرا عقب ات بلند شده معلوم است
که عقل داری اگر عقل نداری چرا آدم شده اگر عقل نداری
چرا عمامه خود را بر سر گذارده و جوراب خود را بپا کرده پس
معلوم است که عقل داری اگر نداشتی میبایست بر عکس بکنی

بر عکس بکنی خدای تو عقل عنایت کرده است بتو و باین عقل تو
هم سلیقه مستقیم عنایت کرده است که هرگاه دیدی خود را دوست
میداری در این امتحان سلیقه ایست که در خلق است اگر می بینی
که کسی خوب را دوست نمیدارد دانسته آگاه باش که در این
عقل نیست پس از برای او قلب نیست پس این شخص دل
ندارد ابداً بدینست که شعر هم بخوانم هرگاه دل دلبر برای آنست
اگر بی دلبر بماند بی دل است بهر حال که منظورم این است
که هرگاه تو قلب داری و عقل داری همینکه نظر بکنی بخوب
خوشت خواهد آمد آل محمد صلوات الله علیهم خوبان این ملکند
خوب یعنی چه خوب خوبی که همه خوبیها در اینها جمع است و هیچکس
در ملک خدا خوب نیست مگر ایشان خوبیهای ملک همه از
اثر وجود ایشان است نیکیهای ملک جمیعاً نزد ایشان است
که ان ذکر الخیر کنتم اوله واصله وفرعه ومعدنه ومأواه ومنتهاه
و اگر این خوبان زلفهای خود را از ما پنهان کردند و جمال منور
خود را ظاهر نفرمودند تا آنکه ما که صاحب چشم جسمانی هستیم
بر جسم شریف ایشان چشم ما بیافتد دوستان خود و بندگان
خود را درمیانه خلق گذارده اند و دوستی دوستان خود را دوستی خود
گفته اند بند که دوستان خود را بند که خود گفته اند خوبیهای خود در بندگان
خود گذارده اند تا آنکه هر کس صاحب سلیقه مستقیمه است نظر بکند
باین دو دوست بدارد و این را فرموده اند که دوستی این
دوستی ماست چنانکه در حدیث فرمود که اگر خواسته باشی
بفهمی که دوست

هرگاه دل دلبر برای آنست

بفهمی که دوست ما هستی نظر کن بدل خود ببین اگر ما را دوست
میداری دوست ما هستی اگر دوست ما را دوست نمیداری
دوست ما نیستی و این دوستی که میگویید که بایست دوست داشت
آنکسی است که دوستی اهل بیت در دلش باشد بایست این را دوست
داشت دیگر منزله ما دارد مرتبه ما دارد یک کسی است فرض کن
که همان دوستی دارد و چیز دیگر سرش نمیشود باصطلاح عوام الناس
دیگر هیچ مسئله نمیفهمد همین طور دوست است هیچ نمیفهمد و لکن
فعلش خوب نیست عملش خوب کارش خوب نیست متحیر است سعی
میکند مثل شیده و زید و عمرو دوستی این شخص بقدریکه دوستی
دارد واجب است و لکن رو بعمل او نکنی نگردی اگر عمل بد را دوست
نداشته نداشته پس اینجا کند این ناقص است دوستی تو هم نسبت
باو ناقص است ولی یک دوستی است که از سر تا پا دوست است متمسک
شده است غیر ایشان عمل خود را طیب کرده است مثل عمل ایشان
فعلش خوب است مثل خلق ایشان حالتش خوب است مثل حالت
ایشان عبادتش خوب است مثل عبادت ایشان مختصر که متابعت
ایشان کرده است تا آنکه اسم او شیعه ایشان شده است همچنین کس را
باید از سر تا پا دوست داشت بجهة اینکه از سر تا پای این نور آل محمد است
و آیت ایشان است پس اگر تو ذات اینرا دشمن داشتی آل محمد را
دشمن داشتی نفسش را دشمن داشتی آل محمد را دشمن داشتی خیال
دیگرش را دشمن داشتی آل محمد را دشمن داشتی نعوذ بالله تا اینکه

میرسد بگوشتش و پوستش و عبایش و قبایش با عمالش با خلاقش حتی
بجائی میرسد که اگر کلمه از دهن این بیرون آمد دوست نداشتی کلمه
این را بگویی کافر بخدا میشود نعوذ بالله امثال سلمان و ابوذر و مقداد
و عمار و زراره و ابوبصیر دیگر زراره و ابوبصیر را که عرض کردم معلوم میشود
که تا کجا میآید حرف حتی در مثل زراره و ابوبصیر اگر کلمه از دهان
این بیرون آمد و تو رد کردی و گفتی که این خطاست رد بر خدا کردی
و شرک بخدا ورزیدی اگر از سر قلم این بیرون آمد و تو رد کردی رد
بر خدا و رسول کرده چنانکه ابوبصیر عرض کرد و ارایت الراد علی هذا
الامر کالراد علیکم کسیکه این امر را بر حق رد بکند رد بتو کرده است
خود ابوبصیر خفض جناح کرد و گفت همین امر مخصوص حضرت جواب
داد فرمود رد کننده بر تو رد بر خدا کرده است و در حد شرک بخدا است
و حال اینکه ابوبصیر نوکری از نوکران سلمان بود نوکری از نوکران
مفضل بن عمر نوکری از نوکران جابر بود اگر امر او همچنین است
ببینید در خود انبیا چه خواهد شد بد حال که همینکه این شخص در
دوستی حق باین منزله رسید دیگر حرف بر نمیدارد دیگر بر نمیدارد
همین طوریکه راه میرود میانه این مردم از سرتا پا ناخن این بچه است
عبا و قبا و لباس این آیة الله است در میان مردم دوستی همه انبیا
فرض است و دشمنی همه اینها حرام است اگر اذیت باو کردی نعوذ میشود
بالله مصداق ان حدیث که میفرماید من اذی لی ولیا فقد بارزنی

بالمحاربه ودعا ۱۲٤

بالمحاربه و دعانی الیها هرکس اذیت بکند مؤمنی را دوستی را مثل
این است که مقابل من ایستاده است بجنبه جنگ کردن و مرا مبارزه
خود خوانده است دعوا با من کرده است این شان او است شانش
این میشود که میفرماید هرکس زیارت مؤمن را بکند زیارت خدا
کرده است میفرماید هرکس زیارت مؤمن بکند مثل این است که
زیارت سیدالشهداء علیه السلام را کرده است ولکن نه اینکه این را بشنوی
حالا همچنین پنداری که بین با بیت مؤمن را دایم اذیت کرد
ان اذیتش را هم بخوان که میفرماید من اذی لی ولیا فقد بارزنی
بالمحاربه بالدی رخت خوابش توی اطاقش زیر منبرش از این
سوراخ دراز ان سوراخ که نفس نتواند بکشد حتی در منتوحانه این هم
درکنت من اذی لی ولیا فقد بارزنی بالمحاربه و دعانی الیها میافتد
ولکن مثل آدم اگر زیارت او را بکنی مثل این است که زیارت سید
الشهداء ع را کرده و همچنین جمیع معاملات این خلاصه سخن این است
که معامله با خدا است و میفرماید و ولایت این و ولایت ائمه اطهار است
و برائت از دین برائت از ائمه اطهار است تا دیگر تمام سخن بیاید
این را ضبط کن و جهاتش را فکر کن تا باقی ان برسد که چه بشود و صلی الله علی محمد و آله

موعظه شب شنبه ۳ جمادی الثانیه ۱۲۹۹

بسم الله الرحمن الرحیم   سخن در شرح خطبه عرض کردم که اصل
[illegible] حضرت محمد انها و ولایت ائمه اطهار است صلوات الله علیهم

و از باب اینکه در واقع اصل دین است و عماد ایمان و اساس
اسلام است بنحو استم بقدریکه میسر است مطلب را مختصر راه رسیدن
باین مطلب را عرض کنم در شب گذشته عرض کردم که جمیع این
خیالاتی که در دل من و تو هست همه مانع از رسیدن بولایت
اهل بیت سلام الله علیهم است مثل اینکه عامه این مردم مانع از رسیدن
بولایتند بمعنی عامه این خلق فالبای این خلق با آل محمد صلوات
علیهم دشمن هستند الا قلیلی از این خلق که شیعه علی بودند نسبت بده
تو دوستان علی را با اهل این زمین ببین که چه قدرند عرض میکنم
خیالاتی که بر تو وارد میشود همه اینها بهمین منوال است و مانع است
از رسیدن بدوستی اهل بیت پس عرض میکنم کردم که معالجه این فقره
این است که یکمرتبه ترک این خیالات را بکنی یکمرتبه ترک علایق
کنی و خود را متمسک بایشان کنی بهر چه ما سوی ایشان است نعرایش
امام علیه السلام تکبیر بگوئی که میفرماید دوست و مشتاق تکبیر گفته است
بر هر چه ما سوی محبوب است که چهار تکبیر زدم یکسره بر هر چه که هست
یکمرتبه خود را از این میانه این خیالات واهی و این خلق حرکت
بدهی رو بائمه اطهار و عرض کردم باز مختصر را عرض میکنم و عرض را
مکرر میکنم که کلام مرتب بشود و بخاطر تو هم بیاید که سخن چه بود عرض
کردم که ائمه اطهار صلوات الله علیهم که بهر حال از ما غایبند از روی
اینکه ظاهر هم باشند ما نمیشناسیم ایشان را نهایت جلوه از

از بدنی ام چهار صباحی اگر فرمودند این بدن مشهود است برای
کسانیکه در خدمت ایشان هستند آنها که در اقصای بلاد افتاده اند
کجا خدمت ایشان میرسند فرض میکنم تشریف دارند در مدینه تشریف
دارند آنها که در مکه اند آنها که در کربلا هستند اطراف بلاد و بلدهای
دور دست فقهای اهل بیت میانه ایشان و ائمه اطهار افتاده است اما
چه کنند اما بر حقیقت امام که اطلاع ندارند که بگویم چشم حقیقت
بین باز کن کجا میشناسند اما این بدن ظاهر که وسیله است و
نردبان است قنطره است بسوی حقیقت این بدن ظاهر هم که در یک
گوشه مستور است این بر فرض ظهور است الآن که غایب شده اند
و هیچکس از حال ایشان بجز سی نفر از بندگان اخیار ایشان خبر
ندارد و کیست که بداند مولدی او کجا است و چه میفرمایند پس دوستی
ایشان بچه قاعده خواهد بود آخر چه طور دوست میداری همین
طور میشنوی اسم امام و الف و میم و الف و میم دوست میداری
اگر نباشد الف و میم و الف و میم دوست بداری که چه ثمر بتو
می بخشد همین طور بنشین بگو یا الف و میم چه ثمر بتو می بخشد
اینکه ثمر ندارد اسم بی مسمی دوست میداری اسم با مسمی
که جان ندارد بی جان اگر نباشد دوست بداریم پس چرا
این زمین و این آسمان دوست نداریم پس چرا این ماه و این
آفتاب را عبادت نکنیم دوست نداریم تو میگوئی این آفتاب

بقدر یک الف و میم رزاد و کار نمی اید افتاب که از الف و میم البته بیشتر
کار میکند اگر هزار الف و میم بر روی زمین بنویسی نه زمین گرم میشود
نه گیاهی از زمین سبز میشود نه ابی جاری میشود و ابدا اثری از او
بروز نخواهد کرد اما افتاب اگر پنج دقیقه بر این زمین نتابید همه این
اثرها را میکند پس او را دوست بدار بهتر است پس اقلا مثل افتاب
پرستان رو با فتاب بکنیم اقلا رو به مشرق بکنیم سجده رو با فتاب
کنیم رو بمغرب کنیم سجده رو با فتاب کنیم باز یک قرص روشنی را پرستش
کرده ملتفت باش که چه عرض میکنم و مقصود را اگر دریابی بر بسیاری
از اسرار واقف خواهی شد غالب این خلق که اسم خود را مسلمان
گذارده اند بعینه حرف ان شخص است که گفت مسلمان باک هم کم از
کبریت نیست هیچ خبر از مذهب که ندارد بر فرض اینکه میگوید اشهد ان
لا اله الا الله اگر صاحب معرفت ان است که سئوال میکنی که خدا کیست
و کجاست میگوید که خدا با آسمان است و بعرش است اگر بی معرفت است
که بجز خر و دال و الف نمیفهمد بر فرضیکه شعوری پیدا کند است که آخر
مثل ان شخص است که مکه رفته بود و زیارت مدینه کرده بود برگشت و گفت
خدا بخود نه دیدش نه دید پیغمبرش هم مرده بید آخر این از همین مسلمانها
بود که مکه رفته بود و حاجی شده بود و بعد از برگشتن هم اسمش حاجی
بود مردم هم او را حاجی میگفتند ای بی حاجی که زیارت بیت الله
رفته و صاحب خانه را ندیده چه بسیار زیارت کننده که خدمت
پیغمبر رسیده است و سلام بر ضریح چوبی کرده است چه بسیار از این
مردم که زیارت ائمه اطهار را کرده اند و بجز از ضریح و قفل چیز
دیگر نفهمیده اند

سعدیه و سیه صحف
بود و نبوده است
زبان ازرت و تخت باز

نفهمیده و زیارت نکرده اند چه میداند چه حکایت است و حیث و از
برای این گونه چیزها چه اثریست در ملک خدا با آن اجرام فلکیه هزار مرتبه
اثر شان بیشتر است باز این بیچاره که رو با فتاب میکنید اقلا چشمش که روشن
شده است از نور افتاب اقلا حرارت افتاب بیدنش یک اثری
کرده است که این بیچاره این قدر هم در او اثر نکرده است پس ملتفت
باش که ما چه کار میکنیم و بکی میرویم مراد ما چیست بکه بسته دل بکه
هم نفهمیم ایا همه افتابها نور در تو میکنند یا نمیکنند از آنکه گرفته
مقصود تو است یا مقصود تو نیست اسمی است بی مسمی یا اینکه
مسمی است با اسم این چه چیز است چه کار میکنی بهر جایی که منظور نیست
که میگوئی و لایت ائمه اطهار دوست تو بکه بند است خواهد بود امام
تو که هم از این عالم بحجب ظاهر مرتفع است چشم تو که با و نمی افتد
دیگر مثل اینکه با سمان است چه فرق میکند پس چه کار میکنی عرض
میکنم که کار خوب آن است که از روی کرده برود کار باشد هر کاری
در ملکی که تو خواسته باشی بکنی این را از روی کرده برود کار بکن
اگر از روی کار رضای تو کار کردی این کار کار نیست با عاقبت و پسندیده
و محمود اگر خود بیک اختراعی از نو کردی این آخر بجائی نخواهد
رسید میخواهی نان بخوری همان طوریکه خدا خلقت کرده تو هم درست
بکن بهمان پستا گندم را بزمین بکن زمین سبز بشود این را از زمین
بکن زنانش بکن و بخور اگر تدبیری از تو میخواهی بکنی که از سنگ
گندم ب ازی گندم را بتدبیرات علی طبیخ بدهی نخواهد شد و آخر مطلب
خود نخواهی رسید بیاین در ملک خدا قرار چیست و خدا چه کرده است بعد از آنکه

در این ملک نظر میکنی که آل محمد صلوات الله علیهم خود از آن دهان
طیب و طاهر از آن زبان معجز بیان مبارک خود این میفرمایند که اگر
شیعه ما از این زمین مرتفع شود ما هم با آسمان میرویم دیگر نمیآییم
اینجا پس قرار یک ضابر این است که تشریف داشتن ائمه اطهار در
این زمین محض خاطر شیعه ایشان است بنظر مرحمت بر شیعه ایشان است
بنابیندن آفتاب جمال خود از آسمان ولایت بر رخسارهای شیعه
ایشان است پس اینجا که تشریف دارند برای زید و عمرو و بکر و خالد نیست
شیعه خود را میخواهند و این زحمات را که بر خود گذارده اند محض شیعه است
آفتاب البته اگر نداشت یک مظهری در این دنیا کی پیدا میشد در
آسمان بود حال همچنین تو هم اگر میخواهی که کارت از کرده برود کار را هم
از همان راه که ایشان قرار داده اند برو بهمان رویه و سیاقی که سلوک
فرموده اند بکن زمین خاکی نباشد زمین دل باشد نور ظاهر نباشد
نور پنهان باشد مادام که در آیینه خانهای دلها نور شیعه آل محمد
صلوات الله علیهم ظاهر و آشکار نشود و دل تو بدوستی شیعه ایشان منور
نشود ابدا جمال مبارک ایشان در آیینه خانه دلها ظاهر نخواهد شد
همچنانکه میفرماید که اگر در این دنیا شیعه ما نبود ما جلوه نمیکردیم و ظاهر
نمیشدیم بهمین قاعده دل تو هم همین طور است چه طور شده است
که اینجا امر برگشته است پس اگر در دل تو دوستی شیعه ایشان نباشد
محال از عقل است که دوستی ایشان آنجا پیدا شود برهان شرعی ملا علی
نقدس که نزدیکتر بذهن زهاد و عباد باشد که عرض کردم بس است
گذشته که امتحان کن دل خود را و ببین که دوستان ما را دوست

میداری

میداری اگر دوست ما را دوست میداری پس دوست مائی اگر
دوست ما را دوست نمیداری دوست ما نیستی مختصر سخن این است
که دوستی شیعیان ایشان است آنکه ترا بمطلب میرساند و ترا حرکت
بدهد از این زمان و ولایت شیعیان است آنکه ترا در آخرت بجنت
ببرد و از ورطات نجات بدهد و از میانه این خلق حرکت بدهد
شیعیا نند والله من و تو کجا و علی ابن ابیطالب من و تو کجا و پیغمبر
آخر الزمان دست ما کوتاه و خرما بر نخیل پای ما لنگ است معلوم است
این ره بس طویل میفرماید امام علیه السلم در حدیث شریف که
همینکه قیامت برپا شود از اعراف نظر میکنیم بحال این خلق پس
میفرستیم بزرگان شیعه خود را مثل سلمان مثل ابی ذر مثل
مقداد از میان این مردم جمع میکنند دوستان ما را ضعفای
بندگان ما را مثل اینکه مرغ دانه بر میچیند از زمین محشر اینها را
جمع میکنند و نجات میدهند پس انجام کار را اینها برای ما میکنند
آنکه نجات ما بدهد اینها هستند و هم چنین آن کسیکه بایست
از برای من و تو گواه باشد و شهادت بدهد اینها هستند آن
کسیکه بایست از برای عذر و توجه بگناه دارد حساب ما را پس
بدهد اینها هستند والله ما کی و اهل بیت عصمت چه طور شده است
که در این دنیا گفته میشود که تو نمیشناسی پیغمبر را پس از آنکه مردی
متشخص میشوی نه والله هم چنین نیست در این دنیا دست
تو بند است بدامان اولیاء بعد از مردن دست تو بند
میشود بدامان انبیاء نه والله هم چنین نیست آن کسیکه باز

باز در وقت مرگ و در قبر در وحشت و برزخ بدرد تو بخورد باز
اینها هستند بهر حال که دوستی این جماعت را در دل خود
قرار بده و متمسک بحبل ولایت ایشان بشو که این است نجات
دهنده و چه شاهد تو از این بهتر میخواهی که راه نجات این است
شاهدش چه از این بهتر که عامه مردم متنفر از این هستند در دنیا
تو تجربه کرده دیده که هر چه خوب است عامه مردم از او متنفرند بجهة
اینکه منحرف است طبیعتها طبیعه مستقیم نیست طبیعه مستقیم
هر چه خوب است دوست میدارد و طبیعه کج هر چه خوب است از آن
متنفر است عامه مردم می بینی که از شیعه علی ابن ابیطالب علیه السلام
متنفرند این است که میفرماید امام علیه السلام که اغلب مشهور است
که اصل نمیدانند خدا در قرآن همه جا مذمت اکثر را کرده است میفرماید
که اکثرشان نمیدانند اکثرشان نمیفهمند و ما اکثر الناس
ولو حرصت بمؤمنین اکثر ایمان ندارند نگاه میکنی می بینی
حالتشان و وضعشان را می بینی با همه این خلق خوبند اصل
این طبیعه را هم که خدا در روز اول برای محبت خلقت کرده است
بنیاد انسان را برای این بجهة محبت گذارده است شعور محبت
دارند اما کج شده است حالا که کج شده است می بینی بنا میکنند
یهود را دوست داشتن نصاری را دوست داشتن مجوس را
دوست داشتن زنش را دوست داشتن بچه اش را دوست
داشتن مال میخواهد عزت میخواهد جاه جلال میخواهد ولکن
دوستی علی ابن ابیطالب را ندارد دوستی دشمنان علی را ندارد
و همه بسیار عجب است خیلی عجب است می بینی که دعوی اسلام میکنند

دعوی ایمان

دعوی ایمان میکنند با اکثر در کمال خنده و صحبت و خوش صورتی
و خوش صحبتی دارد و صحبت میکند با سنی رفیق میشود با جمیع طبقات
خلق رفیق میشود با عامه مردم طوری راه میرود که میگوئی پدر و عموی
جوانانست و پیر برادرانست و برادر هم سنان خود است ولکن
همینکه مؤمن و دوست علی ابن ابیطالب میرسد می بینی عبوس
میکنند اخمها را بهم میکشد چه حکایت است که زید مؤمن است
کار دیگر که نکرده است چرا تو همچنین میکنی بقول شاعر
میگوید آتش خرمنی بشنم کشت دیگران دوزخ مرا چرا
شدی ای تو بهشت دیگران با عامه مردم خوب است
با دوست علی که میرسد بد میشود و حال اینکه از روز اول
خدا این بنیاد را بجهة دوستی و دوست علی گذاشته است جمیع
این خلق را برای همین سلیقه خلقت کرده است برای همین
طریقه خلقت کرده است میفرماید در شرح فقره مبارکه
فطرة الله التی فطر الناس علیها میفرماید این فطرة اولی
ولایت است همه این خلق را برای ولایت اهل بیت خلقت
بجهة اینکه ولایت یکی منظور خدا است خدا جمیل است
و جمال خود را با آل محمد عنایت کرده است و خلق را خلقت
کرده محض اینکه این جمال یکی را دوست دارند زیارت
کنند و نظر بر رخ او کنند دیگر منظوری دیگر که نداشت
از این جهة است که می بینی آخر هم همین است وجوه
یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة منظور دیگر نیست پس

پس مقصود که همین است و برای این خلقت شده است پس
همه را با این سلیقه خلقت کرده است که نیکو را بخواهند حالا
که سلیقه ها کج شده است چه کار میکنند می بینی یک کسی اسم
زنی را می گذارد نیکو و عشق او میرود حتی این عشقهای مجازی
که دیده ئی همه از این است حتی این و الذی بیتی که مجنون بلیلی
داشت لیلی بمجنون داشت از فطرة و الذی بیت است همه اینها
کج شده است همچنین فرض کن که همه این خلق بالفطرة خدا را مثل این
می طلبند و همه میخواهند بندگی خدائی بکنند بعد از آنکه
سلیقه کج شد بت پرست میشود سلیقه او چونکه کج شده گاو
میپرستند سنگ میپرستند درخت میپرستند و همچنین میسازند
از طلا و نقره بدست خود و می پرستند بجهة آنکه بالطبع
میخواهند که بندگی کنند ولی سلیقه او معوج است بندگی
خدای یگانه بی همتا را نمیکنند بندگی دیگران میکنند اسم
خدای بی همتا را بر سر دیگران میگذارند همچنین است امر در
اینجا نیکو و جمیل آل محمدند و جمال ایشان از رخسار شیعیان
ایشان ظاهر است و بنیاد این ملک را محض دوستی شیعه
علی گذارده اند و خواسته اند که این دوستی باشد اما این خلق
می بینی کج کرده اند و بنا کردند از جهت [illegible] حق
الحمد عرض میکنم که دوستی مادران به بچه ها از این فطرت است
و خلقتش برای این آن شده است که بچه را دوست

بدارد بچه

بدارد بچه اگر دوست عیالت باید دوست داشت والا نلد
فطرت برای این است که دوست دوست علی بشود اما این کج
کرده و بر سر این بچه اسم دوستی گذارده است و این را خوب
دانسته و دوست داشته بلکه عرض میکنم که واقعا و حقیقة
این خوبیها هم که تو در این ملک مشاهده میکنی همه از آل محمد است
این تماشا که معتدل شده است از اعتدال ایشان است
نمدن سبزه که خرم شده است خرمی ایشان است [illegible]
که شیرین شده است شیرینی ایشان است همچنین هر چه تو در
این ملک ببینی از نیکوئیها همه اینها از ایشان است که [illegible]
خود نکوئی جلوه زان رو بعد پس همه این خوبیها از جلوه ایشان است
و خلق هم بالفطره خلق شده اند بجهة اینکه دوست ایشان
بشوند حال نمی فهمند که چه کار میکنند نمیدانند که دوست کیست
نمیدانند که دوست چیست در راه میرود و طالب مجهول
مطلق است مثل این فرض کن که همه این خلق عاشق هوا
هستند و تنفس در هوا می کنند و زندگی ایشان از هوا است
عیش شان از هوا است راه میرود و ملتفت این فقره
نبوده که از برکت این هوا است که نفس میکشی حال همچنین است
امر در این مقام همه این خلق از برکت ایشان زنده اند
و طالب ایشانند خوبی ایشان است که خلق را نگاه داشته است

نهایت از چنین زید و عمرو و بکر و خالد ظاهر است پس این
اعمال و اخلاقی که مشاهده میکنی در این خلق همه آیات ایشان
و علامات ایشان است اگر جلالست عکس جلال ایشان است
اگر جمال است عکس جمال ایشان است اگر علم است عکس علم ایشان است
اگر حلم از حلم ایشان است خلاصه که چه بگویم که قصه دراز است
مختصر سخن همین است که همه از آل محمد است صلوات الله علیهم الکه
سلیقه او کج نشده است و مستقیم است اگر این نیکی را از چنین
عامه مردم دید و طلب کرد محض ایشان طلب میکند اگر از معدنش
یافت و طلب کرد محض ایشان طلب میکند سلیقه او کج است
دنیفهمد همین خیال میکند که این دیوار عجب روشن است و
عاشق دیوار میشود عما قریب است که دیوار زایل شود و ماند ملال
عجب خوب است فلان عجب عالم است فلان عجیب حکیم است و هکذا
خلاصه که نمیفهمد که چه میکند بهر حال که غرض من از این حکایت که
آل محمد صلوات الله علیهم شیعه خود را معدن دوستی و ولایت
کرده اند جایگاه درستی و ولایت کرده اند منبع اسم و صفت
خود و نور خود فرموده اند اگر تو طالب آل محمد علیهم السلام هستی که راه
این است میفرماید که راه ما شیعه ما است در حدیث دیگر میفر
که سبل الله شیعتنا در حدیث دیگر میفرماید که سلمان باب الله
فی الارض پس هرگاه که بایشان متمسک شدی و دوستی ایشان را
در دل خود گذاردی این است که نجات میدهند و نوبت در دنیا
راحت و اگر خدای نخواسته که عداوت ایشان یا عداوت
یکی از شیعیان

یکی از شیعیان ایشان را در دل خود گذاشتی خدای نخواسته که رو
سیاه است و قبر و آخرت سیاه است و اگر عبادت ثقلین را
بکنی که ثمر نمی بخشد و اگر از صلب امام و رحم معصومی خلقت
شوی و عداوت بکنی یکی از شیعیان ایشان را ولو سلمان که از بهشت [?]
کبر آمده است داشته باشی ثمر نمی بخشد و فایده ندارد بجهت اینکه خدا
همچنین قرار داده است چیزی که خدا قرار داده است دیگر برخلاف
جعل خدا که نمیشود اگر تو خود را بکشی از صبح تا پسین هی فریاد کنی
و زحمت بکشی که آتش مثل یخ و است تو را سرد بکند چنانچه ضرب
نخواهد شد ابداً به زحمت تو یخ را بردارد دستت سرد میشود
حال همچنین جنت را از راه ایشان قرار داده است جنت
آیا در دارد یا ندارد بهشت در دارد یا ندارد در بهشت اینها
هستند تو مگر نشنیده همینکه دست میزنند باین حلقه در
میخواهند صدا بزنند از این صدای سبحان الله بلند میشود
حال این کجا است این در بهشت که سبحان الله میگوید آیا
آهن است که سبحان الله میگوید و خوب سبحان الله میگوید آهن است
بلی آهن است اما پاره آهن است این آن آهنهاست که میفرماید
امام در حقیقت آن که اصحاب امام مثل پاره آهن میمانند در
بهشت اینها هستند اگر بنا شد که جنت علی باشد پس درش
سلمان است ابوذر است همینکه دست میزنی بدامان سلمان
سلمان که فریاد از او بلند است سبحان الله و الحمد لله و لا اله
الا الله و الله اکبر این صدا از دهان این در بلند است پس از این

در داخل شو که اگر از غیر این در رفتی بجی خود داو که بمطلب نمیرسی که هر که
دور است از این در بجدا نزدیک است و خدا قرار داده است که از در
داخل شوند میفرماید وادخلوا البیوت من ابوابها میفرماید انا
مدینة العلم و علی بابها پس پیغمبر شهر علم است و علی در او است
اگر از غیر در پیش رفتی بمطلب نمیرسی میفرماید شیعه ما باب ما
و سبیل ما یند پس انها راه پیغمبر و شیعه راه بسوی ایشان اگر از
غیر این راه رفتی بمطلب نخواهی رسید پس بر تو باد بدوستی شیعه
علی نهایت شیعیان درجات دارند مقامات دارند آنکسی
که پیش از همین نیست که دوست توام او را دوست بدار آنکسی
که از سر تا پا سوخته است که دیگر از او دود بلند نمیشود پس او را
بایست بهمین طور دوست داشت میزان دوستی ایشان است
همین طور که میزان عدل در جمیع امور ائمه اند در این جا هم
میزان این فقره است نگاه بکن ببین این چه قدر سوخته است
هر کسی هر قدر که سوخته است در دوستی ایشان همان قدر تو
او را دوست بدار دیگر اینکه عرض میکنم که سوخته است بجهت این
عرض میکنم که امام میفرماید عشق یک آتشی است که همینکه بر
جان کسی افتاد هر چه ما سوای محبوب است میسوزاند
حالا ببین که این چه قدر سوخته است یعنی چه قدر ذکر ما
سوی الله این تمام شده است یعنی چه قدر ترک کرده این خلق را
رو بمولای خود شده است پس همین قدر تو دوستی او را در
دل خود جای بده که وسیله نجات تو است و صلی الله علی محمد و آله

موعظه شب جمعه

موعظه شب جمعه نهم جمادی الثانیه در لشکر ۱۲۹۹

بسم الله الرحمن الرحیم   در شبهای گذشته سخن در شرح خیر بعد
عرض کردم که اول همه خیرات است و اصل همه خیرات دوستی اهل بیت است
صلوات الله علیهم و دوستی دوستان ایشان و بقدری که میشد
عرض کنم بعض بیش از اینها بشود عرض کنم ولکن مقصودم این است
که کلام طول نکشد بقا بمده باشد باندازه میسور در دوستی
دوستان عرض کردم ولکن از برای مطلب ناتمامی دیگر است که بایست
انهم عرض شود عرض میکنم که دوستی دوستان آل محمد صلی الله علیهم
که شنیده که فرض و واجب است و دوستی آل محمد واقعا بدوستی
ایشان است این دوستی دوستان درجات و مراتب دارد همان
طوریکه اشخاص درجات و مراتب دارند دوستی ایشان هم البته
مراتب دارد جماعتی از شیعیان و دوستان آل محمد مقام
ایشان خطیر است و امر ایشان بلند است چنانکه در حدیث
میفرماید که انگونه اشخاص که هیچ تغییر و تبدیلی در امر پیغمبر
ندادند و هیچ شک و شبهه در ولایت حضرت امیر علیه السلام
نکردند مثل سلمان و ابوذر و مقداد ولایت ایشان واجب است
مثل ولایت اهل بیت عصمت صلوات الله علیهم و در این
فرمایش که میفرماید که ولایت اشخاصی که تغییر ندادند مثل
سلمان و ابوذر از این فرمایش فهمیدیم و دانستیم که غیر از

سلمان را ابوذر و مقداد پس جماعتی هستند که تغییر و تبدیل نداده‌اند
و بعضی از آن طایفه که از نور بودند که تغییر عهد ولایت داده‌اند
جماعتی هستند که تغییر داده‌اند و مثل آن طایفه که از نور بودند که
شک کردند و شبهه کردند و تزلزل در وجود ایشان پیدا شد امروز
و هر روز هستند پس معلوم میشود که ولایت اینها که تغییر نداده‌اند
جزو فریضه است مثل باقی فرایض و سایر اشخاص هم اینها ولایت
ایشان بر حسب مقامشان است حال از جمله چیزهائی که فرع ولایت
ولایت است در مقام پایین‌تر در عرضیکه اشخاص مثل من و تو
هستند این امر اخوت است که یکی از فروع ولایت است واقعاً
و حقیقةً اگر ولایت شئونی داشته باشد یک شأنش اخوت است
اگر خود ولایت را بمعنی اخوت بگیرد که حقیقتش اخوت است خلاصه
که از هر راه که داخل بشوی رجوع اخوت بولایت است پس اگر کسی
ولایت اهل بیت را صلوات الله علیهم دارد برادری و اخوت و
و برادری کردن با دوستان ایشان و اداء حقوق اخوان بقدریکه
از برای او ممکن است در اخبار بسیار این را جزو فرایض شمرده‌اند
بلکه در حدیثی میفرماید که بعد از آنکه اقرار بتوحید کرد و اقرار به نبوت
و ولایت کرد و ایمان آورد بآنچه فرموده‌اند ائمه اطهار و پیغمبر
برادری است اداء حقوق اخوان که اگر اداء حقوق اخوان نکنند
باقی چیزها از او پذیرفته نیست طوری فرمود که جابر مضطرب شد
و عرض کرد هلاک شدیم ما در اخبار چند میفرماید که کسیکه
برادر ندارد داخل جنت نمیشود و میفرماید آنکس که پیش
فرستاده ندارد بهشت نمیرود و از جمله پیش فرستاده‌هائی
که انسان بفرستد

که انسان بفرستد برادر دینی است خلاصه که این امر امر خطیری است
و اگر اخباریکه در این باب وارد شده است ذکر کنم طول بکشد بلند بشود من
خواهد لرزید پس بایست من و تو انشاء الله بحول الله و قوته سعی در این
باب بکنیم اگرچه عرض کردم بارها و باز هم عرض میکنم که اینگونه اداء
حقوق اخوت و برادری که واقعاً از ایمان است و بدون اداء ایمان
کامل نمیشود شروطی دارد و اوضاعی و اسبابی برای آن باید فراهم
بیاید که هنوز آن اسباب جمع نیست مثلاً از شروط عظیمه این
حکایت یکی این است که کاملی معروف و مشهور ظاهر غالب میانه
این خلق باشد بجهت اینکه پدر باشد تا پدر نباشد چه طور میتوانند
بچه‌ها باهم راه بروند و امروز نیست و وقت ظهور او هم نیست
آن روزیکه او بیاید روزیست که تکلیف را جدی بکند امر را
عظیم بکند و هم چنین شروط دیگر باز بایستی که جمع بشود که
تفصیل دارد و حاصلی هم ندارد که عرض بکنم که شروطش چه طور
چیزها هست از روزیکه جمع شد اسباب خداوند هم تکلیف را رتق
سخت میفرماید ولکن امروز هم یک نوع اخوتی و اداء حقوقی اخوانی
در میانه هست بلکه عرض میکنم از پیش هم بوده است حتی پیش پیغمبر
آنوقت که امر توحید فرمود و امر نبوت خود را ظاهر نمود و اظهار
ولایت نیز فرمود و آخی بین اصحابه میانه اصحاب اخوت
انداخت پس باهم برادر کرد اینها را پس معلوم است که از اول

این حرف لغو است این فرمایشاتی که میفرمایید امام اگر ابداً هنوز
وقت عمل کردن با آنها نیست که فرمودن چه حاجت است مثل بسیاری
از چیزها که من و تو امروز نباید عمل بکنیم در ظواهر اخبار هم نفرموده‌اند
گذاشته‌اند برای ظهور امام امام که تشریف آورد خودش میفرماید
و عمل هم میکنند از این جهت است که فرمایشاتی که میفرمایید سبب
مردم فرار میکنند از این جهت است که فرمایشات او را
شرع جدید اسم گذاشته‌اند بجهت اینکه نو و تازه است آنچه
فرمایش میفرمایید پس اگر بکار نمی‌آید نیست که با این فقره عمل شود
که چرا میفرمایید این همه اخبار که در حق اخوان فرموده‌اند از چه
جهت است بهر حال که آن جوریکه بایست عمل شدن جورش بگو فقتر
دارد ولکن اینقدرها که امروز تکلیف من و تو است عرض میکنم
و مشایخ ما اعلی الله مقامهم در کتابهای خود نوشته‌اند و فرموده‌اند
باری پس این اخوت از ولایت است که اگر کسی ولایتش کامل
شد حکماً اخوت دارد که اگر نداشته باشد معلوم است که ولایتش
کامل نیست اگر کسی در اخوت و برادری نقص پیدا کرده است
معلوم است که ولایتش نقص پیدا شده است والا معنی ندارد
این شخص دعوی دوستی کسی را بکند و دوست او را دوست
ندارد و جان خود را برای دوست او نخواهد مال خود را برای
دوست او نخواهد اینکه نمیشود همچنین چیزی از اعظم شروط
ولایت میشود بگویی که این فقره است و این را هم داشته

باش که این

باش که این برادری که عرض میشود در دین و در دنیا اخوت بتو نفع
می‌بخشد نه اینکه خیال کنی حالا یک تکلیف سختی بتو کرده‌اند مشکل است
از زیر این بار بیرون رفتن و فایده ندارد نه این واقعاً صلاح حال
و تن تو است صلاح عیال و اولاد تو است صلاح اهل شهر و زندگی اهل
شهر است اگر اخوت از میان برداشته شود بالمره تو با اولاد و زن
خود نمیتوانی راه بروی با اهل ده خود نمیتوانی راه بروی شهر
منتظم نمیشود اینکه می‌بینی شهر منتظم است در مرتبه با داء بعض حقوق
اخوان است ~~اگر اداء حقوق اخوان را مثلاً همه اش را از دزدی میکنند است~~
اخوان نبود هزار مرتبه بهتر است حالا اگر اداء حقوق اخوان را مثلاً
همه اش را از دزدی و ولایت بکنند بلکه از ترس حاکم و کدخدا و یا کار نمیکنند
بکنند شاید ولکن با داء حقوق اخوان این شهر میگردد تو هم ببین
نه چیز بگیرند نه گذشت با هم داشته باشند نه ترحم بر هم بکنند
و نه حفظ آبرو و عیال و خانه و زندگی یکدیگر را بکنند این شهر آباد
میگردد ابداً نخواهد گشت بلکه لازم خواهد باشید با داء این حقوق است
که این شهر دارد رو میشود پس این برادری که میگویند داشته باش
دنیای تو با این برادری رو میشود اگر تو برادرها داشته باشی برادر دینی
که واقعاً حقیقه یک جان باشند و یک دل و یک قول در همه موارد
عمل بکنید بروید ببینید که فراغت و توجه قدر است بیرون از این
ده بیرون یک جائی آنجا که برادر تو هست مثل این است که احتی
دیگر دیگر لازم نداری که فکر بکنی که کارهای خود را میکنند در اینجا

همینکه برادر تو وارد برادرت میکند سفارش نباید بکنی به برادر
دینی حاجت نیست که ایشان بگوید که توجه بکن چه بکن بلی مگر یک امر
مخفی داشته باشد که او اطلاع نداشته باشد سفارش بخواهد
والا بمحض که تو رفتی از خانه برادر تو پدر بچه‌های تو است برای عیال تو
خدمت میکند نان بخانه تو میآورد متوجه میشود حفظ ایشان از سردی
و گرمی و بدی میکند حفظ ایشان از شر اشرار و کید فجار و مکر ماکرین
میکند ملک و مال تو را مراقبت و مواظبت میکند از دور تو را
نگاه میدارد که کسی بخیانت بعیال تو و اهل بیت تو نظر نکند
حرام اهل بیت تو را رفع میکند و هکذا حالات دیگر که از شان
ان وکیل و وصی دلسوز و مهربان متدین است کارهای دیگر را هم میکند
بهمین قاعده این شان برادرت است برادر ایمانیت کار برادریت
میکند حالا اگر بشود همچنین کسی که خانه تو را مراقبت بکند تو
با اهل این ده هیچ آشنائی نداشتی هیچ رفاقت و وداد نداشتی
یک روزی عیال خود را نتوانستی بگذاری و بروی نمیشد همچنین
کاری بکنی این شخص که هست یکسان می اندازی و میروی و غم نداری
و کار را انجام میکنی و مثل اینکه تو هستی و هم خیال او هم که برود تو میشوی
برای او همین طور و برادر یک نفر مد فرق نمیکند مگر در این فقره
که در شریعت نهی شده است که در این امر نباید شریک بشود زن تو زن تو است
زن او زن او چیزهائی که مختص وجود تو است مختص وجود تو است میفهماید
که اگر برادر تو بتو رسید و دست کرد در کیسه تو و در جیب تو دست تو نگاه
کردی به دین زیستی که چه برداشته و چه قدر برداشته است و چه کرد

همان قدر

همان قدر در آخرت تو نقص است مثل جیب خود او است چه فرق
میکند و مپندار که این فقره بر تو ضرر میکند نه والله ضرر نخواهد
کرد امر آخرت سر جای خود بجا است در امر دنیا برای تو ضرر نمیکند
بعد از اینکه نباشد که اگر او از مال تو ببرد تو حرف نداشته باشی تو هم
که از مال او بردی او حرف ندارد علاوه بر این ان برکتی که خدا بشما
دو نفر میدهد ببین چه قدر است علاوه بر این ان یکانگی که بشما دو تا
میدهد خدا ببین چه قدر است بواسطه این اتحاد و یکانگی که میان شما
دو نفر ان شاء الله است ان چیزهائی که خدا سلب میکند از شماها از بلاها از
نقمتها چه حکایت است خیال نمیکنند مردم اول و آخرش را همین
قدر خیال میکنند در دل خود که من امروز اگر این پنج قران را مالک
شده ام مال ائمه و این پنج قران خمس را نداده ام حالا این پنج قران را
مالک شده ام پنج قران پیش چشم تو است همین را می بینی خیانت هم داخل
کرده غافل از اینکه اگر این یک قران مال الائمه اگر وارد در انبار تو
بشود همه انبار تو آتش میگیرد تو آنجا را ملتفت نشو چرا مداخل پنج قران را
ملتفت میشوی آن فقره را نگاه بکن که صد هزار من گندم را برای ده هزار
من برود دادی باتش دادی باب دادی از آن ملتفت نشو که چه
سبب کرد اگر تو این ده هزار من داده بودی بفقراء و مساکین
شده نود هزار من داشتی آسوده و حلال و طیب و طاهر الحال همه
تخم زمینهای بیابان شد این ثمر میدهد حالا همین طور در امر آخرت
فرض میکنی که من یک قران دارم حلال این یک قران را خودم دو روز
خرج میکنم اگر پنج قران این را ببرادر دادم یک روز کار من نمیگذرد
راست میگوئی پنج قران را دیدی اما باقی را ندیدی دیگر که این پنج
قران چه کرده و خدا بتو چه عنایت کرده است ای کسیکه پنج قران

منع از برادر دینی خود میکند و صد قران خرج فلان مایحتاج عیال
خود میکند چه بسیار نیم قران ها که منع شد و بواسطه این منع شدن
پول کفن کافور یک تومان وارد این را هم ملتفت باش این نیم قران
اینجا رفته بود و تتمه مداخل تو بعد وجود طفل تو هم محفوظ بود وجود عیال
تو هم محفوظ بود این کاسه که تو نان رحم کرده و میخوری شکم تو سیر میشود
شکم برادر دینی تو گرسنه است فرض میکنی که این ده لقمه را باو نداده ام
و برای خاطر خود نگاه داشته ام راست است حالا ده لقمه هم پیش چشم تو
هست دلالت میکند این را اما ملتفت این نشده که بواسطه این
عمل که او دادی در خانه خود از گرسنگی خواب نکرده است و تو ده لقمه
اضافه آورده فردا صبح جمیع آنکه خورده بایست با آب نمک و بیرون
بیاوری از شکم خودت که قولنج شده و نمیدانی از کجا قولنج شده
خیال مکن که من امروز چه خورده ام و چه داخل کرده ام فلان لقمه که خورده ام
بمن اذیت کرده است نه لقمه اذیت نمیکند یکی از شرکا این است
که شخص بگوید فلان لقمه بمن اذیت کرد فلان لقمه بمن نفع کرد ولکن
اذیت میکنند آه مومن آه مسلمان اذیت که اذیت میکنند پس
ملتفت این فقره باش اگر این فقره را درست کردی سنگ بخور
تا آن روز که اجلت نرسد نمیمیری اگر آن فقره درست نشده است
آب بخور که همین را مرده شوی دست خواهد گذارد و بیرون خواهد
بی امر این قدر سخت است و اینقدر عجیب است نفعهای بالاتر از این
ببین حضرت فاطمه علیها السلام در سه روز بعد که هیچ میل نفرموده
بود حضرت امیر علیه السلم وارد خانه شد سوال فرمود که ای فاطمه

در خانه چه داری

در خانه چه داری که بخوریم عرض کرد که یا علی هیچ در خانه ما پیدا
نمیشود فرمود که چرا هیچ نگفتید بمن که من بروم و تحصیل چیزی بکنم
برای شما عرض کرد پیغمبر صلی الله علیه و آله سفارش فرموده است بمن که
چیزی ندارم اذیت نکنم شما را فرمود که سفارش پیغمبر آن وقتی است که
من خودم بیکس باشم اما اگر من نیاورم شما هم بگوئید آن وقت حضرت
امیر بیرون تشریف بردند و این طرف آن طرف گشتند یک تومان
پیدا کردند یک دیناری پیدا کردند این دینار را که آوردند در عرض
راه مقداد را دیدند که وارد میشود فرمود کجا میروی عرض کرد از گرسنگی آمدم
بیرون فرمود بیا من این یک دینار را قرض کردم دادند بمقداد آن
یکی را هم برداشت رفت بخانه خرج عیال خود تشریف آوردند بخانه
دیدند که فاطمه ایستاده است در محراب مشغول نماز است پیغمبر هم نشسته است
دیدند یک طبقی پیش روی پیغمبر گذارده است از آن غذا میخورند که کسی
خورده است و نه ذره از او چشیده است آماده که گذارده است پیغمبر فرمود
یا علی این جزای آن یک دیناری است که مقداد دادی بجودت اختیار کردی
این مائده بهشت که خداوند از آسمان فرستاده است برای مریم [illegible]
که اینجا ایستاده است این طور است مگو که او حضرت امیر تعجب است
حضرت فاطمه تعجب است چه بمن عرض میکنم که خداوند جزای تو را هم بقدر
تو میدهد اگر برای فاطمه مائده از آسمان میفرستد برای تو هم مائده
از دست انس و جان میفرستد عرض میکنم که جبرئیل در خانه تو نیاید
نیاید ولکن بیکس دیگر خواهد آمد یک جبرئیل است یک میکائیل

صدرتی خواهد آمد در خانه تو برای تو خواهد آورد اینکه میبینی که فردی تو
خیلی از نعمتهای خدا را نمی‌بینیم نمیشود که جمیع حجابات چیزها را عرض کنیم
چرا از بس که مردم غافلند یا از بس که بی اعتدالند یک کاری که انسان
میگوید اینجانس کاری بکن میشنی رفتش بکلی منحرف شد اگر حالت
اعتدال بشود که یحتمل داشته باشد اینقدر از فرجهائی که خداوند بر این
بندگان میرساند و نعمتهائی که ابتدائی و بلا سبب و بلا جهت خداوند
عنایت میکند در جزای عبادتها عرض میکردم که تو ملتفت بشوی
که چه حکایت است و حیثیت ولکن حق ملتفت نشوند نمیشود درست
بگوئی مثلا فرض کن یک صدقه اینقدر که بتو میگویند صدقه بده تو
منافع این صدقه را نمیدانی که فردا صبح می بایست این بلا بیاید
و بصدقه رفع شد اینکه خبر دارد از فردای صبح که فلان
بلا بایست بیاید صدقه را پیش میدهد صدقه که دادی بلا
برگشت یا کم شد ولکن من و تو چه خبر از فردا داریم این صدقه را هم
میدانیم و این جزء اسرار انسان شده است من فهمیم که چه طور شده است
ببینی خیال میکنیم که جزو اسراف است ملتفت باش و تابعی که در
این ملک اتفاق افتاده است و باین صدقات رفع شده است
که چه قدرت است نشنیده‌ای این فقره را از زمان عیسی علیه السلم حضرت
عیسی علیه السلم نشسته بودند با اصحابه خود شان و حواریین صدای
عروسی از خانه میآمد حضرت عیسی فرمودند صاحب این خانه عیشها است
فردا شب عزا است همینکه فردا شب شد دیدند هیچ خبر نشد
همان عیش است همان نشاط عرض کردند خدمت عیسی علیه السلم
که فرمودید

که فرمودید فردا شب عزا است اینها که عیش است فرمود بیائید برویم
ببینیم چه حکایت است تشریف آوردند بخانه داماد بدیدن داماد
و عروس وارد شدند در حجله انها نشستند و فرمودند بعروس
یا انکه انجا بود که پدران تو نشسته را ندیدن اینکه با بدزدیک
افعی عجیب غریب انجا خوابیده بود فرمود که این را ببین
توجه کار کرده که خدا بلای این را از تو گردانیده است عرض
کرد یا روح الله من کاری نکردم مگر اینکه دیشب در خانه با عروس
بود و همه مشغول بودند فقیری آمد در خانه و لبیا رجوع کرد دیگر نه
بود انها که مشغول بودند خبردار نشدند من ملتفت شدم یک چیزی
باو دادم و رد سئوالش ننمودم حضرت عیسی فرمود این است که رفع کرده است
این بلا را در زمان حضرت موسی ع شخص خارکشی از پیش روی آن
حضرت گذشت فرمودند این زنده بر نمیگردد رفت و برگشت و بار
پشته کرده بود از خار روی ان عرض کردند یا رسول الله اینکه برگشت
چه طور شد فرمودند بارش را باز کنید بارش را باز کردند دیدند
در وسط بار ماری خوابیده بود فرمودند بگو توجه کار کرده که خدا این
بلا را از تو گردانیده گفت وقتیکه میرفتم فقیری از پیشم پیدا شد
نانم را دادم باو و رفتم فرمودند این است که رفع کرده است خلاصه که
از این قبیل بسیار است در همه زمانها خاصه در اسلام که خدا
ایشان را اکرام داشته است باین صدقه و صدقات چنین برایشان

واجب کرده است صدقات چند مستحب که است حالا این فایده
یک صدقه دادن است در دنیا و حال اینکه این مال صدقه
دادن است پس افسوس است ببین که چه حکایت است و حال آنکه نه
صدقه را هم بمؤمن کسی میدهد مؤمن که شأنش اجل از این است
که کسی تصدق بدهد و این مال همین ضعفای مسلمانان است
شأن مؤمن اجل است پس اگر تو یک جزء بمؤمن بدهی ببین چه
قدر بتو نفع خواهد کرد خلاصه مطلب من از این است که چشم
تو این ظاهر را نه بیند که خیال کنی این از برای من عاقبت
ندارد ای چه بسیار عاقبتها که از برای تو دارد ای چه بسیار دیناری
که صرف مؤمن و برادر دینی کرده و باز آن دینار را آمده است
و همچنین است امر در سایر امور تو مپندار که اگر وقت خود را
تقسیم کردی بعضی را برای خود و بعضی را برای برادر خود قرار دادی
ضرر میکنی نه والله ابداً چنین نیست همین ظاهر را عرض میکنم
منفعت است که ضرر نمیکنی باطن که دیگر سر جای خود است از آن
عرض نمیکنم فواید باطنیه باشد همین ظاهر را بهمین فرض میکنم
که تو از اهل علم باشی اگر این بیست و چهار ساعت که داری
جمیع از آن مشغول بمطالعه کردن و مباحثه کردن و تفکر کردن شدی
و از برای ... در دنیای خود مهاجرت کردی عرض میکنم که این نفس
در بیست چهار ساعت نمیتوانند کار کنند و اگر احیاناً امروز کار کرد
فردا از کار خواهد افتاد و کسالت میآورد کسالت قلت شعور
و قلت حافظه میآورد فهم تو کم میشود کم میفهمی دقت نظر تو کم میشود
و لکن اگر قدری از روز را با برادر دینی خود نشسته بودی و ذکر

آل محمد صلی الله علیهم

آل محمد صلی الله علیهم را کرده بودی که دل تو زنده شده بود شعور تو قوت
میگرفت و فهم تو زیادتر می شد و نشاط پیدا میکردی آنوقت که
پی تحصیل علم میرفتی در سه ساعت بقدر دوازده ساعت کار میکردی
همین طور که مرد ابله بنشیند پشت کتاب خود و صاحب فهم و شعور و
ذکاوت هم بنشیند پشت کتاب خود آن قدری که آن ابله از صبح تا غروب
پشت کتاب می نشیند و میفهمد او یک ساعت اینقدر میفهمد تفاوت
اینقدر میشود پس ببین چه قدر فرق میکند حالا تو خیال بکن که اگر
با برادر نشستی از برکت ساعت تو کم شد بلکه مبارکتر شد الحمد لله این
در ظاهر است و از یک جهت است باقی دیگر سر جای خود است نشستن
با برادر دینی محبت میآورد و بمحبت برادر داخل جنت میشوی
پس ببین که چه نعمت از این بهتر است اگر احیاناً میانه تو و میانه
برادر دینی تو از سابق نقاری شده باشد بواسطه این نشستن آن
نقار رفع میشود پس عذابی از تو دور میشود دیگر چه از این بهتر میشود
مسلم است که دیدن اسباب زیادتی محبت است و ندیدن اسباب
کم شدن محبت است از دل برود هر آنکه از دیده برفت و اس
اساس دین همین فقره محبت است پس این بدیدن می بایست
زیاد بشود البته پس ببین که دیدن چه قدر نفع میکند و مپندار که
همین که نشستند برادر دینی دیگر کینه پیدا نمیشود در میانه همچنین
پشت سر که گله نمیکنند و گله در دل او پیدا نمیشود آن بدتر است
و امر آن ورای این حرفها است آنکه برادر من و تو بنشیند و شان

و غیر این حرفها است میفرماید در حدیث که برادر بزرگ مثل پدر است
همه کارها و پدرانه است پس این برادر در عرض تو است اگر در عرض
تو است البته اعمال و مثل اعمال تو است تو خود را نگاه بکن ببین
آیا یکقدر پیدا میکنی چرا پیدا نمیکنی کسل نمیشوی میشوی پس آنهم میشود
بخصوص که همینکه دو نفر با هم برادر هستند در وهم میکند شیطان
رو بایشان میکند پس دائما در صدد بر میآید و کوشش میکند
در اینکه میان اینها را جدائی بیندازد و دائما اسباب فراهم میآورد
برای این فقره از این جهة ائمه اطهار صلوات الله علیهم تحریص
و ترغیب میفرمایند در زیاد دیدن و زیاد نشستن و اسباب
اخوت فراهم آوردن و اسباب دوستی زیاد کردن مثلا میفرمایند
از سه روز بیشتر با برادر خود مفارقت مکن مگر آنکه جای دیگر
باشد و نشود و الا مادام که عذر شرعی نباشد از سه روز بیشتر
مفارقت مکن حتی اینکه میفرماید شنیدنکه یک دوره نخل که از هم
جدا شد باید بعد یکدوره نخل که جدائی میانه شما افتاد مصافحه
و معانقه کنید بجهة اینکه اینها همه اسباب زیادتی محبت است و
همچنین آنکه فرموده‌اند از خوش روئی و خنده کردن و مزاح کردن و هدایا
و تحف فرستادن اینقدر که فرمایش شده است و هکذا بسیار احکام
همه بجهة این فقره است که شیطان اگر در میان نقاری اندازد نقار
مرتفع شود و اخوت بر جای خود باند بارک که فایده دنیائی اخوت
از این حرفها بهر و سنت دیگر چه جای اخروی و چه جای دینی این
بعض قدر از بسیار که عرض شد دیگر اگر خدا بخواهد بعد عرض میکنیم

و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین

موعظه دهم

موعظه دوم جمادی الثانی در قریه مبارکه لنگر ۱۲۹۹

بسم الله الرحمن الرحیم

سخن در شرح خیر بود که میفرماید افعلوا الخیر لعلکم تفلحون خیر بجا بیاورید
شاید رستگار بشوید و منظور نظر این که بقدریکه خداوند خواسته باشد
از ظاهر و باطن خیر عرض کنم عرض کردم که اصل خیرات و اول خیرات
ولایت اهل بیت است صلوات الله علیهم که همینکه دوستی ایشان باشد
خیرات دیگر برای شخص ثمر میدهد و اسم اینها خیر میشود و هرگاه دوستی
ایشان نباشد خیرات ابدا ثمر نمیکنند و چونکه ولایت اصل و عمده بود
میخواستم بقدر یکه میسر است در بیان آن و راه تحصیل آن عرض کنم از آنجمله
عرض شد معلوم شد که دوستی اهل بیت موافق نص و حکم ایشان
و دلیلها اینکه اهتی از آیات و اخبار و دلیلهای دیگر حاصل نمیشود
مگر به دوستی دوستان ایشان چنانکه در حدیث است شخصی عرض کرد که میخواهم
بدانم که شما را دوست میدارم یا نه فرمود ببین که دوست ما را
دوست میداری یا نه و همچنین جای دیگر میفرماید که دوست تو
آنکسی است که تو را دوست دارد و دوست تو را دوست دارد
و دشمن تو را دشمن دارد و دشمن تو آنکسی است که تو را دشمن دارد
و دوست تو را دشمن دارد و دشمن تو را دوست دارد و اینها را عرض
کرده ام محض اینکه بنای سخن درست بیاید تذکر کردم
و همچنین عرض کرده ام که مراتب دوستان ایشان مختلف است
نه اینکه همه دوستان در یک درجه و یک مقام باشند بعض از ایشان

در بالا درجه دوستی و ولایت افتاده اند بعضی مثل من و تو در پایین
افتاده اند و هر کسی را شأنی و مقامی است اما آنگونه اشخاص که در
درجه اعلی افتاده اند عرض کردم که حد ایشان فوق این سخنان است
در دوستی ایشان امام میفرماید چنانکه در پیش عرض کردم و حدیث را
برای تو خواندم که آن اشخاصیکه بعد از رسول خدا تغییر ندادند بیعت
و عهدی را که پیغمبر گرفته بود تغییر ندادند و بر اقرار و ولایت ثابت
ماندند مثل سلمان و ابوذر و مقداد و ولایت ایشان بر تو فریضه و
متحتم است ولایت ایشان و ولایت امثال ایشان هم واجب است
بعد از آنکه میفرماید اول باید توحید داشته باشی بعد اقرار
بنبوت بکنی و دوست پیغمبر و مطیع و فرمان بردار او بشوی و اقرار
بولایت علی ابن ابیطالب و ائمه اطهار بنمائی آنوقت میفرماید
ولایت کسانیکه تبدیل نکردند و تغییر ندادند بعضی از اوصاف ایشان را
ذکر میفرماید مثل سلمان و ابوذر و مقداد و ولایت ایشان واجب
و فریضه است خلاصه که امر ایشان ورای این حرفهاست و شأن ایشان
بالاتر از این سخنان است که عرض کنم چگونه بایست ایشان را دوست
داشت بچه قسم باید ایشان را دوست داشت و لکن یک راهیکه نزدیک است
به رسیدن بدوستی ایشان و از شئون و ولایت ایشان از برای ما این
امر اخوان است و دوست داشتن برادران دینی است و برادر داشتن است
و بمقتضای برادری عمل کردن است آنچه سخن در آن بود این بود
و میخواستم بقدری که خداوند مقدر فرموده است در فایده برادر داشتن
و اخوت و دوستی با برادران نمودن برای تو عرض کنم چرا که انسان
وقتیکه

وقتیکه فایده چیزی را نه بیند و نفهمد نمیتواند پی آن برود اینکه می بینی
غالب ما از زاهدها اهل بیت میشنویم چیزی چند را در عمل کردن و زهد
پیدا کردن و ورع داشتن و همچنین سایر صفات ولی آنها را نمیرویم
این از جهت این است که فایده آنرا درست نفهمیده ایم و نچشیده ایم
که شخص که زاهد شد چه طور میشود و مزه آن های دندان ما نرفته است
بقول شاعر که گفت حلوای تن تنانی تا نخوری ندانی تا وقتیکه
مزه زهد و ورع را شخص نفهمد البته حریص نمیشود بزهد و ورع اجتناب
تا وقتیکه فایده اخوت و مزه اخوت را نفهمید مشکل است که پی این
برویم عرض کردم که برادر داشتن و اخوت کردن و شروط اخوت را
بجا آوردن و حقوق اخوت را ادا کردن هم فایده دنیوی برای
تو دارد و هم فایده دینی دارد و هم در اخوت از برای تو فایده میدهد
دانعقیر که در ظاهر امور دنیا می شد عرض بکنی عرض کردم که چه فایده
بتو میدهد و همچنین بتو فایده می بخشد در امر دنیای تو در هر موردی
از موارد و عرض میکنم که برادر دینی داشتن عزت انسان است برادر
نسبی داشتن اگر هم دین انسان نیست ذلت انسان است و پدر
او و مادر او با تو یکی باشد مثل اینکه هم دین و هم ایمان تو باشد
بتو نفع نخواهد داد هر گاه که تو برادری داشته باشی هم دین همین که تو
بواسطه این چه قدر در مجلس و محفل معزز خواهی بود و اینکه عرض میکنم
مجلس و محفل ظاهری است تا آنکسیکه بالاتر را نمیبیند ملتفت نبود
والا در مجلس ظاهر عزت میخواهد باشد میخواهد نباشد در مجلس و محفل

و در کوچه و بازار پیش ظالم و غیر ظالم در معاملات بواسطه یکنفر
برادر دینی که تو داری چه قدر عزت تو فرق میکند تا انوقت
که کسی را نداشته باشی البته خیلی فرق میکند بخصوص هنگامیکه یکنفرت و تنها
شد برای او سعایت زیاد ضرر نیست یاور ندارد و چنانکه کسی پشت سر
او را کسی محافظت نمیکند اهانت و نفرت کو در اکثری میکنند ولکن
بعد از انکه برای شخص یاور و معاون پیدا شد همه اینها برای انسان
درست میشود مثل اینرا بخواهی ملتفت بشوی عرض میکنم که هر گاه
یک چوبی تو دست بگیری و بخواهی اینرا بشکنی اینکه چه این را هم
که می شکنند مگر چه طور چوبی باشد که یک نفری نتوانی او را
بشکنی ولکن اگر یک چوب دیگر با این چوب گرفتی و خواستی
هر دو را بشکنی خیلی سخت تر شکسته میشود حالا همچنین است در این
مرحله خداوند عالم چنین مقدر فرموده است که یک نفر نداشته باشد
ان قوت شد که بتواند خود را محافظت کند ولی بعد از انکه دو
نفر شدند دو هم سر خواهد شد اگر ۳ نفر شدند ۳ همسر خواهد شد
چهار نفر شد چهار همسر خواهند شد دیگر را قوان مصادقه که از
چهار بالا میرود ولکن تو ما همینکه بنا شد مؤمنین همه با هم باشند
البته فرق خواهد کرد و اگر همچنین شد تو دیگر حاجت نداری که پشت
سر خود را نگاه بکنی بجهته اینکه خداوند بتو دو چشم که از پیش داده است
تا وقتیکه دو چشم تو باز است پیش روی خود را حفظ میکنی اما پشت
سر را نداری ولکن میبایست پشت سر خود را هم حفظ کنی حالا اگر
برادریکه

برادریکه چشم تو است در پشت سر تو باشد دیگر پشت سر تو محفوظ است
وکسیکه پشت سر و پیش روی او هر دو محفوظ شد این البته معزز میشود
بعد از انکه بنا شد در مجلس زید نتواند پشت سر تو سخن بگوید عمرو نتواند بد
بگوید اهمیا پشت سر تو را محافظت میکنند در برادری ببایین که چه نقل
خواهد شد و این فایده که عرض میکنم فایده قشری و دنیائی است و الا این
غرضها محل نظر مؤمن نیست اینها میخواهد باشد میخواهد نباشد ولکن
فایده بالاتر را که ملاحظه کنی انوقت می بینی که چه حکایت است خلاصه
پس اگر جمیع مؤمنین کس یکدیگر شدند میشود مثل اهل عطایفه که همه
اهل دین و اهل مذاهب معقول و متدین باشند دیگر نعمتی از این بالاتر
در دنیا نخواهد شد همچنین عرض میکنم که در امر دین تو هم فایده میکنند
بلکه اضعاف انچه در دنیای تو بود تو نگاه کن شخص خود را ببین که یکنفر
انسان میان این همه شیاطین که در این ملک است و عدد شیاطین
اضعاف بنی آدم هستند خدا میداند که چه قدر است بر یکنفر آدم میزاد
چند نفر شیاطین مسلط میشود هزار شیطان که مسلط میشود تو یکنفری
با هزار شیطان که بر تو مسلط شده است چه میتوانی بکنی آیا می توانی
دین خود را نگاه داری نه و الله نمیتوانی کجا ای اینرا درست میکنی
کدام شیطان را می توانی از خود دور کنی فرض میکنم که یک شیطان را
از خود دور کردی ان یکی را چه میکنی فرض میکنم امروز خود را محفظت
کردی فردا چه خواهی کرد یا در حال بیداری خود را نگاه داشتی

در خواب هم چه خواهی کرد دائم شیطان بر تو میشود و تو را وا میدارد
که تو معصیت بکنی نگاه بکن این ضعفا بیکه هستند همیشه یکنفری
هستند که دیگری کسی دیگر را ندارند که قدری چشم از او بزنند یا نصیحت
باشان بکنند و اینها از آنکه داری بکنند می بینی بنای معصیت را
میگذارند ۲ میخواهد که دل من تنگ شده است تنها هستم نگذارد معصیت را عذر
از تنهائی کردم اگر همین شخص که از تنهائی این معصیت را کرده است
یک رفیق عاقل داشت و رفیقی که متذکر خدا باشد پیش این نشسته بود
البته این معصیت را نمیکرد و کفایت میکند تو را در شاهد این مطلب
که وقتیکه یکنفری هستی چه بسیار معصیتها میکنی که در مجلس نمیکنی و نیز کسیکه
برادر داشته باشی و بنا داشته باشی که برادر تو از حال تو مطلع باشد
و تو از حال برادر مطلع باشی نصیحت او بنمائی کم توجه کرده و تو بدانی که او
چه کرده است آیا دیگر معصیت میتوانی بکنی نه والله دیگر در انسان بی حیائی
میکنند دو روز بیحیائی میکنند روز سیم نخواهی کرد و از این گذشته که اصل
نفس آدمیزاد همچنین خلقت شده است طبع جبلی او بنیته که همین که یکنفر
پیش او هست که متدین است و از او که خلوت ندیدن در این
هست خود او کوچک میشود و خود را نگاه میدارد و لو که آن آدم
از اکابر مؤمنین نباشد اکابر مؤمنین که اصلا عذر ندارند با من
و تو برادری نکنند حرف سر همین ضعفات من و تو با اینکه ضعیف
هستیم تو از من خجالت میکشی و من از تو خجالت میکشم تو غیبت
نمیکنی من هم غیبت نمیکنم اینکه می بینی رونق مجلسها همه غیبت است همه

شده است

شده است و مجلس اینکه می نشینند همه اش صحبت فلان و فلان است
از جمله این است که بنای اخوت نیست نهایت اسم همه ما مسلمان است
داشته اگر نگاه کنی در کارها و در لباسها یکی است هوش از سر تو میبرد
و چیزیکه هست در حالت با همین است که اسم ما را مسلمان میگویند
و همین قدر که اسم پیغمبر صلی الله علیه و آله بگوید میشود و الحمد را غلط میکنیم و الله
از مسلمانی لباس اسلام چیزی نیست یک مرتبه چهار رکعت نماز هست ما
آنهم می بینی که اهل ترک میشود جمعه را می بینی که سالی یکمرتبه میکنند الحمد الله
که هر روز میکنند آنهم چه طور نمازی است نه سنت و پا را می شکنند
و اینجاهای یک روزه است آنهم ماه رمضان دیگر چیزی نیست همه مهمان ما
از اوضاع مسلمانی و اسلام پس دیگر نیست تو چه توقع داری حالا مجلس
منعقد شده است بسیار خوب است نگاه کن حالت این مجلس را از اول تا آخر
نصف آن این است که زید چه کار کرده و عمرو چه کار کرده این یک صحبت است
یک قدری که از این گذشت بعضی دیگران یک تدبیری از شیاطین و مکر و حیله
که چه تدبیر کنیم و چه کار کنیم که فلان کس بدی کار بیاید و فلان کس از کار بیفتد
اگر از اهل رسم است که این حرف او است اگر از اهل زراعت و فلاحتیم
که یک قدری میکاریم و یک قدری رسید بدویم صبح که شد هیچ خبر از اینها
نیست اینقدر هم که این طور میگذرد فرض میکنیم که از اهل علم هم شدیم
از کمال و یکدون که باید … نیست اینها دخل بمن … دارد اینها جزو
گذشتنیهاست که وقت بگذرد دل ما تنگ است وقت باید بگذرد
اینها اسباب گذراندن وقت است انکار که خیلی متدین میخواهد بشود

بشود خیال او میرسد که تدین این است که عبادة عامه هر چه طور باشد و لا
حول عرض چه طور باشد نماز را لذا اینکه امر دین ورای این حرفهاست و خلی
به تسبیح سجاده ندارد تو نگاه بکن به بابین ائمه اطهار صلوات الله علیهم چه
گفته اند پیغمبر خدا چه گفته است حضرت امیر چه گفته است کار به چه گفته اند او ضیاع
انکار را یا دیگر که چه گفته اند دخل با بین ام ضیاع ندارد فرض میکنم که پنج
نفر و ده نفر مقدس اهم شدیم و دور هم نشستیم یکی از این طرف که لا حول و لا
لا حول لا زد و دیگران انداخت یکی هم از آن طرف این چه دخل بدین دارد
آیا از این معرفت خدا پیدا شد یا معرفت ائمه اطهار سلام الله علیهم یا
فضایل اهل بیت شد نه والله همچنین نیست از انظر فهم ملائکه
زاینده در جواب خواهند گفت هاهن بگو لا حول عمران زاده ام
من زند حول انطرف افتاده ام اینها بدرد عمل نمیخورد اینها خوب است
اگر واقعی باشد والا بر باد و سمعه چه مصرف دارد بهر حال که اینها
ابداً از او ضیاع اسلام نیست او ضاع اسلام را باید پیدا کرد که چه ضرر است
اگر در اخبار اهل بیت نظر کنی و درع ایشان را به بینی می بینی که اهلیت است
که عرض بکنم که اصل و عمود و ملاک است و در میانه شئون ولایت راه
این اخوت است این است که بزرگان میفرمایند و از اخبار اهل بیت هم شاهد
این مسئله بسیار است و فرموده اند که علم نیست مگر معرفت آنکسیکه از
جانب امام تو سخن میگوید و عمل نیست مگر اخوت کامل باقی دیگر شئون
اینها است مثلاً فرض کن مثل این است که من عرض میکنم که نماز بکن دیگر
وضو ساختن و لباس را طیب و طاهر کردن و عطر و شانه زدن
و مسجد آمدن همه مقدمات این نماز است حالا همچنین نماز هم خود آن مقدمه

ولایت اهل

ولایت اهل بیت است این بایست مقدمه باشد و اینرا بجا بیاوری
که از اهل ولایت بشوی بهر حال که حالا مطلب من این است که این
اخوتیکه یکی از عبادات بزرگ و عملهای بزرگ است نیست در میان
چونکه در میان نیست این فایده که عرض میکنم میبینی نیست ولکن اگر
بنا شده دو نفر یا سه نفر یا چهار نفر همه با هم عهد اخوت داشته باشند
یعنی چه میگویم اخوت داشته باشید آیا مقصود این است که همه با هم بگوئید
که ما برادر هستیم نه این مقصود نیست ولکن همه با هم معاهد باشید که برفاقت
هم و باستعانت یکدیگر و اعانت یکدیگر رو بخدا بروید یا همینکه نشستید
با هم اسباب تذکر یکدیگر باشید و نگذارید که دیگری بمعصیت بیفتد
فرض میکنم که من یادم رفته باشد آن سه نفر که یادشان نرفته است
اینها را متذکر کنند و همچنین باشد شأن شما نه اینکه نبود بالله
میان یکدیگر باشید بر خلاف این همینکه نشستم در غفلت گفتم
الدان و شیطان بر من مسلط شده است یک غیبت از دهان من بیرون
میآید تو هم نخندی بحرف که این اسباب این نشود که غیبت دیگر هم بکنم
تو هم همچنین بکنی تو مرا متذکر بکنی یک چشم غره بمن برو که دیگر همچه کاری
نکنم تو اگر مرا متذکر کردی والله که تمام آن شب من غیبت نخواهم کرد
مگر دیوانه باشم یا ننگ و عار نفهمم و اگر شعور در سر من هست و من عار
میفهمم تو یک مرتبه چشم بر گرداندی کفاف یک روز مرا میکند اگر
امروز رفت که تمامی کند تو چشم باو برگردان که بکن وقتیکه همچنین شد
آنوقت هر دو خوب میشود سه روزه خوب میشود چهار روزه خوب
میشود والله از روی جرئت قسم میخورم که اگر بنای اسلام و مسلمین

بر این بشود و مؤمنین بنا را بر این بگذارند اندک زبان نمیکند زد
که معصیتها از زبان پاک بشود اینها طاعت و عبادت بشود جهت
پروردگار نازل میشود بلکه عرض میکنیم که شاید امام تو ظاهر بشود امروز
که می بینی این اوضاع است بجهة این است که نیست اوضاعی که برای
نوکری او خوب باشد این اوضاع برای چه خوب است او میخواهد چه
کار کند این جور نوکر را اگر با این گونه نوکر تشریف بیاورد کار خراب
میشود کاری پیش نمیرود نوکر تمام و غیبت کن و صاحب فلان معصیت
و فلان معصیت و هکذا و هکذا برای امام معصوم بچه درد میخورد و برای
چه کار او خوب است ولکن بعد از آنکه خوب شدند انشاءالله که
تشریف میآورد و خدمت میکنند و بندگی و نوکری میکنند این است
که میآمدند خدمت امام و عرض میکردند که ما شیعه شما هستیم اعراض
و تغیر میفرمود گاه میشد که ایشان را طرد میکرد و بخانه خود راه نمیداد
که این چه ادعائی است که شما میکنید شیعه ما سلمان است و ابوذر
و مقداد است شما بگوئید دوست هستیم خیلی خوب است حالا کار ما هم
همین طور شده است نهایت خیلی خوب باشیم دوست هستیم دیگر از
این بالاتر نیست با این گونه دوستان نمیتوان این امور عظیمه را
که امام منظور نظر دارد در این ملک ظاهر کرد با من و تو آیا میتوان
جلو توپ و تفنگ رفت که میشود با این لشکر با این اوضاع او دوست
میخواهد مثل پاره آهن نوکر میخواهد مثل سلمان و ابوذر مثل سلمان
میخواهد که همینکه نفرین کرد تا زبانهای یهودان همه برگشته

وارد ها شد

وارد ها شد و یهودان را خورد و اینها این چیز میخواهد و این نمیشود مگر
بخدمت کردن و اطاعت کردن و نوکری و بندگی کردن و
انقیاد و هکذا پس این لشکرهای جن و تو لشکرهای دوری است ولکن اگر همه چنین
قرار را داریم ما که میگوئیم هم شیعه و این کار البته که معصیت ما کم میشود
پس ببین که این کار در دین و آئین چه فایده میکند عرض میکنیم
باز که این مطلب بیجا با این خیال من بیجا با آخر این خیالم که ما
داریم معلوم است که لشکرهای الان چه جور است تو ببین که در این خیال
شیطان چه جور مسلط میشود و از این گذشته شیطان باطن ما گذار
بگذار همین شیاطین ظاهری ببین چه قدر مسلط میشوند این جد
بختان فرنگان که یا بواسطه خود و یا بواسطه کتب خود شبهات زیاد
پراکنده است جمیع بلاد را که مجلسی نیست که از ایشان ذکر نشود این خیال
ضعیف عاجز من چه طور خود را نگاه دارد و چه طور برای آن شبهه نشود
علم هم که ندارد و بر فرض که علامه روزگار هم باشد مگر همان
شبهها یکی بر علما وارد میآمد در کتابهای ایشان چه طور است
انها هم شبهات وارد نمیکنند می بینند راه میروند و شبهه ندارند
از جهة این است که حرف نمیزنند اگر حرف می بزنند که شبهه وارد
او هدی زمان است الا کسیکه بزور دلیل و برهان دین خود را
محکم کرده است و الا سایر مردم که میتوانند چنین باشند حالا
این خیالیکه من دارم با این همه شکوک و شبهات فرض میکنیم

که بان فرنگیها و متنصرین هم ننشستیم خیلی خوب در کتب که
هست اینها را چه میکنیم هنوز در کتب مینویسند شبهه این گونه را
هنوز شبهات معتزلیها و غیر اینها را میگویند هنوز شبهاتیکه در
ولایت علی ابن ابیطالب کرده اند می اخذ اینها بر من وارد
میآید و این شبهاتیکه هست همه هم که از آن کلمه اول نام برده
نیست واقعا که انسان بتواند پیش برود تو بخیالات میرسد
که همه این مردم که در ملک خدا کافر و مشرک شده اند همه اینها از
اول بد حرف و فحاش بوده اند هیچکس جلو فحش بند نمیشود و تیشکه
فحش را کسی پی آن نمیرود که بنشیند و حرف نامربوط او در دل
اثر بکند و لکن حرفهای مرد صورت دار و شسته و رفته میزنند
نهایت بی معنی و مزخرف است این طور است شبهات همین جدا از اینکه
بنا گرفتم اینها را مطالعه کردن و در اینها نظر کردن و فکر کردن البته
آخر در دل من اثر میکند از این گذشته شیاطین رجیم هجوم
میآورند یکدفعه حس بینی شبهه در ربوبیت است یکدفعه شبهه در نبوت
و هکذا اگر من غریب و بیکس باشم و هیچکس را نداشته باشم و بنشینم
در خانه خود و دائما در این شبهات غوطه بخورم آیا برای من دین
بجا میماند نه والله دین من تمام خواهد شد و دو روزه از دست
من میرود آیا شبهات مرا زن من اصلاح میکند نه والله زن
بیفهم چه میداند که شبهات چیست آیا بچه من اصلاح میکند
نه نوکر و خدمتکار که غالبا از ضعفای مسلمانانند اینها میتوانند
اصلاح کنند

اصلاح کنند نه اینها نیستند کسیکه بتوانند این جوره
چیزها را اصلاح کنند آیا کملین دین و بزرگان میآیند
در خانه من برای چه کسیکه با شأن و عظمت و جلال است
خود بخود میآید او خانه خود را صرف من بکند که شبهه از دل
من بیرون کند اگر بگوئی هم یک مرحمت کرده اند هزار در خیال
در این داشته اند که کرده اند و زید نامی هست فرضا در یک جا که
در این دنیا این یک خدمتی برای آل محمد صلوات الله علیهم خواهد
کرد حالا امروز یک شبهه از دل او رفع میکنند او قاتی حرف او
میگفته که او یک روزی یک صفحه مثنوی بکند با اینکه یک عنایت خاص
باو دادند خلاصه که بنا نیست که هر روز بیایند در خانه زید و
عمر و شبهات ایشان را رفع کنند و هم چنین بزرگان دین و نقبا
و نجبا هرگز نمیآیند خود بخود این کار را بکنند پس نمیشود که باین
خیال بنشینی که بلکه نظیر سلمان بیاید شبهه از دل من بیرون کند
کاری دست ما ندارند پس کیست آنکه شبهه از دل ما بیرون ببرد آن برادر
دینی من است حالا برادری که با او دوستی ندارم و از پیش عهدی با هم
نداریم و با هم نشست و برخواست نکرده ایم او هندی است من
ترکستانی هستم آیا همچنین کسی بکار من میخورد نه کجا او کجا افتاده است
و من اینجا یکدیگر را نمیشناسیم و همدیگر نمی بینیم که بتوانیم رفع شبهه یکدیگر را
بکنیم ولی آن برادری را که شناخته ام و دوستی او را در دل خود جا
داده دل او برای من میسوزد و دل من برای او میسوزد و همچنین

که شبهه بر دل من وارد شده بود القا کردم که ای برادر این شبهه در
دل من هست او بنا میگذارد این شبهه را از دل من بیرون کردن
پس نماند این شبهه در دل من و اگر احیاناً یک وقتی شبهه هم کردم که این
برادر نتوانست رفع کند برخداست که رفع کند برادر بزرگتر رفع
خواهد کرد و اگر این نتوانست رفع کند برادر بزرگتر البته کمک خواهد کرد
و رفع شبهه از دل تو خواهد کرد اما در صورتیکه اینچنین برادری نیست
که کمک بدهد چه خواهد شد ما هم چنین فایده دیگر در امر دین وارد
از برای این که عرض میکنم آیا یک چراغ روشن‌تر است یا دو چراغ البته
دو چراغ روشن‌تر است آیا یک کلمه حرف حق از دو آن بیشتر است یا دو
کلمه البته از دو کلمه بیشتر است اگر تو و زید با هم نشستید یک کلمه تو
گفتی از حرف حق و از فضایل علی ابن ابیطالب صلوات الله علیه
و دل تو روشن شد و یک کلمه هم او گفت و بر دل تو وارد شد
دل تو روشن‌تر میشود یا هرگاه که تنها باشی البته این بیشتر روشن میشود
این را من نمیگویم تجربه بکن یک شب بنشین با برادر دینی یک شب هم
تنها بنشین آن شب که با هم می‌نشینید بنا بگذارید حدیث آل محمد را
خواندن یک شب تنها بنشین و بنا کن مطالعه کردن آخر شب
ببین که کدام شب روشن‌تر هستی و کدام شب دل زنده‌تر هستی
و کدام شب والله دیدی اهل بیت در دل تو بیشتر جا کرده است
و هم چنین باز عرض میکنم در فایده این عمل که بعد از آنکه بنا شد

تو و زید و عمرو

تو و زید و عمرو و بکر همین قدر اهل عمل کردن باشید بنای شما بر این
باشد که هر چهار پنج نفر که هست همه هنگام سحر برخیزید و نماز بکنید
کم شبی است آن شب که بخواب بخفتید به شوق اینکه زید میاید پیش
من می‌نشیند آن دیگری که بر او وارد آمده است آن نوریکه بر دل
او وارد آمده است برای من حکایت میکند و من نداریم چیزیکه از برای او
حکایت بکنم مسلم بدان که تو هم بیدار میشوی مگر به ندرت یک وقتی بیدار
نشوی والله غالباً بیدار میشوی و آن وقت که من و تو در صدد عمل
کردن هستیم و نوری در دل ما هست و بنای ما بر این داریم که از این نماز
شب نفعها به ما میرسد اینکه می‌بینی که این نمازهای شب ما با فایده
نمیکنند از جهت این است که نیستیم اهل عمل کردن نافله روز ما
و نافله شب ما که به ما ثمر نمی‌بخشد از جهت این است که همین طور بی
خیال یک کاری میکنیم البته کار بی خیال ثمر ندارد و تنگ بی نخ گو ... هم
میافتند پائین وقت سحر که شد شخص بزاز دکان خود را باز
میکند و تنگ خود را دائماً هی بلند میکند و هی میاندازد پائین
حالا فرض کن و تنگ نباشد سرخ باشد و سجده کنند آن وقتیکه
وقت هشیاری من باشد و میانه روز باشد چه قدر به من نفع کرد حالا
چون که هم بیرون نخواهم هم میاید پس نفع میشود اما در صورتیکه اهم
معاهد باشیم با این عمل همه از روی شوق و ذوق برخیزیم خاصه
که دل ما از شب منور شده است بنور اهل بیت خاصه که چهار دل
با هم رو بخداست البته که نظر مرحمت خدا بما بیشتر است خاصه

که اینکه همه معاهد باین فقره هستیم مثلاً خداوند عالم اجل لم یزل است
که نگذارد مؤمنین خراب بشوند بالمره و نگذارد بنای دین و اسلام تمام
شود اینکه بنا براین شد شیاطین هجوم میکنند بر قلب ایشان
و خداوند هم مرحمت میکند و ملائکه چند موکل براین اشخاص میکند
هر جا که تو دیدی در هر مرحله از مراحل دلت بیشتر رقت باشد اگر دیدی
یک شیطانی است که موکل بر مردم است مردم را گمراه میکند مسلم
بدان که خداوند یک ملکی از اولیاء خود را موکل براین کرده است و نمیگذارد
که این گمراه کند پس بعد از آنکه بنا شد اخوان یکسره حرکت بکنند
شیاطین هجوم میکنند و دائم وسوسه میکنند اینکه من میبینم
تو راه گم نکرده بجهة این است که توی راه نیفتاده اگر توی راه
افتادی حکما یک دفاعی بر پا میشود دائماً میشنوی که فلان مسافر
مثلاً مرد آزما دیده است فلان مسافر چه دیده است و تو ندیده
بجهة این است که شما سفر نکرده تو هم شما سفر کن خواهی دید چیزی
نیست که نه یعنی شما اگر سفر کردی تو هم توی جنجال خواهی افتاد
و جن بتو تعلق خواهد گرفت دیگر چیزها خواهی دید ملاذ این جهة
فرمودند که شما سفر مکن حالا همین طور چونکه تو نرفته در راه
شیاطین هم بتو هجوم نکرده اند همین که رفتی مسلم شیاطین
هجوم میکنند اما کما هجوم کردند خداوند هم بتو فضل میکنند
و مرحمت میفرماید نور اولیاء دین را در دل تو خواهد انداخت
و نمیگذارند که تو گمراه شوی حالا که خدا نمیگذارد که تو گمراه
شوی و ملائکه خدا هم نظر دارند این شخص حالا بر خواسته است

در دل شب

در دل شب رو بخدا کرده است و در این وقت آمان محراب بر روی این
سجاده افتاده است مثل مار گزیده بخود میپیچد معلوم است کسیکه
متذکر است ناهم معین دارد رو بخدا است هم عهد با برادران
دینی هم هست حالا متذکر معصیتهای خود هم هست امیدوار به رحمت
خدا هم هست معرفت هم که پیدا کرده است از آن طرف کشش و از
این طرف کوشش ببین بکجا خواهد رسید و چه خواهد شد این است
که می بینی صبح که میشود آفتاب براین گونه اشخاص که طالع شد نور بر
صورت ایشان ظاهر است اینکه میشنوی که میفرماید این نماز شب است
که نوری آورد بدان نماز ها یکیکه من و تو میکنیم اما رنگ زرد میاورد
برای من و تو شب نیم من غذا خورده است نقلش نخورده داده است خواب
هم نکرده است نگذارده هم زرد شده است ولکن این نماز شب است
که روشنائی از صورت ظاهر میشود قلب انسان روشن میشود این است
آنکه میفرماید که اجر دارد بی حساب در حدیث میفرماید خدا اجر هر
عبادتی را در قرآن معین فرموده است مگر نماز شب را بجهة اجر نماز شب
بی حساب بجهة این است که مؤمنین را باین فقره امتحان میکنند
که ببینند این اجر بی حساب را دارند یا نه این است که مؤمن
تارک این عمل نخواهد شد این است که مؤمنین تحریص و ترغیب
باین فقره میکنند ولی این فقره بلند میشوند و از این هم گذشته
بقلب هر هم نگاه بکن همه این خلق را ملاحظه کن همین که
طالب یک چیزی هستند و در دل ایشان محبت آن چیز افتاده است
مسلم بدان که با این محبت به خوابی شب خواهد آمد یا با محبت

چیزی خواب خواهی کرد هم چنین چیزی نمیشود آیا عشق این در سر تو
افتاده است که صبح تنگار بروی خواب نخواهی کرد عشق این بستر تو
افتاده است که صبح نشدن کتاب بنویسی خواب نخواهی کرد هم
چنین بر این قیاس کن سایر چیزهای دیگر را هم چنین محبت بلال در
در دل او افتاده است و دوستی علی ابن ابیطالب در دل او افتاده است
ولو در بستر خوابیده است راحت است اما تا صبح از این پهلو
بآن پهلو میگردد و خواب نمیرود این است که میفرماید سید
ساجدین صلوات الله علیه در آن اشعار بلکه نسبت بآن حضرت
میفرمایند که تهوی لیلی و تنام اللیل و حقک ذا طلب
صبح ادعای دوستی لیلی میکنی و شب میخوابی بحق خودت که
دروغ میگوئی و طلب جائی میکنی پس آن کسیکه طالب مقصود است
مسلم بدانکه آخر شب نالان است پس چه نعمت از این بهتر و چه
اراده از این بهتر که ده نفر بیست نفر چهل نفر همه برادر دینی
هم متفق بنشینند او طاق هر یک بروی گاه به پهن که ناله است که از
دین بلند است خیال میکنی که عقرب گزیده است او را به به چه نعمت
از این بهتر از آن طرف طرف مخالف که میروی که می بینی ظاهر ایشان
ابدان متفق و باطن ایشان متفرق و شکمهای ایشان پر چنانکه
در حدیث میفرماید اشکمهای ایشان پر است و خوابیده اند در
رخت خواب صدائی از ایشان بلند است که چه بگویم که
چه میکنند افتاده بروی این افتاده و هنوز از خواب
بیدار نشده که نماز خدا را بکنند ببین حالا فرق دارد این

با آن پا ندارد

با آن پا ندارد البته که فرق می کند خلاصه این است راه که پیاده
میکنند این است که میفرماید در صفت اصحاب امام زمان که شب
که میشود اینها راهب هستند روز که میشود اینها پایهای آهن هستند
این جوره است صفت اینها که بعد از این خواهند آمد بهر حال که
فواید اخوت بی شمار است در امر دین اگر بخواهم همه از او عرض
کنم امشب بصبح خواهد رسید و مطلب تمام نمیشود پس بهمین قدر اکتفا میشود در سلم

موعظه شب جمعه ۱۰ شهر جمادی الثانیه
در قریه مبارکه سنک ۱۲۹۹

بسم الله الرحمن الرحیم در هفته گذشته عرض کردم در شرح خبر که اصل همه حسنات
ولایت است و ولایت ائمه اطهار صلوات الله علیهم بولایت اولیاء
ایشان است و دوست دوست ایشان دوست ایشان است
و از برای تکمیل بیان و ولایت خواستم فی الجمله از امر اخوت نیز عرض
کنم عرض کردم که تا اخوت نباشد ولایت کامل نمیشود یعنی ولایت
برادرانیکه در عرض تو هستند بایستی از تو هستند والا آن
اشخاصی که شان ایشان بدتر از تو است و از کملین شیعه هستند
که امر ولایت اینها بسیار بلند است دخل باین حرفها ندارد
پس حرفها در اخوتی است که دست رس ما است میخواستم فی الجمله
از منافع برادری و برادری عرض کنم که انشاء الله اسباب تحریص
و ترغیب بشود عرض کردم که برادر از برای تو منفعت دارد هم

منفعت دنیوی رهم منفعت دینی رهم منفعت اخروی اما
منفعت دنیائی او بجهة اینکه دنیا چندان محل نظر نیست لکن ازا
عرض کردم منفعت دنیوی بیش از اینها دارد ولکن نمیخواهم دنیا
مطمح نظر من وتو باشد که برای نفع دنیا برادرنگاه داریم ازاین
جهة کلام را در دین واخرت قرار دادیم وچند منفعتی از منافع
دنیوی ان عرض شد واز منافع دینی انهم چند منفعتی عرض کردم
ازان جمله این بود که شخص بعداز انکه یکی بشود براو شیطان مسلط
نمیشود بلکه امام علیه السلم میفرمایند الواحد شیطان خود یکنفر شیطان است
چه جای اینکه شیطان دیگر با و تعلق بگیرد ومیفرماید دو نفر شیطان
هستند وسه نفر که شدند لشکر میشوند چهار که شدند جماعت وطایفه
وسلسله میشوند پس یکنفر اگر نباشد خود او شیطان باشد باید
که شیاطین دیگر با او چه میکنند واین شیطان بودن یکنفر وحشتی
ندارد که خیال کنی چه طور میشود که یکنفر شیطان بشود شیطان یعنی چه
یعنی متمرد یعنی معصیت کار یعنی بی اعتدال یعنی دور از رحمت پروردگار
دیگر شیطان شاخ ودمی ندارد واینکه میشنوی شیطان میبندد در
شکل ازا مثل اینهمه صورتهائی که در کتابها نقش میکنند با ان
کلاه وان وضع وان دم که از برای او درست میکنند یا صورت
ملائکه را مثل ان مرغهای پر وبال دار که در کتب گذشته همچنین
نیست ان کسیکه از خدا دور شد متمرد شد شیطان است ودیگر
شیاطین هم تفاوت میکنند ملا شیطان داریم شیطان خان
داریم میرزا شیطان داریم شیخ شیطان شیطان بیک داریم
اقا شیطان

اقا شیطان داریم خلاصه که انواع واقسام شیطان داریم
وهمچنین ملائکه هستند که بندگان خدا هستند وعبادت
کرده اند وطاعت نموده اند انها کسانی هستند که خالص از
برای خدای خود شده اند انها هم بهمین طریق درجات ایشان
مختلف است پس شیطان روحانی وملائکه روحانی هم هستند
انها با این ملائکه وشیاطین جسمانی مانوس هستند شیطان
روحانی با این جسمانی تعلق میگیرد واز زبان این سخن میگوید
ودر سینه این منزل میکند وسینه این منزل وجایگاه او
میشود مثل این مرغها که در یکجائی برای خود اشیانه
درست میکنند او هم در سینه این اشیانه می بندد که امام
علیه السلم میفرمایند **دَبَّ وَدَرَجَ فِي حُجُورِهِمْ وَبَاضَ وَفَرَّخَ فِي صُدُورِهِمْ فَنَظَرَ بِأَعْيُنِهِمْ وَنَطَقَ بِأَلْسِنَتِهِمْ**
والله شیطان روحانی خود او از هوا که نمی تواند که ببیند
از چشم این شیطان جسمانی می بیند واز گوش این شیطان
جسمانی میشنود وهمچنین است امر در ملائکه پس اگر این
حرف را دانستی عرض میکنم که این شخص یک نفری شده است
جدا شده است دلیل عرفانی میخواهم عرض کنم دلیلهای
علمی وغیره بسیار است اما باین طور عرض میکنم تو که یکنفری
شده ای ایا روز نده یک نا هستی که یک نفری شده بجهة
اینکه یک تا خدا است وبجز از خدا یکتائی نیست ایا تو
خدا هستی گویا که خدا نباشی ایا پیغمبر اخر الزمانی

صلوات الله علیه که اول ما خلق الله است و یکتای بی همتاست
نه آن هم که نیستی و بنا نه بود که تو پیغمبر باشی آیا تو از
غوث اعظم و امام اکرم هستی که یکنفر است و از برای او شریک
و نظیر نیست نحو او ناطق یگانه است و بی همتا است فرمان فرما
و سلطان است و هر که هست و نیست همه بنده او هستند
آیا تو او هستی که یک شده نه آن هم که عین نا بنیت باشی آیا
تو آن شیخ پدر بزرگوار هستی که در میان یاران برای او قرینی
نیست هم صحبت و هم مجلس ندارد با هر کس که بنشیند میورزد
از او لهذا خود را یک نفری گرفته است در میانه این خلق و از
جانب امام حکم میکند و او یکتای بی همتا است آیا تو آن
شیخ هستی نه تو آن شیخ هم نیستی که آثار شیخوخیت تو کی است
ما که ندیده ایم پس تو شیخ هم نیستی اگر شیخ نشدی و امام و پیغمبر
و خدا نشدی پس چرا تو یکنفری شده معلوم است میشود که تو
مردی هستی بی اعتدال و منحرف که هیچ طبیعتی با تو درست
نیامده و تو با هیچ طبعی درست نیامده که کسی با تو برادر شود
معلوم میشود که نعوذ بالله در تو نفاقی هست و هیچ کس بتو
مطمئن نشده که ترا برادر بگیرد با آنکه مردی هستی
غافل مثل این حیوانات والله طبع بشری که خود او من
حیث نفسه بقول علماء میخواهد انس بگیرد بیک کسی لا بد
از انس است تو که انسان شده اگر راست میگوئی
و انسان هستی چرا انس نگرفته باعث چه چیز است آیا

ازان اناسی

از آن اناسی هستی که صفت خود را نیافته که انس بگیری
نه از آنها که نیستی صفت بسیار و آری پس چرا انس نمیگیری
اگر میگوئی که مردم کج هستند که با مردم انس نمیگیرم والله
من مستقیم هستم پس دعوی شیخوخیت کرده بجهت اینکه
آن مستقیم معتدل بی همتائی که از عرض این خلق نیست
و یک تا است آن شیخ هست سایر این خلق همه صفت دارند
خداوند همه را صفت خلق کرده است آن کسیکه بی صفت است
او است پس تو اگر میگوئی باقی کج هستند پس تو او
هستی و حال اینکه تو او نیستی بلکه تو شخصی هستی منحرف
و معوج و هر که منحرف و معوج شد شیطان است اصطلاح
کرده اند که هم چنین چیز را شیطان میگویند پس واحد
شیطان است حالا که شیطان شدی و منحرف شدی آیا نه
این است که شخص منحرف سلیقه او منحرف است ای والله
همچنین است هر که کج شد سلیقه او کج است هر که راست
شد سلیقه او راست است مگو در خیال و فکر خود که من یقینا
بحد اعتدال رسیده ام و ناشی در قطب نشده ام و مع
ذلک سلیقه من مستقیم است اگر هم چنین خیالی کرده استغفار
کن و شکر کن آن بروزنده را که دست بر سر تو گذارده است
و نمیگذارد که تو کج بروی والله این خلق که تو می بینی
همه ضد ایشان کج است اینها راست نبشند آخر تو

نگاه کن برادران دیگر هم مثل تو هستند و برادرانی هستند بعضیه
شکل ایشان مثل شکل تو است چشم ایشان مثل چشم تو است گوش
ایشان مثل گوش تو است از پشت پدری آمده اند مثل تو مادری
دارند مثل تو چه طور شده است که یکی گوساله پرست است و یکی
سنگ پرست است و یکی درخت پرست است و سلیقه تو مستقیم است
که تو رو بقبله و کعبه کعبه این از دیگری است شکر کن الهی را
که بتو نعمت ابتدائی عنایت کرده است و دست بر سینه تو
گذارده است و دست بر روی چشم و دست تو گذارده است نگذارده
که تو کج بشوی و بجهت این گاهی ما ملتفت میشویم که اینها از جانب
دیگر است در امور جزئیه با ما را بخود وا میگذارند امروز یکقدری
سلیقه ما را کج میکنند غذای ما را خود را کل زمین قرار میدهیم
محض اینکه بفهمیم که ان غذاها را از برکت کس دیگر میخوریم خلاصه
که عرض میکنم یکنفر در صورتیکه بحد اعتدال رسید کج است سلیم
حالا که کج شد پس کج میفهمد و کج راه میرود و کج می نشیند و کج
حرکت میکند و کج مسئله میفهمد و کج بیان میکند همین طور
نه کج و کج همه چیز او کج است با خود کج و با خلق خدا هم کج و لکن اگر
هم چنین کسی حالا رو بخدا شد و نظر رحمت اولیاء با او شد
پس جفت شد با یک برادری و چهار برادر با هم جفت شدند
البته امر ایشان درست خواهد شد نه که کج است یک غلط تو

نه کج است

کج است دیگر همه اخلاط تو کج که نشده است زید نام کج که است یک
غلط ان کج است یعنی غالب در دنیا هم چنین است دیگر اگر یک کسی
هر چهار غلط ان کج است از دیگر باید معالجه کنند عمرو نام در غلط
دیگر کج است بکر نام در غلط دیگر کج است پس میانه این چهار نفر
ان شخص بینا و حکیم نگاه میکند چهار نفر یکه چهار غلط مستقیم معتدل
داشته باشند اینها را با هم ضم میکند که اگر بلغم یکی از شماها کج است
بلغم دیگری مستقیم است صفرای یکی کج است صفرای دیگری مستقیم است
و هکذا پس با هم جمع بشوید حال ان شخص که صفرای مستقیم دارد و در
امر صفراء باستقامت راه میرود ان سه غلط دیگر را بواسطه ان
سه نفر اصلاح میکند دیگری یک غلط دیگر مستقیم دارد سه غلط
دیگر را بواسطه انها اصلاح میکند از ان طرف هم که دست مولا
بسر ایشان است و نظر رحمت بر ایشان دارد و نمیگذارد که در
یک نفر یک مرتبه همه غلطهای معوج جوش کنند و امر او را کج کنه
پس باندک زمان بقاعده تکمیلی که هست در میان همه اخلاط ایشان
معتدل میشود میشود مثل غلط انسان پس هر یک یک ادمیزادی میشوند
با دیگر پیش از این ادمیزاد نبوده اند در واقع بجهت اینکه ادمیزاد
و نکنی بعد که مثل آدم باشد نه ان کسیکه از پشت زید آمده باشد
اگر ادمیزاد است رشید در راه است پس امروز حیوان است بعد از
انکه اخوت کرد با زید و عمرو و بکر و خالد و مولای ایشان دست

بر سر ایشان گذارد چند صباحی که گذشت آدم میشوند معتدل میشوند
و اخلاط معتدل پیدا میکنند حال ببین که چه طور میشود که دین انسان
درست میشود و البته بدانکه خلط معتدل که آمد فهم آدمیزاد معتدل
میشود و سلیقهٔ آدمیزاد معتدل میشود اگر یک کمی اندکی اعتدال در
مزاج او شد با همین مزاجهای رسمی که تربیت همین که خلط او معتدل
باشد تو اگر با این شخص واقعاً نگاه کنی می بینی که کارهای او از روی
بصیرت است و نزدیک بحق است اگر احیاناً واقف بر حق نشده است
کارهای او همه نزدیک بحق است که میکند محض اینکه معتدل است
حق چیز دیگر نیست مگر صفت شخص معتدل شریعت چیز دیگر نیست
مگر عمل شخص معتدل پس عمل شخص معتدل را خدا دوست داشته است
پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه وآله بجهة اینکه نقطهٔ جمیع اکوان و اعیان
بود و معتدل بود نه شرقی بود نه غربی بود نه جنوبی و نه شمالی و کلی
در وسط ایستاده بود که بحق ناشئة القطب و اعلام الفلک
میفرمود از این جهة خداوند نام او را حق گذاشت و فعل او را حق
فرمود و عمل او را دوست داشت و مردم را امر کرد که از این طرف
بروند که این حق است و هر چه منحرف است از این منحرف است از این
جهة است که از اعظم علامات بزرگی کمال اعتدال است و از اعظم
ادله که هست در ملک بر انحراف دین شخص انحراف مزاج انسان است
همینکه می بینی که این صاحب غیظ و بطش است و کج خلق است
معلوم است که بالای او هم کج است همینکه می بینی که حلم بیجا و حوصله

بجا دارد

بیجا دارد و کج است بالای او هم کج است و بالاتر او هم کج است
همین طور تا آخر خلاصه باین که خراب شد بالا هم خراب
میشود بجهة اینکه این بالا نشسته و بدن برای او جان است همینکه
بدن بدن آدم است جان جان آدم است همینکه بدن بدن
شیر شد جان جان شیر میشود این مردمیکه راه میروند و خداوند
اسم اینها را الاغ گذارده و فرموده کانهم حمر مستنفرة فرت من
قسورة چه شده است که الاغ شده اند بگو به بینیم آیا دم درآورده اند
اگرچه مستور است و نمیدانیم گاه باشد که درآورده باشند و ما خبر نداریم
ولکن بحسب ظاهر که چنین چیزی نیست دراز گوش نیست این شخص
و مو هم ندارد و مثل اینکه یک کسی میگفت من امروز ماست خورده ام
خر شده ام دیگری از پای منبر گفت من ماست خورده ام و هیچ
خر نشده ام گفت من که میگویم خر شده ام مو درنیاورده ام بلکه
گیج شدم که میگویم خر شده ام حالا هم چنین این اشخاصیکه خدا
فرموده است کانهم حمر مستنفرة فرت من قسورة نه گوش ایشان
دراز شده است نه دم درآورده اند نه چهار دست و پا راه رفته اند
نه مو درآورده اند چه شده است که خر شده اند هر کس در دنیا
الاغی کرد الاغ است این قاعدهٔ ایست کلی که سزاوار است
باز بنویسند اینرا و اگر در جمیع جاها تو اینرا دست بگیری
در راه بروی همه جا کار تو چراغ است که در دست داری
هر کس آبی کرد آب است هر کس خاکی کرد خاک است هر کس

زیدی کرد زید است هرکس عمروی کرد عمرو است همچنین هر که الدغی
کرد الدغ است هرکس سبعیت کرد سبع است هرکس که مثل مار زهر
زد مار است هرکس مثل عقرب انگیزد به حصیر راه رفت و زهر زد و دیگر
حرف بر نیندارد این عقرب است و خداوند عالم در ملک خود
بهمین قاعده اسم گذارده است و در آخرت بهمین قاعده حکم میشود
چه بسیار از اشخاص را که در قیامت بصف عقربها وا میدارند
بجهت اینکه صفت عقرب دارد و چه بسیار از اشخاص را که در قیامت
بصف الدغها وا میدارند بجهت اینکه الدغیت دارد هم خیال بر این قیاس
کن همه امور دنیا را پس اگر زیرا دیدی و فهمیدی عرض میکنم
که بدن هر اقتضائی که کرد جانی بهمان طور با او تعلق میگیرد
پس سعی کن ان شاء الله که بدن تو اقتضای اعتدال کند و معتدل
بشود تا جان معتدل در او پیدا بشود و بدان که همه این خلقی که هستند
در دنیا کار ایشان آسان است مگر کار من و تو الحق که صعب و سخت
و مشکل است بجهت اینکه همه این خلق هستند یکطرف را ملاحظه کرده اند
و یک چیز را خواسته اند زید فرض کن در دنیا طالب صفرا شده است
دیگر طالب چیز دیگر نیست اگر تو میخواهی صفرای زید زیاد شود
هیچ تو و زحمت تو سه فنجان چای لمه است دیگر بیشتر از این
هیچ ندارد بعد از آنکه تو این سه فنجان چای را با او دادی دیگر
خلق میشود و بنا میکند بد خلقی کردن این دیگر نه میخواهد
و نه نمازی میخواهد و نه روزه میخواهد و نه توبه و استغفاری هیچ اینها

هیچ این

هیچ این زحمتها را ندارد یکی در دنیا طالب بلغم است این زحمت ندارد
یک قدری اسفرزه که با دمیدنی بلغم پیدا میکنند جان او خلاص است
و استده داده ام خیالش بیانه این اشخاص که طلب میکنند یک طالب
فلان شخص ریاست طلب است این زحمت ندارد و کسیکه میخواهد مرید فلان
شخص ریاست طلب بشود بنا کند حرفهای مزخرف زدن حرفهای
مالیخولیائی پشت سر هم بزند روی تخت بنشیند بگوید ما فرمودیم
چه کردیم چه کردیم با کی نشستیم ما چه نگاه کردیم و هکذا این دیگر
بمطلب رسید خاتمه رحمتش زیاد تر نمیخواهد چهار روز هم که
این مزخرفات را گفتی خورده خورده باور هم میکند پس تو
میشوی مخلص و نوکر و غلام و مقرب درگاه زید تمام ریاست طلب
فلانکس طالب ارادت مشلله(؟) فقر و زرنشین حرفهای سوداء
بنا کن زدن جان خلاص است دیگر زحمت نمیخواهد یک قدری
هم که میخواهی زحمت بکشی دو سه روز دواهای سودائی بخور
همینکه دو سه روزی گذشت مقرب درگاه میشوی دیگر از این
بالاتر چیز نمیخواهد فلان کس طالب فلان عالم است که چیز نفهمد
اینکه زحمت ندارد خود این شخص کاهی نه ریاضت کشیده که طالب
نفهم شده است و طالب همچنین کسی شده است پس خود
او مراد است دیگر مرید میشود چه کند خود او بمطلب رسیده است
و سزاوار است که بسوی خود دعوت کند ولی ضعف نفس
دارد این مریدها که من بنده(؟) طالب از نادان میشوند نفس اینها.

ضعیف است والا این ناداش داده هم نادان اده دیگر بهتر از این
نیست پس معلوم است که ضعف نفس دارد که پشت سر او میرود
خلاصه بهر حال که زحمت ندارد که برود عقب این پیغمبران ام
پیغمبر می نشینند و در هم بنا می کنند زخرف گفتن یک
زخرف این میگوید یک زخرف آن میگوید یک این میگوید یکی آن
جواب میدهد جواب این جفنگ هر کس این جفنگ است
کلوخ انداز را پاداش سنگ است این مطلب رسیده است هم چنین
فلان کس حلال زاده است و طالب این است که برود هر زنی که بگیرد
یک دقیقه که هر زنی بگیرد دیگر زحمت ندارد اگر تو میخواهی
مقرب درگاه فلان کاکی هرزه بشوی زحمت این یک دقیقه بیش
نیست همینکه هر زنی که الحق و حرام هم خوردی دیگر آسوده هستی
خلاصه که همه خلق خدا آسوده هستند مگر بیچاره من و تو که طالب
شده ایم امر عظیمی را و پی امر عظیمی حرکت کرده ایم کاری سخت است
که آسمان و زمین از حمل آن عاجز شده اند طلب اعتدال کرده ام
مقصود ما خدای یگانه است عقب پیغمبر آخر الزمان صلوات الله
علیه و آله میخواهیم برویم و متخلق باخلاق بزرگان دین میخواهیم
بشویم از میانه مذهبها و ملتها آمده ایم پیروی پیغمبر صلی الله علیه و آله
میخواهیم بکنیم که خود را یگانه و دانا است و در هیچ امری از امور
از برای او نظری نبود و چیز نادان بود بردار همه اطوار
میخواهیم بشویم صلوات الله علیهم که از ایشان در یک جزئی
از جزئیات تخلف نورزیم حال ما که این امر بزرگ را میخواهیم
برداریم باصطلاح

باصطلاح مردم بگو که چه کرده ما را بکنیم و چه کار ریاضت بکنیم اگر
مقصود ما یک جبه بود آسوده بودیم باندک زکال میرفتیم بلکه بهتر
از اینها میدویدیم بقول مردم که هم کم از کبود نیست و از او هم
میگذشتیم ولکن مقصود ما یک امری شده است که پیشوایان
ما معصوم و مطهر شده اند یا ذکر معصوم شده اند ما هم که
منحرف و کج حال داریم با نیت کرد پس بهترین تدابیر و کار بهترین
تدابیر همین است و بس که اخلاط اگر در سینه من اخلاط
معتدل نیست از خارج اخلاط جمع کنم پس زید و عمرو
و بکر و خالد چهار خلط معتدل با هم جمع شوند زیرا این حکمت است
که گفته میشود که بایست یک کس دیگر اینها را جمع کند که
بفهمد اینها چه کاره هستند اگر اینها همه بلغمی بودند که کار
خراب میشد اگر همه اینها صفرائی باشد کار خراب میشود
بار پس یک فایده از فواید اخوان از برای تو این است که
مزاج تو معتدل میشود مزاج که معتدل شد روح معتدل
بآن تعلق میگیرد روح که معتدل شد دین معتدل میشود
و شریعت معتدل میشود و راه معتدل میشود و در جنت معتدل
مسکن میکنند با امام معتدل محشور میشود دیگر از این بهتر چه میخواهی باز
در دین از برای تو فایده دارد که همین که انسان بنا شد
خود او مستبد و مستقل باشد همینکه چهار روز خود را

دیده و دیگر را ندیده خورده خورده خیالاتی میکند و در امر دین و مذهب
و علم و حکمة اگر می بینی که زید نام خیال مینکند معلوم است که توی
خیال نیست اگر یک کسی طلب مرتبی میکند و میخواهد از راه برود
خود او که منفرد شد بنا میکند خیال با فاتق و در صورتیکه این
نیستان کسیکه واحد باشد واحد کالالف باشد بلکه کسی است
که با بیست با دیگران خفت شود و اگر خفت شد فاسد
میشود پس بنا میکند خیالات فاسده کردن البته پس در دین
هم خیالات میبافد در علم خود خیالات میبافد و دائما پشت
سر هم انکار میکوید و این از میراد هم بعد از انکه چهار روز
یک خیالی کرد یا یک حرفی زد و کسی با و نگفت که تو را کجا
می برند و چه میشود تو را و همه ساکت شدند باور میکند این
رسم او میراد است آخر از ظل ربوبیت خلق شده است
و اول دو عای خدائی داشته است و بهمین ملاحظه او را مستبد
کردند که از ادعای خدائی بیفتد حالا اگر ازاد شد بیا ببین
که چه خواهد کرد نمی بینی که در خانه خود که کسی نیست که بگوید چرا
هم چنین میکنی هزار نامربوط میگوئی و هزار حکم بغیر ما انزل
الله بر سر این کنیز و غلام بیچاره میکنی و در بیرون انجمن چرا
نمیکردی این حرفها و گفته‌ها که در مجلس حکم و فقهای نشنیدند
از ترس هیچ نمیتوانستند خلاف ما انزل الله بگویند و خلاف حدیث
بکنند اما بعد از انکه وارد خانه شد بر این کنیز بیچاره و زن بیچاره
حکمهای بخلاف شرع میکند مگر بخیال تو میرسد انجا حکم

ندارد انجام

ندارد انجام حکم دارد که نباید تخلف کرد بیرون راهی نداشت
که بزید بگوید تو اگر گفته بود تو می بایست بروی پیش آن حاکم
بزرگ حد بخورد اینجا می بینی چوب بر داشته بر سر این غلام
و کنیز خورد میکند بجهت اینکه کسی نیست که بگوید حالا خرت
بخند تند میشود با ندازه که پیغمبر تغیر موده است بیرون جرأت
نمیکند پیش روی مسلمانان که حرف بد بزند توی خانه که
میرود ببین چه پدری درازد چه جور بلند میشود بیرون که نشسته است
با ان لاحول و ان تسبیح و ان زهد و ان ورع و ان ادعاها
و ان حرفهای مفت که توی خانه که میاید می بینی مثل کرنا
فریاد بلند میشود و هیچ کس نیست با و بگوید که چرا از گوش خود
صدا بلندتر میکنی و چرا بیش از اندازه که توی خانه حاجت است
فریاد میکنی چرا باید شخص متقی این طور فریاد کند فحش
بدهد بد میگوید هرزگی میکند پس بجهت این است که توی
خانه کسی نیست که بگوید تو را چه میشود حاکمی ندارد حالا که حاکم
ندارد هم چنین میکند حالا در خیالات او هم امر همین طور است
اگر این کس تو بود که هر روز هر چه فکر میکرد در محضر مسلمانان
میگفت و پیش علما بنا بود که سخن بگوید البته او را اصلاح میکردند
حال که مرخص شده است و در خانه خود در را برروی خفه
بسته است یا ناطق واحد شده است که در برابر او کس دیگر
نیست که حرف بزند و بشنوند کال از تو هم همه جاهلان
شده اند بنا میکند گردن مسئله که خیال میکند دین

خود را کج میکنند راهش را کج میکنند قاعده را که میکنند
این طور یکی کج کج تا روز قیامت امر دین هم که نیست مثل
امر این دنیا که کوشه ان کج بشود و کوشه دیگران کاه باشد یک
کج نشود بلکه اگر یک خشت ان کج گذارده شد تا آخر همه کج
میشود مثل نماز فرض کن اگر تو همان نیت اول را کج کردی
تا آخر خراب میشود اگر همان حمد را غلط خواندی همه خراب
خواهد شد فالحاصل که هر کار کردی همه خراب میشود یک حرف
کج شد باقی هم کج میشود کسی هم نیست که ما را بگوید که کج کردی
نعوذ بالله من غضب الله از اینکه انسان خود را بیک کس دیگر مثل خط
ببندد دیگر وارد ولایت باز اینکه خود او منفرد بود چندان
وسعتی نداشت یک نفر منحرف نهایت چهار مسئله را کج میکند
ولکن اگر خود را بیک کس دیگر بست انوقت وارد ولایت
دیگر ببین چه خواهد کرد پس چه بسیار چیزها را که دو نفری
خراب میکنند جمیع چیزها را خراب میکنند و بسیار چیزها را ان یکی
خراب میکند و القاء باین یکی میکند و این خراب تر و کج
تر میکند وضع این را به بینی که چه میشود بهرحال مطلب من
این است که اگر دو نفر منحرف شدند و هر دو بنا گذاردند کج
کردن و با مربوط کنفاش دیگر بساطش بکجا خواهد رسید و امر دین
چه خواهد شد پس اگر این حرفهای عامیانه ظاهر قشری را

داستن حالا

دانستن حالا ملتفت بشو که اگر من برادری داشته باشم
و بنشینیم با او و او با من خیالی که میکند در دین خود و امر
خود و امر خود بمن بگوید و من باو بگویم بد بد طلبا میشویم از
اینکه رجوع کنیم بکلام ائمه اطهار و بکلام بزرگان خود
و باز عرض میکنم که در این اصلاح کردن پیشدار که همان مسئله
نورا میگویم برادر باید اصلاح کند مطلقا اخلاق و احوال یکدیگر را
هم باید ملتفت بشوید این فقره را کمال مواظبت بکنید
و از هم خجالت نکشید بجهت اینکه اگر شما از هم خجالت کشیدید
و عیب یکدیگر را نگفتند دیگری بشما خواهد گفت و این عیب
خواهد ماند و این بر شما ننگ است اگر هیچ کس نگوید منکر و نکیر میگویند
و در قیامت بر سر شما میکوبند و مواخذه میکنند پس باهم که راه
میروید نگاه کنید عیوب یکدیگر را ملتفت میشوید زید عیب خود را
نمی فهمد ولکن عیب عمرو را میفهمد اگرچه وقتی که دوست شدند
کمتر میفهمند اما تا وقتیکه دوستی باین حد برسد انشاء الله عیبها
رفع میشود پس از اینکه ملتفت میشوید عیب یکدیگر باهم آهسته بگوشید
و پنهان در گوشش برادر بگو که فلان جا تو چرا کج خلق شدی بیجا کج
و برادر نهایت نیرا پاک داشته باشد که برادر او باو گفته است برادر
آدمیزاد جان آدمیزاد است بدن آدمیزاد است اگر فرضا این دست
از این دست فار بیرون بیاورد آیا بد است بلکه این کمال خوب است
و کج خلق بدیکه آخر میکشد با نجا که حاکم بمن بگوید چرا خلق تو

بدست دشمن بگویند غریبه بگوید با آنکه نتیجه خلق بد عاید من
شود تو سری بخورم ذلت بکشم بیک چیزیکه برادر بزند این
اصلاح بشود البته این ثمرت بخلق بد من خورده خورده از میانه
مردم خواهم افتاد تو ببیندار که این چه قدر صفت بدیست و واقعا
خلق بد آخر کار انسان را بجائی خواهد رسانید که خلق از انسان
متنفر بشوند عظم انسان پیش خلق تمام بشود اگرچه شاه و شاهزاده
باشد وارد مجلس که شد همه باهم چشمک میزنند سر خود را پائین
می اندازند و از پیش پای آدم هم متنفر بشوند و بگو حالا بدخلق هم هستی
باش وقتیکه صد نفر از تو متنفر شده اند در این مجلس و تورا استهزاء
میکنند تو چه خواهی کرد با این خلق هرچه این صفرا در سینه تو جوش
بکند بجائی نخواهی رسید پس ببین که چه قدر چیز بدیست که خود
تو ملتفت نیستی برادر ملتفت است برادر رفع میکند مثلاً
فلان جا چرا تو که نشستی چرا در فلان جا فلان حرف را زدی در فلان
مجلس بی موقع چرا هم چنان گفتی و هکذا از این جوره چیزها هرچه
بتوانند از هم رفع کنند یکدفعه می بینی مثل ما ساکت میکند دیگر نشسته
از اصحاب بندگان ائمه اطهار صلوات الله علیهم با خلق خوب
حالت خوب وضع خوب ادب خوب با پاکیزگی و شسته
و رفته که دین خوب رسم خوب حکمت خوب بخنده روزگار
یک مرتبه حرکت می کنند اما اگر نباشد این حکایت می بینی
این یکی خجالت کشیده است که بگوید چرا فلان جا فلان کار کردی
او هم از این خجالت کشیده است که بگوید چرا فلان مجلس بی موقع

حرف زدی

حرف زدی چرا فلان جای مؤمن را سبک کردی برای چه بالا نشستی چرا
برای مؤمن خاضع و خاشع نشدی برای چه تواضع نکردی این
حرف شان تو نیست چرا میزنی این حرف شان تو نیست چرا میزنی
و هکذا فرض کن این بچه را که تربیت کرده هیچ کس دیگر هم با این نخواهد
گفت آخر چه خواهد شد این بچهائیکه بی پدر بزرگ میشوند اما
با پدر که بزرگ میشود می بینی همه اخلاق او خوب میشود خلاصه
پس این برادر این گونه نفعها بتو میدهد و نعوذ بالله من غضب
الله از کسیکه برادر ندارد فضول میشود خیلی عجب است برادر
دینی ندارد و ها که یک چیزی با و بگوید آن بزرگ و شیخ هم که عرض
کردم امروز معروف نیست برای ما که بیاید بایستد بگوید من
شیخ هستم برادر بزرگتر ما هم که چه خوش بکل خوابیده است که
بیاید متوجه ما بشود که ما اصلاح بشویم لذا طبع نفس للصلاح
بخری حالا این راه سر خود می بینی فضول میشود و دخل و تصرف در
معقولات میکند آخر تو نگاه بکن اول و آخر خود را به بین انو
دخل و تصرف در معقولات بکن حالا کن وقتیکه می بینی کسی را
با و نگفته و اگر هم محشور بچه است با مثل خود محشور بچه این است
می بینی مثل بچه میشود این است که غالب مردم دخل و تصرف
میکنند در اموریکه شان ایشان نیست از این جهت است

که می بینی اوضاع ملک همه اش خراب و تباه میشود و دین فاسد میشود
اگر کارها را ابدیت صاحبش میداد نبود انوقت میدیدی که هر چیز سر
جای خود بود خلاصه اینها که عرض میکنم کلیات است دیگر خود تو
خیال کن در خورایدین و این خیال فایده نخواهد بخشید والسلام

گمان نقص و عیب است
و این خیالات از انسان ناقص است
که شعر میگوید
در عرب ... ایشان
یا ... العیش ... ایدنا
لا تفتنا و اعطنا العون ... ایانا

بسم الله الرحمن الرحیم

ایراداتی که بر این جانب وارد می آورند جواب خواسته بودید این
حرفها جواب ندارد چرا که معلوم است که اهل علم این جوره سخنان
نمیگویند ولی محض فرمایش شما دو سه کلمه عرض میکنم همین قدر
که اگر کسی میل بجواب داشته باشد بشنود و میل ندارد تسلیم کند
ندارد و بر ایراد خود باقی باشد ضرری بجای نخواهد رد و اما انچه فرموده اید
که می گویند فلان گفته است که اگر استغراق وسع کرد و نفهمید یا اینکه
مرادش متابعت ائمه علیهم السلام باشد کافر نمیشود و ایراد میکنند
که ضروری را همه کس می فهمد و عالم و جاهل در فهمش با لسوا است
و تخلف از ضروری باعث کفر است عرض میکنم این جوره مطالب را کسی
از اهل اصطلاح نباشد نمیفهمد معلوم است که از اصطلاح خبر
ندارد ضروری را همه کس نمیفهمند و هنوز میان علما در
اصل ضروری اختلاف است و در واقع خودش نظری است بالکی میگویند

اصلش چنین

اصلش چنین اتفاقی حاصل نمی شود بالکی میگویند ما نمیفهمیم و در طریق
حصول علم بان حیران شده و جمعی درمانده اند بهرحال حق این است
که مراد از ضروری این نیست که کافه مردم بفهمند ملاحظه بفرمائید
میان جمعی دختر نه ساله و پسر سیزده ساله هستند جمعی غلامان و کنیزان
و اهل کوهها و قریه ها و عوام هستند اینها چه اطلاع از ضروریات دارند
غالب مردم هنوز اطلاع از نماز ندارند چه بسیار مسائل ضروریه است
که علما تا مراجعه بکتب نکنند نمیفهمند چه بسیار از مسائل حج
که از ضروریات است و چه بسیار از مسائل زکوة که از ضروریات است
مسائل اصول دین از ضروریات است ای باور ای اخبار خبر ما را شده اند
که ضروری است و شما می بینید که غالب مسلمین انها را نمی فهمند پس
مراد از اجماع خاص است و تمام ایشان که میفرمایند نه این است که
مردم می بینند اینها اصطلاحی است خاص هیچ ضرورتی از این بالاتر
نیست که ضد او نه جسم و صورت ندارد و شما ملاحظه بفرمائید غالب
معتقد این را می فهمند حاشا که بفهمند بهرحال بسیاری از
مسائل ضروریست و غالباً نمی فهمند این است که مولوی جامع الائمة
مقامه میفرمایند در جائیکه بیان ضروری را میفرمایند ما الاجماع المنصوص
علیه هو الضروری و هو الذی لک فی حجیته و لا ریب فی اعتباره ثم
لا یخفی ان الضروری لیس ما یتفق علیه کل اهل الدعوة من اسودهم
و ابیضهم و رجالهم و نسائهم و صغیرهم و کبیرهم و حاضرهم و بادیهم

و لا یحصل ضروری فی الدین لکم من شخص فی بعض الجبال و البراری مسلم
لا یعلم ان صلوة الظهر اربع رکعات بل لا یعلم صلوة بل و فی البلدان
المفروض ان بنت لسبع سنین مکلفة و اغلبهن لا یعرفن صلوة و
اعدادها مع انهن مسلمات فالمراد الکل العرفی من اهل المرة و الاعتناء
بالدین و لا یحتاج فی العلم بالضرورة من تتبع احوال جمیع اهل الدعوة
بل یحصل العلم العادی بعد تظافر السماع و شدة الکثیر علی المخالف
و رؤیته لکل من یری علی ذلک مسلما فهو حالة نفسانیة تحصل لکل ذی
مرة معتن بالدین بحیث لا یرتاب فیه الا تری انک لم تری کل الناس
و کل من عاصرک فضلا عمن سلف و حصل لک علم ضروری بان الصلوة
مما فرضها النبی صلی الله علیه و آله و هی من شرعه و دینه و کذا الصوم و کذا
الزکوة و الخمس و الحج و الجهاد و هکذا و انه کان یحرم الزنا و اللواط
و شرب الخمر و المیسر و ینهی عن اتخاذ الاصنام بالجملة العلم بذلک امر
نفسانی یحصل لکل ذی مرة معتن بالدین بل قد یحصل ذلک للمخالف
ذی المرة و الاعتناء بتحقیق الامور تا اخر عبارت پس معلوم
شد از این عبارت شریفه که مناط این اجماع اتفاق جمیع مردم
صغیرشان و کبیرشان نیست چرا که چنین چیزی محال است و در
سایر کتب هم ذکر این مطلب فرموده اند و سایر علماء باره
بیان این مطلب را نموده اند ولی مرا اجمال تفصیل دادن نیست
پس این حرف که ضروری را همه کس میدانند خطا است و هم چنین
این سخن که همه مردم در علم بضروری یکسانند غلط است چرا
که ملاحظه میفرمائید

که ملاحظه میفرمائید که حالت خلق مختلف است یکنفر را ملاحظه کنند
اول که داخل مذهب شیعه شده هیچ نمیداند خورده خورده بعض چیزها را
میفهمد و یوما فیوما ترقی میکند تا یکوقتی علم بضروریات پیدا میکند
بچه که بمکتب رفته و رساله فقه خوانده بهتر از بچه شالباف ضروریات را
میفهمد لهم درجات عند الله خلاصه این سخن خطاست و همه مردم
این را میفهمند نمیدانم این سخن را که بدهان مردم انداخته است
شما ملاحظه بفرمائید میان علماء در اطلاع بر ضروریات تفاوت است
چگونه همه خلق یکسانند یقین ضرورت منطقی را شنیده اند
که میگوئید بدیهی است که عقلا همه بی فکر میفهمند خیال میکنند
ضرورت دین همین است مثلا امام میفرماید در اهمه امت
اتفاق دارند که دعای افتتاح و جهت وجهی است تا آخر
مراد ضروری است شما از اهل ضرورت بپرسید که اصل
افتتاح بعنوان دعا هست یا نه میفرماید همه امت اتفاق
دارند که قرآن حق است شما سؤال کنید از زنهای مکاریان
خود که میدانند این حرف را یا نه آن وقت نتیجه میگیرند
پس هر چه در قرآن است ضروری است ملاحظه بفرمائید همه
مردم احکام قرآن را میفهمند حاشا که بفهمند بلکه شما اگر نکته
بفرمائید میفهمید که غالب ضروریات عامه خلاف ضرورت است
خلاصه پس ضرورت علم عامه نیست پس جایز است که یک کسی
نداند و تحصیل کند انسان هم که معصوم نیست حال مسلم

شده است و دلش میخواهد حق را بفهمد به مسئله بر میآید و کج میفهمد
و گمان میکند که این دین الحدیث و تسلیم میکنند از باب بندگی
ایشان آیا چنین چیزی جایز است یا نه اگر میگویید جایز نیست
که خطا است اگر جایز است که زید نامی کج بفهمد پس در ضروری
و غیر ضروری همه جایز است اگر کج نفهمد آیا کافر است نه والله
کافر نمیشود و کفر نمی آید مگر بعد از انکار و انکار نیست مگر بعد از
یقین ضد آن نه میفرماید و جحدوا بها واستیقنتها انفسهم
ندیده اید در عبارات مولوی من که اشخاص را که ضرورت فهم نداشته
مسلم شمرده اند این همه اخبار که وارد شده است آیا ندیده اند
دلالت علی این ابطال علیه سلم با تسلیم و بندگی بنده است
که مذهب فلانی او چنین است عقب آن رفت بعد نه معلوم
شد خلاف ضرورت بعد چه طور کافر میشود خداوند میفرماید
لا یکلف الله نفسا الا ما آتیها و در آیه دیگر وسعها امام میفرماید
لا یکلف علی الجاهل ما دام جاهلا چه شده است که اگر فراموش کند
نماز ظهر را مؤمن است و اگر جاهل به نماز باشد کافر است والله
محض افترا است به خدا و رسول و هیچ مؤمن این سخن را نمیگوید
بلکه مسلم نمیگوید و من یک قاعده کلی از حدیث آل محمد سلام الله علیهم
بدست تو میدهم که البته خاطر باشد حضرت باقر علیه
السلام میفرماید کل شیء یجره الاقرار والتسلیم فهو الایمان
وکل شیء یجره الانکار والجحود فهو الکفر و حضرت صادق
علیه السلام میفرماید ان الله فرض فرائض موجبات علی العباد
من بزرگ

من بزرگ فریضه من الواجبات فلم یعمل بها وجحدها کان کافرا
و در حدیث دیگر است لا یخرجه الی الکفر الا الجحود و الاستحلال ان
یقول للحلال هذا حرام وللحرام هذا حلال و دان بذلک فعندها
کفر نمی آید مگر بعد از آنکه بداند و منکر شود بسیار احتیاط کنند مردم
از تکفیر مؤمنان حضرت صادق علیه السلام میفرماید اذا قال الرجل
المؤمن اف خرج من ولایته و اذا قال انت عدوی کفر
احدهما ولا یقبل الله من مؤمن عملا و هو مضمر علی اخیه المؤمن
سوء و اهم چنین رد بر مؤمن نباید کرد در شأن مؤمن میفرماید
من طعن علیهم و رد علیهم فقد رد علی الله فی عرشه لکن الحذر
الحذر بترسند از این امر خاصه بر کسیکه هزار کلمه حق از او
می بینند و فقط یک حرف او را نفهمند احتیاط کنند خلاصه
حاصل سخن اینکه مؤکرانشان که تسلیم دارد مؤمن است اگر
چه نفهمیده ضروری را ترک کند و آن اخبار که وارد شده است
که تخلف از ضروری اسلام کفر است مراد تخلف عمدی است و قاعده
کلیه همان حدیث است که هر چیز را که تسلیم آورد ایمان است
و هر چیز را که انکار آورد کفر است در اخبار ملاحظه کنید چه
بسیار مسائل ضروریه را مردم نمیدانستند و سؤال میکردند
و خلاف هم گفته اند و امام ایشان را تکفیر نفرمود بسا غیر که
باین سن رسیده و این مسئله را نفهمیده تعلیم میفرمود و
تکفیر نمیکرد ثبتک الله بالقول الثابت فی الدنیا

و الدعوة و امامان فرمایش که من گفته ام مؤسس ناطق است ایراد میکنند
که مؤسس خاتم است مراد از مؤسس شارع باشد بلی آن بزرگوار است
مؤسس دیگر نیست ولی موالی من که این فرمایش را میفرماید مراد تأسیس
مقابل تأکید است یا ما از علماء هستند که همان حرف سابق را
میگویند چرا ما بحرف ایشان رد میکنیم میگوئیم یا ما هستند که سائل
بالاتر میگوئیم و پاس از دو نسبت بعالم اول می چنینند اگرچه
هر دو از شرع پیغمبر صلی الله علیه و آله خارج نیستند ولکن
دو این نسبت با ولی مؤسس است و آن مؤسس که در عرف
میگویند این مؤسس مراد است نه شارع مقدس صلوات الله
علیه و آله و از قرار مذکور ایرادات دیگر هم دارند از الجمله
میگویند فلان استدلال بر وحدت ناطق بآیه مبارکه لو کان
فیهما آلهة الا الله لفسدتا میکند و این دلیل وحدت خدا است
و تعدد سایر جواب میفرمائید قرآن ظاهری دارد و باطنی دارد
ظاهر این است ولی باطن در امام و شیعه است البته ده حدیث
خاص وارد شده است که این چند آیات را بامام و شیعه تفسیر
فرموده اند چرا در باب ما انصاف نمیکنند انصاف خوب
چیزی است والله پشیمان میشوند من صابرم و ما اجری الا بالله
ولی در دنیا و آخرت پشیمان میشوند و به بلاها مبتلا میشوند
من اگر کسی

من اگر کسی نیستم از خاندان بزرگم هر پیشه گمان مبر که خالی است
شاید که پلنگ خفته باشد امام علیه السلام فرمود از زمین تا
آسمان بقدر راه مظلوم راه است بترسند از خدا از حضرت
صادق علیه السلام مروی است در شرح آیه مبارکه ء اله مع الله بل اکثرهم
لا یعلمون فرمود ای امام هدی مع امام ضلال فی قرن واحد
و حضرت امیر علیه السلام فرمود در شرح و هو الذی فی السماء اله و فی الارض
اله و آیه هو معکم اینما کنتم و آیه ما من نجوی ثلثة الا و هو رابعهم
فانما اراد بذلک استیلاء امنائه بالقدرة التی رکبها فیهم
علی جمیع خلقهم بار اخبار بسیار است اگر رد بر حدیث است کسی
صاحب کار جواب میگوید اگر رد بر من است من خود البته ام باشی
و جواب نمیگویم و عند الله احتسب اجری شنیده ام میگویند فلان
شیعه را امام زمان میداند و دین مذهب بابی است چرا حرف
مرا انصاف نمیکنند و نمیگویند حرف من این است که امامت
مختصه بائمه اثنی عشر منصب ایشان است لا غیر و هر کس دیگر را
غیر از ایشان امام بداند کافر است ولی امام لغوی هم داریم
یعنی پیشوا از این باب است امام جمعه و جماعت و امام لغت
لغت و حرف هم چنین شیعیان پیشوایان مردم هستند
چنانکه حضرت امیر علیه السلام میفرماید در شأن مؤمن که او
امام است بر سایرین و من تقصیری جز آنکه حدیث معنی کرده ام
نکرده ام چرا انصاف نمیکنند اینک این حرف در غایب

کتب مولدی من نوشته است برادر میکنند که فلان گفته است
عدول متعدد نیستند کی من چنین حرفی زده ام من اقرار
دارم باخبار آل محمد سلام الله علیهم و صریح حدیث ایشان که عدول
هستند در هر عصری نهایت سخن من این است که ناطق ایشان
یکی است و تفصیل را در کتاب میرزا اسحق خان نوشته ام و خاطر دارم
که میگویم این حرف تا دوسال قبل منقرض بودند و حالا منکر شده اند
و غالبا علما منکرند آیا نمی بینی که گرد یکنفر جمع شوند و هر کسی را
که خلاف گفته او بگوید رد می کنند اگر جایز است ناطقین
متعدد باشند همین مجتهدین هر کدامی عدلی باشند و دوستی
ایشان فرض است پس چرا عداوت میکنند اگر میگوئی ناطق
متعدد است متعددین را بشمار به بینم چرا اقرار بسخن ایشان
نمیکنی و یکنفر را میزان میکنی اگر یکنفر میزان نیست پس تو هم
ناطق را یکی میگیری خلاصه حرفهای ما را غالبا بی معنی میگوئید یا
بی معنی جز بیاد رنده دیگر بیش از این مجال تفصیل دادن ندارم
و توقعی که از دوستان دارم این است که تفرقه نکنند و شق
عصای مسلمین ننمایند الحذر الحذر از تفرقه که عما قریب
نتیجهای عجیب خواهد داد و بلای زمین و آسمان در ای
دین حرفهاست حفظنا الله عن شر الاشرار و کید الفجار و السلام
علیکم و رحمة الله و برکاته

بعرض اقدس

بسم الله الرحمن الرحیم

بعرض اقدس میرساند که بحال التحریر که لیله مبارکه قدر است عرض میکنم
دارادت و اخلاص ریک و صدق و خلوص نیت را مایه قربت و فوزیت
حضرت رب العزة دانسته عرضه میدارد که رقیمه کریمه نگار در بهترین
وقتی که همای اقبالم در طیران و جمعیت از دم تکران بود چشم
دلم روشن و ساحت جانم را گلشن آورد اگر از حالات
این سامان جویا و خواهان باشید بحمد الله از طرفی ما رفع ملال و تکلف
همین قدر را دانسته که امر بسیار عظیم است نه از حق میتوان گذشت
و نه هم چیزی میتوان نوشت جز اینکه کنگانه چیزی نگارد اهم
و بسطش را حواله بفهم نگار کنم همین قدر بدانید که مصدقین مشایخ
بزبان بسیارند ولی باحوال و جنان بسیار کمند ما کل من یقول
بولایتنا مؤمن خدا دانا است که مقصودم شخص معین نیست
و تنها عرض میکنم و در روایت و فهم حقیر اهم حجت نیست برای احدی
بجای دیگر نیا لغو که فهم عقول ناقص من و امثال من که هزار گونه خطا
آلوده است حجت باشد بخصوص در این واقعه که بلیه که یهرم فیها
الکبیر و یشیب فیها الصغیر و یکدح فیها مؤمن حتی یلقی ربه و اگر
حقوق اخوت و برادری نبود هر آینه در این باب چیزی
نوشتم و لکن رسوم قدیم را فراموش نمیکنم و بمقتضای کریمه
ان تنصروا الله ینصرکم و یثبت اقدامکم چیزی می نویسم و از جناب

لک

شما متوقعیم که هر کلامی که موافق با ضروریات و مسلمات دین شما است
بعرض قبول آید والله نعلم خدا داناست که حرفهای شایع شده
که همه انکارها سابقا از مخالفین می شنیدیم در ابطال انها اشد الدلیل
میشنودیم آیا مرحوم آقا اعلی الله مقامه وعده هلاک جمیع و نجات جمیع
فرمودند یا خیر و آیا وعده امتحان دادند یا نه و عجب این است
که می شنوم که میگویند در این امر بدا حاصل شده و حجت مخفی است
آیا میشود بشخص مخفی بعضی ناجی شوند و بعضی هالک آیا بشخص مخفی میتوان
امتحان نمود اشخاص را که ظاهر شدند و باقتضای مخفی شده راه از چاه تمیز
داده می شود بقلب مخفی بدن ظاهر زنده میشود در باب مخفی حجت
بزرگان ظاهر تمام میشود و یا این حرفها تکذیب جلد چهارم کتاب
مبارک ارشاد العوام نیست و تکذیب مشایخ اگر این نیست پس
چیست و عجب این است که میگویند در این امر بدا حاصل شده
و حال اینکه نه عالم الغیب بوده اند و نه جبرئیل بر ایشان نازل شده
و بعضی دیگر هم که تقصیر را بپای خدا میگذارند که حجت اظهار نشده
و خدا اظهار امر کسی نکرده والله تصدیق میکردیم و این همان حرفی است
که مخالفین مرحوم آقا میگفتند و هنوز هم میگویند آخر نه این است
ابلاغ حجت از صفات کمالیه خداوند عالم است و هیچ وقت نقص
که صفه کمالی نباشد و چرا بایست که کلامی از انسان متدین
سر بزند که تکذیب خدا و رسول و ائمه علیهم السلام و مشایخ همه
در آن کلام باشد

در آن کلام باشد بواسطه اینکه در این نحو زدن دنیا چهار نفر عوام
کالانعام را فرار کنند که از دورش پناشند آیا میشود که بعد از
این همه وعده های آقای مرحوم انسان عاقل بعد از فوت حجت
مطمئن باین حرفهای واهی بشود که اسمش رای و فرض و تخیل است
آیا خواب راحت میکند و بعض بخندند باز میشود و آب گوارا
میاشامد به اینکه عقل بقلبی شد و زنده شده آیا فراموش شده
که فرمودند علامت الف نیست علم است که معرفت او است
و عمل است که محبت او است و آیا نه این است که گمراه کننده
مردم بعد از ظهور حجت اهلیس علماء بودند که مردم را از زبان علم
عملی ترین گمراه میکردند و منکر مسلمات سابقین میشدند
چرا باید که انسان خود را دست علماء اینها بیندازد و عجب تر
از همه این است که جمعی میگویند والله نیست که یکنفر باشد جنابی
و چه عیب دارد که این علماء متعدد متکثر اسم حجت خدا
باشند و دیگر الحاد کرده این حدیث را هم میخوانند که مثل
اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم پس طالب فقه بفقها
و طالب حکمت بحکما و طالب هر علمی بصاحب آن علم رجوع کند
مرحوم آقا اعلی الله مقامه در میان تلامذه ایشان تقسیم شده
و این همان حرفی است که مخالفین میگفتند که کمالات

از تفعل رجب نسخه جناب حاجی میرزا حسن طبیب   نوشته الله برد

زنجبیل کابلی ۵ سیر   زرد بلیله ۵ سیر   هلیله شقر ۵ سیر   هلیله سیاه ۵ سیر   کشمش ... عشار

با روغن بادام چرب کرده با عسل خمیر نمایند شب شش نخود اگر مداومت کند

والده و [illegible] از برای نزلات و ابخره صاعده نافع است

قال الرضا علیه السلام لرجل فی فمه ولسانه خذ من الکمون

والسعتر والملح ودقه وخذ منه فی فمک مرتین او ثلثا فانک تعافی

قال الرجل فاستعملت ما وصفه لی فعوفیت

زیارتی که مرحوم آقا [illegible] مقامه از برای حضرت صاحب الامر

عجل الله فرجه مرتب نموده اند این است   بسم الله الرحمن الرحیم

السلام علیک یا حجة الله وبیده السلام علیک یا باب

الله وعضده السلام علیک یا مظهر امر الله ومهبط وحیه

السلام علیک یا موضع سر الله ومحط آیاته السلام علیک

ایتها الالوهیة الحقة والوحدانیة المطلقة والازلیة

الثابتة السلام علیک یا ظاهر الله فی بلاده وقائم

مقامه فی عباده بثثت الیک وذنبی عظیم واملی جسیم

وانت ارحم

زیارت حضرت صاحب [illegible] مرحوم آقا [illegible]

وانت ارحم من کل رحیم استوهبک خطیئاتی واستقیلک

عثراتی فانک انت سامع دعواتی وموضع حاجاتی اشهدک

یا سیدی ومولای وکفی بک شهیدا عند الله انی مؤمن بما آمنت

کافر بما کفرت منتظر لایامک [illegible] ولک ان لک البیعة

اللازمة فی عنقی الی یوم القیمة استودعک یا مولای ما اشهدتک علیه

وانت خیر مستودع واسترده عند حوائج ما اکون الیه من

ایامی فقد امرتنا بحفظ الودایع ورد الامانات وانت اولی

بالحفظ والرد فانک ولی الدارین والسلام علیک وعلی اجدادک

وآبائک وانصارک وابنائک ورحمة الله وبرکاته   تمام شد والسلام

عن امیر المؤمنین علیه السلام عن رسول الله صلی الله علیه وآله وفی نسخة

علیه من رسول الله ببیان الحروف

حفظ الانفس [illegible]

ودوار الحروف

الرقعه رسیان

گردن بند بره وبزغاله

قانون الاول

صلوة الهدیة للمیت لیلة الدفن

رکعتان فی الاولی الحمد وآیة الکرسی وفی الثانیة

الحمد وانا انزلناه عشر مرات ویقول فی دبرها

الصلواة علی محمد وآله وابعث ثواب الرکعتین الی فلان

ابن فلان

روى الشيخ اعلى الله مقامه ورفع في الخلد اعلامه عن الحسن
ابن علي ابن ابيطالب عليهم السلام ما معناه ان الانسان خلق
من اربعة عشر شيئا اربعة من ابيه واربعة من امه وستة
من الله تعالى فالتي من الاب العظام والمخ والعصب والعروق
والتي من الام اللحم والدم والجلد والشعر والتي من الله تعالى
الحواس الخمس والنفس انتهى ما نقلته من فوايده والله لا نهاية
لفوائده جعلني الله فداه ورزقني ولده وحشرني مع من
والاه تمام شد

جهة درد پا كه حربه سه اسعار نافع است

جبر سعوطري ٣ | مصطكي ٥ | مقل ازرق ٢٢ | تخم خطمي ٥

كه به هندوانه ابو جهل مراد است نه پوست او ونه تخم او اين
ادويه را كوبيده از پارچه بيرون كند با گلاب حب ساخته
بوزن نخود چهار دانه الى پنج دانه وقت خواب بخورد
بالاى او آب گرم نبات بخورد ان شاء الله تعالى شفا والم

قال الصادق عليه السلام لمفضل العقوبة الى الزانين والزانيات
اسرع وذلك حيان امطرت امرئة عصفان بن عامر حجارة
من غمامة لو وا لانها فاتت زوجه قال عليه السلام يا مفضل
اذا هتكت المرئة سترها وكانت عارفة بالله هتكت
حجاب الله وقصمت ظهرها والعقوبة الى الزانين
والزانيات اسرع وذلك ان الزوج عند خروجه من منزله
قال مولاى جعفر عليه السلام عليك السلام تخونيني في نفسك فقالت نعم
ان اختنتك في نفسي امطر الله علي السماء غدا بابا واقعا في نفسه
في نفسها من ليلتها فقال عليه السلام لمفضل اخرجا الى البرية
فلما اخرجا وقع المطر ولم ير المفضل الا حجارا والله اعلم تمام

بسم الله الرحمن الرحيم
فيما روى بعض الاخوان ان [illegible]
نقل عن [illegible] خطر للسيد الجليل [illegible] كاظم [illegible] اعلى الله مقامه [illegible]
ان [illegible] كان الشيخ الاوحد [illegible] قال الله [illegible]
ربانه عن [illegible] فينطبق [illegible]
في قيد الرسم [illegible]
فتحجب عن ربك بالذات والذات [illegible]
انفي كفران [illegible] انتبني [illegible]
لا سبيل [illegible] مجتنب عن [illegible]
ان كان [illegible]
ثلث

الکن عیزی فقد فاتک کل معنی فی صرت وان تحیرت فقد
تحیرت وان قلت بالعجز فقد فاتک وصف العز کذا
واذا ادعیت الکمال فی الغایة فامرک فی البدایة وان
ترکت المجموع وقلت باللزوم والبحوع فهیهات هیهات فاتک
ما قد فاتک وان ثبت فی ذاتک علی عرش صفاتک فاین
کذا الکمالک من کمالی وهل لک مالی ثبت الروایه والسلام

قال بعض اجلة اخواننا الثقات ان الیاس المعروف او
الجنبلی یؤخذ منه عطره بان یبقی فی زجاجة منکوس العنق
المسمی بالقرع الانبیق طولی ثم توضع علی نار خفیفة خفیفة
جدا فیقطر ماء وفیه دهنه فیؤخذ ویرکب مع النفط المنقی
نتنه او دهن اللوز او عطر جید مناسب اخر وهذا نید بس حسن تام سه

مما یفید فی المطبوخات
الفلفلیات ان تضع مراجا
ویعلق علیه القدر بحیث یکون بین راس
شعلة وتحت القدر او الرفاح فاصلة طول شعرة
مثلا واکر فیتلا یطبخ بهذه النار اللحم والارز وسایر المطبوخات
فی اناء یسر والفصل ولو مقدار شعرة لم عظیم فلا تترکه تام سه

[illegible]

انیسون [illegible]
[illegible] تخم کشنیز شقاقل [illegible]
خشخاش [illegible]
خولنجان [illegible]

سم را یک گندم که ربع
نخودیست نیم کشته
کن مثقال با دو مثقال رب
السوس با دوای دیگر نیم کوفته کن
و بجوزاز برای امراض سوداویه و کلف
بدن و دونه و تقویت باه نافع نیست علی مجربات بیعنده تمام سه

[illegible]
[illegible] بزرگ سفید که شیرین است
[illegible] نه بزرگ است و زیرا که تلخ است
[illegible] بگیر و بجوشان و صاف کن و با شیر گاو
[illegible] بخور چند روز سینه درد و حال صنیاع
[illegible] سینه و سرفه نفس را اکسیریست نافع
[illegible] از مجالیات تشجیعیست تام سه
[illegible]
[illegible]

قال بعض الاخوان رایت رجلا کلس الماس
تبلک الاجزاء المسحوقه علی وجه الفراش والاتحاف
فی البوطقه ودسه فی النار القویه لاربعة ساعات

ویلوث الماس بالحجر الکرم حینما تم بدوم محذوفه والاجزای ه

نوره	سم الابیض	دار شکنه	عقاب
حصه	حصه	حصه	حصه

وچون بحف کند حی از این حجر محلول معکلس را مخلوط کن تا سه ساعت تربیت
مع ساعت نشود و دانها را فرش و لحاف هشت اشرفی مثقال بکنی
و او را در شیشه دهان ریخ ساعت بگذاری بر آتش تا از دود دیگ
بیافتد آن طلا شکفت میشود دراز او اگر بخورند تقویت باه
میکنند بحدیکه دو سه زن کفایت نمیکنند تمام شد

و اگر سم سفید را چهل مثقال با یکمن تبریزی شور که ده مرتبه نفی یا مرتبه
با چهار سیر مثقال سحق نموده در کفشه ذوب کنند بعد آب بریزند و یکبار دیگر
تا سم ته نشین شود او را گرفته ثانیا و ثالثا مخلوط نوره نموده
باز ذوب کنند تا ده دفعه بالصعوبت ته نشین شود بعد از
صبح تا شام بگذارد تا ته نشین شود آنگاه جدا کرده خشک کند
بقدر گندم بخورد یا کمتر یا بیشتر بحسب اختلاف امزجه زیاد تقویت
باه و تقویت مزاج میکنند مجرب است

والمراد من المعبوسم المیسوته قصارت فتته اوبقرة اما دات الارض النوره بمعنی البیجاب

صبر از آرایش بیش از هزار بر نخیزد با کسی دیگر

یکی از ضرایکهای [illegible] حاج

بسم الله الرحمن الرحیم

مقصودم این بود که دراین دو روزه پاره عرضها که لازم است
عرض کنم چرا که بسیار چیزها هست که واقعا وحقیقة کسانیکه اهل
علم نیستند وتتبع دراخبار ندارند نمیدانند عوام الناس
ازمعرفت بسیاری محروم هستند ومسلم است همینکه شخص عامی
حرف باشد ازکتابهای فارسی منتفع میشود برفرض که فارسی
خوان هم باشد اما مطلب نمی فهمد نهایت یک چیزی میفهمد
پس کسانیکه اهل علم هستند وزبان دارند ومیتوانند حالی کنند
واجب است برایشان که پاره مطالب را حالی کنند بعوام که ملتفت
بشوند وبفهمند امام علیه السلام میفرماید که همینکه بدعتها در عالم
ظاهر شد اگر عالم علم را اظهار نکند جایگاه او برای آتش جهنم
خواهد شد میفرماید که اگر عالم درمقام حاجت میتواند حق را
بگوید ونگوید روز قیامت خداوند دهنه آتش برسر او میزند
پس وقتیکه این طور است لابد انسان بایست بگوید پس از
این جهت خواستم عرضها بکنم که مهم است بنمایم دراین دو روزه
عرض کنم که ازجمله چیزهائیکه واجب است بر مرد و زن دانستنش
چنانچه در این مطلب خواندم دوستی دوستان خدا است ودشمنی
دشمنان خدا است این از شرایط دین انسان است

دوستی دوستان خدا

واز شرط

واز شرط مذهب انسان است دوست داشتن دوستان
خدا عیبش عیبش یعنی که دین او عیب نداشته باشد خود بخود
آدم او را دشمن بدارد والله مراد از عیبش عیبش این باشد
که برای یک پول وصد دینار دشمن بشویم نه همچنین نیست دشمن
دشمنان دوست خداوند از خوردن گوشت خنزیر بدتر است
واز خوردن شراب بدتر است بلکه عرض میکنم که اگر در حرم
خدا با محرم خود زنا کند گناه او کمتر است تا دشمن دوست
خدا عیبش عیبش بود وهمچنین دوستی دشمن خدا اللهم [illegible]
هر یک ازاین دو حرام است ومحرم وجایز نیست واسباب خلود
در آتش جهنم میشود و هیچ گناهی ایشان را مخلد در آتش جهنم نمیکند مگر
دشمن داشتن دوست خدا وهمچنین دوست داشتن دشمن
خدا پس این امر را در دل خود محکم داشته باش وآنچه از اخبار وآثار
ظاهر است هر کس اهل حدیث است میفهمد و می بیند و مشایخ
ما اعلی الله مقامهم که یقینا میفرمودند مگر حق [illegible] وهر چه فرمایش
امام ایشان [illegible] است فرموده اند تصریح باین مطلب نموده اند که
دوستان خدا تفاوت دارند دوستان مرتبه های مختلف
دارند که یکی از دوستان خدا واز شیعیان ائمه هدی

صلوات الله علیهم که اهل علم هستند و عالم شده اند و راوی
حدیث ایشان شده اند دوستی اینها فرض تر و واجب تر است
از سایر و معلوم است امر و همچنین است بسبب ظاهر اهم نگاه بکن
به همین مثلا تو محبوب خود را که دوست میداری اهل و عیال
و بستگان محبوب بدرجات بلا زند البته بر محبوب تو باید نزدیک
تر است باخر هستگان را و البته اهل خانه او باید نزدیکتر هستند
تا بیگانه البته الکنز که باید نزدیکتر است تا اگر منفصل است اینها را متصل است
بجهت شان ایشان باید دوست بدارد همچنین این
راویان اخباری که در میان ما هستند و علمائیکه هستند
اینها حجتهای امام من و تو هستند میفرماید امام زمان عجل الله
فرجه اما الحوادث الواقعة فارجعوا فیها الی رواة حدیثنا
فانهم حجتی علیکم و انا حجة الله یعنی هر حادثه که رخ بدهد رجوع
کنید براویان حدیث ما این فرمایش امام زمان است
و توقیع رفیع بیرون آمد باین مضمون میفرماید حوادثی
که اتفاق بیفتد رجوع کنید براویان حدیث ما که ایشان
هستند حجت خدا اما بر شما و بایشم حجت خدا و امام علیه السلام در حدیث
دیگر میفرماید که واجب است معرفة الکنز که دین خود را از
او میگیرید پس نه همان تولای او واجب است که معرفت
او هم نیز

او هم نیز واجب است و شناختن اسباب بیرون رفتن
از دین است پس باید که ما علمای خود را بشناسیم بعلم
ایشان را بشناسیم بورع ایشان را بشناسیم بزهد و تقوا
بشناسیم بروایت حدیث آخر نه این است که میفرماید کسیکه
او لو الامر است بالا زا او لو الامر است بامر معروف و نهی از
منکر شناخته میشود و ولایت او واجب است و برائت از
او بجد لغضب میرسد بجائی میرسد که انسان ناصبی میشود
باز در میانه این مردم احتمالات میرود و زید است فرضا
همین حاضر است که حالا دوستی حضرت امیر را دارد که میگوید
بحق علی دیگر چیز دیگر نمی فهمد باز بعداوت این احتمال دیگرام
دارد هر ز را احتمال دران میرود اما آن کسیکه راوی حدیث
از جانب امام است وجه امام است برمن و تو این دیگر احتمال
برنمیدارد امام برای ما فرمانفرما گذارده است برای ما حاکم
گذارده است حالا من و شما این شده ام که انکار او نزد است
همچنین حرفی که معنی ندارد زخرف است پس لابد برای من و تو
واجب است که ایشان را دوست بداریم و دوستی ایشان را

از دین خود بگیرم و تقدیم باین مطلب فرموده اند بزرگان ما
در مواطن بسیار و بد بینیات ما نکنیم بفرمایشات ایشان
بلکه بجهته عرض که دیروز کردم که عمر ما وفا ندارد برای آدمیزاد
خوشم میآید و بهتر هم چنین است که انسان عقیده و دین
و مذهب خود را علانیه وفاش میان مسلمانان بگوید که هرگاه
مردم میدانند که میدانند اگر نمیدانند میشنوند که اگر باز زنده
ماند انسان میدانند دین او چیست که در میان مردم راه
میرود اگر مرد انسان که خوب است شاهد قیامتش میشوند از برای میشوند
انسان میدانند بعد از مردن او دائما بر قرار فاتحه برای
او میخوانند یا نخوانند مثل من اینست خوشم میآید عقیده
خود را بگویم برای شما در این باب و بابهای دیگر اما در
توحید و نبوت و امامت که امر مسلم و ظاهر است اعتقادات
مسلم معلوم است که اعتقاد ما چه چیز است و در ان حرف نیست
مجمل اینست که اقرار دارم به یگانگی پروردگار شهادت
میدهم که خدای من یکی است جل شانه شهادت میدهد یگانگی
خدا گوشت من و پوست من و استخوان من و جان من و تن
من و زبان من و دست من همه اینها شاهد است و یگانگی

خدا در ذات

خدا در ذات او و یگانگی خدا در صفات او و احدی را در آن
صفات خداوندی جز خدا نمیدانم و همچنین احدی را
در کردار با خدای خود شریک نمیدانم اوست یکی کننده کارها
وحده لا شریک له و در عبادات او احدی را با او شریک نمیدانم
نه پیغمبر نه غیر پیغمبر حتی خاتم انبیا را صلوات الله علیه و امام را هم
اینها را بنده او میدانم و معبود اوست نه غیر او اشهد
ان کل معبود مما دون عرشك الی قرار ارضك السابعة
السفلی باطل مضمحل ما خلا وجهك الکریم و از آن روز
که خدای خود را بیگانگی شناختم و خداوند این چشم بصیرت را
بمن عنایت کرد قطع امید هم از همه این خلق شد از آن روز
که خدای خود را قادر دانستم از هیچ کس نترسیدم از آن روز که
خدای خود را غنی دانستم خود را محتاج با حدی ندیدم و طمع بهیچ
کس نکردم از آن روز که کار را در دست خدا دیدم طمع من از خلق
بریده شد حتی اینکه یک قلیان بنوکرم که بگویم بیاور طمع از
او ندارم که بیاورد طمع من از خدا است اگر آورد میکشم
الحمد لله اگر نیاورد غضب نمیکنم و میدانم که خدا نداده است
این اعتقاد من است در توحید و این هم عمل من است در

در توحید و اما در نبوت شهادت میدهم که صد و بیست
چهار هزار پیغمبر از جانب خدا آمده است و همه پیغمبران خدا را
هشتصد و بیست چهار هزار وصی پیغمبر برخواسته است که همه
اوصیاء ایشان بحق اند و محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب ابن
هاشم بن عبد مناف خاتم پیغمبران است و بعد از آن سرور پیغمبری
نیست هر کس ادعای نبوت و شریعتی بعد از آن سرور کند
کافر میدانم و او را نجس میخوانم و از او تبری میکنم و دین
من دین پیغمبر آخر الزمان است و آئین من آئین پیغمبر
آخر الزمان است و دینم اسلام است کتابم قرآن است قبلهٔ من
کعبه است و هر چه او فرموده است جمیع را قبول دارم هر چیز را
که نفرموده است هیچ نمیدانم و من قلبم بهر چه امر فرموده است
بنده و مطیع و فرمانبردارم اگر معصیتی هم کردم
از عمد نیست بلکه از غفلت و نسیان است و الا دلم
همچنان میخواهد که مطیع باشم هر چه را که نهی فرموده است از آن
متنفر هستم و منزجر هستم و اگر احیاناً از من معصیتی سر زده است
تائب هستم و همچنین علی ابن ابیطالب علیه الصلوة
والسلام را خلیفه بلافصل میدانم دختر او و صهر از برای
پیغمبر خود

پیغمبر خود را ناسخ ندارم و یازده فرزندان آن سرور همه را امام
میدانم که آخری ایشان امام زمان عجل الله فرجه شهادت میدهم
که در این وقت حی است و در جمیع حالات حاضر و ناظر است و
ان الشرط ظهور خواهد شد و زمین را پر از عدل و داد خواهد کرد
و هر کس را سر جای خود خواهد نشانید و حق هر صاحب حقی را رد
خواهد کرد و هر باطلی را مضمحل و نافی خواهد نمود و شهادت
میدهم باینکه کوثر حق است و اعضا و جمیع جوارح من شهادت
میدهم که رجعت حق است حکماً رجعت اهل بیت باین
دنیا خواهد شد و شهادت میدهم که حضرت فاطمه علیها الصلوة
والسلام حجت خدا است الی الله هدی الکبری نذیر البشر اگرچه از
ائمه نباشد یعنی امامی از ائمه نباشد اما او ولی از اولیاست
و حجت از حجتهای خدا است و شفیعه روز جزا است و همچنین
شهادت میدهم که معاد حق است و معاد جسمانی که همه این
مردم به اجسام خود در عرصهٔ محشر زنده میشوند و آنها بپا ایستند

حق است و هر کس منکر این مطلب بود کافر میدانم و مرگ حق است
حساب حق است شفاعت حق است میزان حق است صراط حق
است همه اینها را شهادت میدهم و شهادت میدهم که جنت و نار
الآن موجود است دین من این است که هر یک از این دو خلقت
شده اند الآن و بیزارم بیزارم از آن کس که بگوید بهشت و جهنم
های خلق نشده است و اهل بهشت در بهشت متنعم میشوند
و اهل جهنم در جهنم معذب میشوند نعوذ بالله من غضب الله و
همچنین شهادت میدهم که در هر عصر و زمان نقبا هستند و نجبا
هستند و ولایت و دوستی ایشان از شرط دین و معرفت ایشان
در زمان ظهور ایشان واجب است و در زمان غیبت ایشان
مثل این زمان ما معرفت نوعی ایشان واجب است یعنی نوعا
اقرار کنی که ایشان هستند و دوست بداری ایشان را بجهت
اینکه در اخبار و آثار دیده ام آخر دین من دین امام است و دین
من دین پیغمبر آخر الزمان است و دین من دین خداست از
قرآن مجید از اخبار ائمه هدی صلوات الله علیهم چنین
فهمیده ام

فهمیده ام نه اینکه خیال کنی حالا این مطلب در باطن اخبار است که شخص
باید بفهمد نه همچنان نیست تو هم که نگاه بکنی می بینی که همین طور
میفهمی و همین طور است و صریح است این فقره امام تو میفرمایند و مشایخ را
که فهمیده ام حق میگویند و آنچه نفرمایند از جانب خدا و رسول است
در کتابهای خود تصریح باین مطلب فرموده اند و سید مرحوم اعلی الله
مقامه و رفع فی الخلد اعلامه در مواضعی از کتب خود تصریح فرموده است
که در هر زمان هم یکنفر شیعه خاص است که راوی از امام است
و ولایتش واجب است برو نگاه کن به باب و بخوان کتاب
مبارک شرح خطبه که کتابی است که در زیر این قبه مثل او دیگر خود
ایشان یا امثال ایشان نمینویسند و در آن کتاب ثبت فرموده است
مفصل و مبرهن با علامت و برهان و همچنین در کتاب مبارک
حجة البالغه ثبت فرموده است و نص کرده و همچنین در رسائل مستطاب
خود که الآن در مخزن من ثبت است و الآن حاضر است بخط و ید
مبارک خود ثبت کرده است این حکایت را و همچنین پدر بزرگوار
من اعلی الله مقامه در کتب خود بسیار در جاها این را ثبت فرموده است
و از آن جمله در جامع که در عقاید خود فرمایش میفرمایند و مینویسند که

که واجب است از برای هر مسلم بهمین لفظ میفهمید اعتقاد منهم
همین است دین منهم همین است میفهمید یجب ان نعتقد بیش
از فرمایشات دارد که مسلم علیه است همچنین اعتقاد کند
تا اینکه میفهمید یجب ان نعتقد ان لهم علیهم السلام فی کل عصر
من الاعصار فی زمن الغیبة وغیرها شیعة عالم مامول قائم
مقامهم واجب است از برای انسان که اعتقاد بکنند در هر زمانی
از ازمنه و در هر وقتی از اوقات که یکنفر شیعهٔ عالم امین صدیقی هست
که این قائم مقام هست و از جانب امام در میانه این خلق هدایت
میکند میفهمید مطاع باشد یا غیر مطاع باشد و واجب است که این شخص
معروف باشد ملموس باشد بین مردم او را ببینند و او را بشناسند
و دین خود را از او بتوانند بگیرند خواه اطاعة او را بکنند یا اینکه
مثل ائمه اطهار صلوات الله علیهم را که اطاعت نکردند اطاعت
این را هم نکنند و واجب است که اعتقاد کنند که ولایت این شخص
واجب است دوستی دوستان این شخص واجب است و دشمنی دشمنان
این شخص واجب است و واجب است که اعتقاد کنند که این شخص

از جانب امام

از جانب امام خود حاکم و فرمانفرما است و واجب است که اعتقاد
کنند که دشمن این شخص ناصب آل محمد است صلوات الله علیهم
و بعد از آنکه در اخبار ایشان نظر کردیم در کتاب خدا نظر کردیم
در اجماع مسلمانان نظر کردیم در عمل مسلمانان نظر کردیم دیدیم
که این حق است و صدق و این است مذاهب سید مرحوم
اعلی الله مقامه میفهمید که اسباب امتحان مردم این است
و مردم باین سنجیده میشوند که حق هستند یا باطل هر کس
مخالف با این است او ناجی نیست هر کس موافق با این است
او ناجی است باین سخن گوشت من پوست من اعضای من
همه شهادت میدهند که اگر بند بند مرا جدا کنند این دیگر
از دل من بیرون نمیرود گر برندم به تیغ بند از بند
از تو ای دوست نگسلم پیوند نهایت حالا نشناسم
و ندانم کیست و کجاست این مرحله دیگر است ولکن دین
من است و از خداوند عالم سؤال میکنیم که چشم مرا باز
کند و جمال او را ببینیم و بفهمیم و بشناسیم پس شهادت
میدهم که از برای امام در هر عصری از اعصار و در هر قرنی

از قرون یک همچنین شیعه است و هر کس منکر شود او را
از او بیزار هستیم و تبری از او میجوییم و هر کس اقرار بکند باین
او را دوست میداریم و ولایت او را شرط دین خود میدانم
واگر کسی اقرار باین مطلب داشته و شخص با او عداوت
بورزد با آنکس که عداوت ورزیده دشمن میشوم بجهة اینکه
امام دین من است امام دین من البته اگر کسی دشمن نبود
عداوت میورزم و دوست آنکس که اقرار باین مطلب داشته
باشد دوست میدارم پس این نوع اعتقاد من است و
همچنین هرچه فرموده اند ائمه اطهار صلوات الله علیهم جمیع ازا
قبول دارم قولی فی جمیع الاشیاء قول آل محمد علیهم السلام
فیما اسروا و فیما اعلنوا و فیما بلغنی عنهم و فیما لم یبلغنی
عنهم حال در این شخص که عرض کردم که یک همچنین شیعه
در هر عصر هست کار ما تمام الحمد لله آسان است خداوند نعمت بما
عنایت فرموده است که اهل کجه است اینرا دیگر اگر کور و کر
نکند ما را علم داده است بما که بفهمیم و بشناسیم همانطور
که تو پدر خود را میشناسی پسر خود را میشناسی زید را میشناسی
عمرو را میشناسی

عمرو را میشناسی کسیکه اهل علم است و اهل بصیرت
و همچنین کسی را میشناسد مگر اگر خدا نخواسته انسان
کور و کر بشود و منکر بشود نعوذ بالله من غضب الله از خدا
میخواهم به برکت امام عصر که همین طور که نعمت ابتدائی
در همه امور با عنایت فرموده است در این باب هم ما را
حفظ بفرماید و الله برای ما آسان است شناختن اهل
حق میشناسد هر کسی را که چکاره است و چه پیشه است
اما از برای عوام الناس باز این فقره هم مشکل میشود
چه میدانند عامی هستند جاهل هستند مردم فقیه نمیدانند
کیست عالم نمیدانند کیست چه طور همچه کسی را میشناسند
چه طور میدانند که شیعه کیست پس اگر امر همچنین است
پس اینهم باز بر ما واجب است و بر ما حتم است که حالی
مردم بکنیم پس بطور اختصار و اجمال از علامت این برای
تو عرض میکنم که با بصیرت باش عرض میکنم مولای من
اعلی الله مقامه میفرمود پس از روی حدیث میفرمود من
هرچه بگویم آقای مرحوم اعلی الله مقامه همچنین فرموده است
یا سید مرحوم اعلی الله مقامه همچنین فرموده است بجهة این است
که اینها از روی حدیث میگویند دیگر خلاف حدیث از ایشان

انها ابداً در نمی آیند اگر در یک امری حدیث نمیدیدند
عمل نمیکردند و نمیفرمودند ولو نان خوردن باشد رسم
سنت همچنین چیز برای متدین میفرماید علامت این
شخص علامت هست ان الله باید همچنین باشد این است
بجهة اینکه همه شیعیان که در درجه اعلی نیستند درجات
دارند پائین تران این است که علم داشته باشد عالم
باشد متذکر خدا باشد غافل از خدا نباشد صاحب
عقل باشد دیوانه نمیتواند همچنین کسی باشد البته بی عقل
نمیشود زیرا که کسی که نمیتواند خانه خود را راه ببرد و نمیتواند
زندگی خود را درست بکند و نمیتواند در امر دنیای خود
تدبیر بکند چه طور در آخرت خود میتواند تدبیر بکند میفرماید
که باید صاحب حلم باشد صاحب فکر باشد صاحب شرافت
باشد یعنی هرزه نه شرافت پیدا کرده باشد رخصت پیدا
کرده باشد از این مردم و صاحب نزاهت باشد
این کلمه را عرض بکنم در اعتقادات خود میفرماید که واجب است
که تو اعتقاد کنی که همچنین کسی که امام او را راوی حدیث خود
قرار داده است این از معصیت محفوظ است و همچنین کسی کبیره
از او نخواهد زد محال است که کبیره از او سر بزند و بر صغیره هم
اگر کس اصرار ندارد اگر یک وقتی از او سر زد فوراً توبه میکند پس
~~الحمد لله~~ و باید

و باید حکمت داشته باشد انشاءالله بفهمد که هر چیز را کی بایست
گذاشت اما درجه اعلای شیعه که بالاست و خیلی بالاست
دیگر خدا میداند که تا کجا میرود حالات او و اخلاق او بعد
میفرماید که جمله علامات اینها را امام در حدیث همام برای ما
بیان فرموده است و همچنین سید مرحوم اعلی الله مقامه میفرماید
که علامت این شخص همان حدیث همام است و میفرماید که
بیشتر رسم بود که یکی یکی بگویند بمردم که رو بکنه بکنید حال
موقوف شده است باید همین حدیث همام را بشنوند
منکه نمیدانم حدیث همام را اینها هم که دیده اند میدانند اما
برای عوام الناس خوب است که مضامین حدیث همام را
بگویم که چه چیز است علامت این و دلم میخواهد که از روی کتاب
برای تو بگویم اگر از بر بگویم آب باشد یک را بگویم و یک را نگویم
و این حدیث را برای خود نوشته ام که بلکه یک چیزی از او را
بتوانم عمل بکنم اگر همه او را نتوانم عمل بکنم و همان مضمون حدیث را
هم عرض میکنم همام یک شخصی بود حضرت امیر علیه السلام روی منبر
تشریف داشتند برخواست عرض کرد که صفت مؤمن را
برای من بیان بفرمائید حضرت بنا کردند بیان فرمودن
همینکه فرمودند و تمام شد همام صیحه زد و افتاد مرد حضرت

فرمود از ترس همایس سبکفتم و میدانستم که این مرد میمیرد
و این حدیث شریف مانده است از برای ما این ملا مثبت
که مابین حق و باطل را تمیز میدهیم این را برای تو من
میخوانم انوقت نگاه بکن توی ملما توی بزرگان توی
سادات و غیر سادات که هستند هر که این صفا ترا دارد
انوقت بمن هم مژده بده که همچنین کسی را من دیده ام تو هم
سر خود را بگذار روی قدم او و اگر ندیدی دعا کن که خدا روزی کند
انشاء الله نصیب ما بکند همچنین کسی را حدیث را همین طور ما رس
بخوانم برای تو عرض کرد ای امیر المؤمنین توصیف کن از
برای من مؤمن را بطوریکه گویا او را به بینم میخواهم همچنان
وصفی بفرمائی که من نگاه بکنم او را به بینم فرمود ای همام
مؤمن زیرک است یعنی مؤمن ابله و ساده لوح نیست که بشود
او را گول بکنی که هر کس بیاید بگوید بنده تو هستم گول بخورد
و بگوید بله راست میگوئی و او را گول بکنند مؤمن کیّس است
که هشیار باشد نه اینکه بقول مردم دنبک و سند الدباشد ای
با تحفه مسلمان است و ای با که مردی ام نیست متقی
و زاهد ولکن مؤمن نیست و همه‌ای میفرماید مؤمن کسی است
که سرور او در صورتش باشد و حزن او در دل او باشد
یعنی نه هر غصه که برای او ظاهر میشود این از صورت او
ظاهر شود

ظاهر شود که برای مردم غصه دار باشد نه همچنین نباشد
حزن او توی دل او باشد پس مؤمن همیشه در دل محزون است
اما در صورت که نگاه میکنی همیشه طوری است که خوش است بشاش
از صورتش و میریزد و بشر یافت مؤمن سینه او از همه چیز
گشاده تر است یعنی سینه مؤمن تنگ نیست که با یک کلمه بد
گفتن سینه او تنگ بشود با یک کلمه حرفی زدی از جای خود
در برود و پریشان بشود با یک کسی بد بگوید با کج نگاه کرد کج
خلق بشود و برنج بشود سینه او گشاده است هر چه میخواهی در این
سینه جا میشود آخر به بین تا چنین نباشد ما وسعنی ارضی
ولا سمائی ولکن وسعنی قلب عبدی المؤمن نمیشود دیگر
به بین چه قدر میباید گشاده باشد پس میفرماید که سینه او
گشاده است اما نفس او از همه چیز ذلیل تر است هیچ کبر و عنف برای
او نیست نفس او ذلیل است بسیار ذلیل است نفس او از هر چه
فانی است در دنیا منزجر است که هر چیز خوب توی دنیا چون فانی است
مؤمن در رسم مؤمن این است هر چه خوب است بنظرش خوب
نیست مگر آنچه از آل محمد است این حرص دارد بان و لی
آن میرود در مؤمن کینه پیدا نمیشود حسود نیست حسد هیچ
چیز نمی کند هرگز بر من حسد نبرد و تصور کسی بکند فخر بر او بکند

همان طور خود بخود نه این است که ما الله مقصود داند این برچیدن
این باشد که بعض حکما ردی بای خود برچید برنمی چینید بعض نمیبرد
با این مردم مؤمن هیچ کاری نمیکنند حالت مؤمن هم چنین است
مؤمن هرگز سبب سازی نمیکند مؤمن برای خود یک اسباب فراهم
بیاورد که امروز یک ملکی یا یک خانه پیدا کند یا یک چیز دیگر
هیچ کاری نمیکنند تدبیری کنم که خانه پیدا بکنم این طور نیست مؤمن
عیاب نیست که عیب کسی را بگوید لسانای او نیست که عیب
بگوید از مردم هرگز این عمل از مؤمن بر نخواهد آمد در مؤمن غیبت
کننده نیست از دهان مؤمن غیبت اصلا از آحاد
بیرون نخواهد آمد مؤمن از بلندی همیشه منزجر است از
جائی که بلند است ملال است رفعت کسب بکنند بالای مجلس
برود بنشیند یا مثلا حکما با در را اختیار بکنند حکما میان
مردم متشخص باشد این فقرات را ملاردد از اینها بسیار
منزجر است از سمعه بسیار تشمر است دشمن سمعه است
خوشش نمی آید که این مردم بشنوند که او چه کار کرده است
غم او بسیار طولانی است هم او بسیار دور است
خیالات بعد صداز دارد دعین در امر آخرت نه در امر
دنیا حالا

بشره فی وجهه وحزنه فی قلبه اوسع شیء صدرا واذل شیء نفسا زاجر عن کل فان حاض علی کل حسن

دنیا حالا روز قیامت خود را ملتفت است سکوت او
بسیار است مؤمن پر حرف نیست ساکت است صامت است
مگر در وقتی که حاجت بشود مؤمن صاحب وقار است مؤمن
متذکر است مؤمن صاحب صبر است مؤمن صاحب شکر است
هرگز کفران نمیکند نه کفران خدا میکند نه کفران خلق
همیشه شاکر است مؤمن غم دارد غم بدل دارد مثل کسی که
از محبوب خود دور شده است و افتاده است توی ریح
دنیا مگر از این بالاتر غمی میشود و متفکر خود مسرور است بفقر
خود بین بفقر ظاهری و احتیاجش بخدا مؤمن بسیار نرم است
لین الخلیقه است سخت نیست بطوری که تو نتوانی پیش
روی او یک کلمه حرف بزنی جرئت نکنی نفس بکشی امام
میفرماید بدترین مردم کسی است که از ترس خلق او میشود
با او چیزی بگوئی مؤمن این چنین نیست امام میفرماید مؤمن
لین العریکه است و سهل الخلیقه است هر کاری که دل تو میخواهد
بکن او در همه اوقات نرم است آرام است حکم است وفای
مؤمن هیچ بیوفائی از مؤمن سر نخواهد زد امروز اگر یک
کاری کرده باشی برای او تا قیامت پای او است هرگز یاد
او نمیرود جدائی از مؤمنان نمیکند اذیت مؤمن

لا حقود ولا حسود ولا وثاب ولا سباب ولا عیاب ولا مغتاب یکره الرفعة ویشنأ السمعة طویل

بسیار کم است هیچ اذیت او بکسی نمیرسد مؤمن دروغ
گو نیست هیچ دروغ از دهان مؤمن بیرون نمی آید هرچه میگوید
راست میگوید مؤمن پرده هیچ کس را پاره نمیکند هرگز
هتک پرده کسی را نمیکند پرده نگاه میدارد مؤمن اگر بخندد
قهقهه نمی خندد که خنده را طولانی میکند صدا را بلند کند
چنانچه چیزی از مؤمن سر میزند اگر غضب بکند مؤمن از اندازه
بیرون غضب نمیکند اگر غضب کرد باندازه شرع غضب
میکند نه اینکه مثلا از صبح تا پسین غضب داشته باشد
چنانچه چیزی از برای مؤمن بهتر خنده مؤمن تبسم است
دیگر از تبسم بیشتر نیست کسیکه قلب او محزون است دیگر
چه طور میتواند خنده های بی معنی کند خنده مؤمن تبسم است
اگر استفهام کند مؤمن از چیزی سؤال کند محض این است که
یاد بگیرد نه این است که بخواهد از اینجا و از آنجا چیزی دریابد
میخواهد مطلب یاد بگیرد مراجعه مؤمن که بیک کاری که رجوع میکند
وپی آن میرود محض این است که میخواهد علم او زیاد شود و علم او
زیاد بشود علم مؤمن بسیار است زحمت مؤمن بسیار است بخل
هرگز نمیکند عجله در امور هرگز نمیکند لغو و لهو و لعب
از او هرگز سر نمیزند حیف و میل در علم او نیست جور هرگز
در علم او نیست نفس مؤمن از سنگ سخت تر است شوخ

وخنده مؤمن

[illegible] وقور ذکور صبور شکور مغموم بفکره مسرور بفقره سهل الخلیقة لین

و خنده مؤمن از سنگ شیرین تر است هرگز از او منفی سر
نخواهد زد هرگز از او تکلفی و سختی و بدی سر نخواهد زد مؤمن
متعمق نیست در امر دنیا هیچ تعمق زیادی در امر دنیا نمیکند
و دقت در امر دنیا نمیکند این کارها هیچ ابدا از او سر زد
نخواهد کرد اگر گفت گو بکند گفت گوی او بسیار جمیل است
اگر مزاحه نماید مزاحه او بسیار کریم است اگر غضب بکند
عادل است اگر طلب بکند ملایم است نه اینکه سخت باشد
مؤمن تهور ندارد پرده دری ندارد جبر نمیکند در دوستی خالص است
در عهد خود محکم است بعقد خود وفا میکند برادر است مهربان است
صله میکند حلم میکند خاموش است تیز ساکت است سر و صدا
ندارد فضول او بسیار کم است عقب فضول و چیزهای بیله بکار
نمی آید هرگز نمیرود از خدای خود راضی است خواهش خود را همیشه
مخالفت میکند هرگز سخن بزرگتر از حق نمیکند هرگز در امور
از امور که بکار او نمیخورد فرو نمیرود یعنی بکار دین نمیخورد کار خراب
کاری نمیکند ناصر دین است حامی مؤمنین است پشت و پناه
مسلمانان است هرگز تعریفی که میکنند گوش او را پاره
نمیکند یعنی تعریفات مردم بگوش او نمیرود که باور او
بشود و عجب بکند هرگز این طور نیست مؤمن هرگز در دل
او طمع پیدا نخواهد شد بازی و کاهلی هرگز حکم او را [illegible]

العریکة رصین الوفاء قلیل الأذی لا متأفک ولا متهتک إن ضحک لم یخرق وإن غضب لم ینزق ضحکه تبسم واستفهامه تعلم

حکمی که کرده است حکم او حکم است هرگز بر نمیگردد و از حرف خود بر علم
او دعا اهل آگاه نمیشود هرگز علم خود را بجا اهل بروز نمیدهد علمی که ضرر او نه
غنایت که کرده است مکتوم میشود در سینه او و نمیگوید و بحرف خود
هم عمل میکند نه اینکه همین طور حرف از دهان او بیرون بیاید
و عمل نکند که واعظ غیر متعظ باشد اینکه من هم هستم او همچنین
نیست قوال است عمال است گوینده است و عمل کننده است
عالم است و صاحب حلم است فحش نمیدهد فحاش نیست غضب
نمیکند تا میتواند صله میکند اسباب وصل است اسباب فصل
نیست با عنف و نرحمت همین طور صله میکند بخشش
میکند با آنکه اسراف کند جود دارد ولکن اسراف نمیکند نمیش
بیجا نمی بخشد در جای خود خرج میکند تکبر ندارد دیگر ندارد
پشت سر کسی حرف نمیزند ضعیف و میل هرگز در او نیست میل شر
هرگز نمیکند رفیق است بمردم و آهان است و ملایم است با مردم
در زبان خدا سعی میکند در عمل کردن و راه میرود و پا در
منبع آن است پشت و پناه مصیبت زدگان است تنگ سر
کسی را نمیکند پرده کسی را پاره نخواهد کرد و عیب مردم را بپوشد
هرگز تفحص سر کسی را نمیکند و سر کسی را فاش نمیکند بلای
او بسیار است شکوه او کم است بلا خیلی دارد اما بمردم
شکوه نمیکند

شکوه نمیکند اگر از این مردم چیزی دید ذکر نمیکند پشت سر
مردم را حفظ میکند حفظ الغیب مردم را میکند اگر کسی
لغزید او را نگاه میدارد و مثلا می بیند برادر او دارد
میلغزد و تمام میشود چه در امر دنیا و چه در آخرت دست میگیرد
او را نگاه میدارد نه اینکه یکی هم پشت کله او بزند مثل این
مردم که همین که کسی لغزید یکی هم پشت کله او میزند و بد هم
نمیتوانند باو میکنند اما مؤمن حساس نیست بلکه اگر در
پای او کسی لغزش کرد از او میگذرد و عفو میکند هرگز در
هیچ امری از امور کینه در دل نگاه نمیدارد اگر مطلع شد بر یک امر
خیری این را ترک نمیکند چه در نصیحت مؤمن باشد یا امر خیری دیگر
یا امر صلاحی هرگز ترکش نمیکند تا میتواند این کار را میکند
و هرگز در یک امری از اموری که بدی پیدا بشود دا نمیکند اگر دید اصلاح
کند موفق محکم است پشت سنت آدم سست عنصری نیست که بشود
او را از جای خود حرکت بدهی محکم است مؤمن صاحب تقوی است صاحب
ذکاوت است مؤمن پسندیده است و غدر را قبول نمیکند
ذکر مردم را بطور خوبی میکند حسن ظن بمردم دارد و سوء ظن
ندارد بمردم اگر عیبی دید نفس خود را متهم میکند نه اینکه بر مردم
عیب بگیرد هر جا عیبی دید میگوید من خودم بد بودم
مردم بد نبودند در راه خدا دوست میدارد اما از روی

[illegible]

علم قطع میکند از مردم نه اینکه عیبت عیبت باشد اگر قطع کند
از روی فهمیدگی است اگر که دوست داشت برای دین خدا است
و الا خود بخود نیست از یکی خوشش بیاید و از یکی خوشش نیاید
این چنان نیست هرگز در خوشحالی بی اندازه نمیرود نه اینکه
حالا که خوشحال شد از جای خود بیرون برود و عیش زیاد بکند
که عیش داریم هرگز بجهة تکبر غضب نمیکند برای اینکه اینجا بلند شد
بالا شد یا پایین شد غضب میکند اگر عالمی را دید او را استذکار
میکند اگر جاهلی را دید او را تعلیم میکند و هیچ کس از مؤمن
ترس اینکه باو ضرر زند ندارد ضرر بهیچکس نخواهد زد
هیچکس از فایده مؤمن نمیترسد که از این فایده ندارد دیگر
دل نیست برای کسی که تو حالا خیال کنی امروز رفتم منزل او
حالا میرنجد یا امروز او را وعده کرده نخواستم میرنجد چنین چیزی
در مؤمن نیست بدانی این حاجتها را ندارد جمیع عمل مردم را
بهتر از عمل خود میداند چنانکه فرمود در این حدیث که بیش
خود که خیال میکنی همه مردم را بهتر بدان خود را از همه مردم
بدتر بگیر پس مؤمن عمل همه مردم را بهتر از عمل خود میداند همه
نفسها را از نفس خود عالیتر میداند عیب خود را دانسته است
مشغول همین عیب است دیگر بعقب عیب دیگری نیست خطا نکند

حضرت امیر

حضرت امیر میفرماید مادام امری مهیب نفس او مشتغل
بعیب غیری بغیر از پروردگار خود و شوق بهیچ کس ندارد
همه شوقش او بخدا است غریب است مؤمن البته غریب است
مؤمن در این دنیا اما همچنین کسی که صاحب این صفات باشد
غریب میشود البته غریب است البته ثابت است رفیق پیدا
نمیکند هیچ کسی البته همه مردم از او دور میشوند میآید حرص است محزون
بهمان حالت خود و عمل خود دوست میدارد در راه خدا کشته شود
و جهاد میکند در راه خدا تا اینکه متابعت رضای خود را
نکنند هرگز از هیچ کس انتقام نمیکشد برای بدی که باو کرده اند
کسی بدی باو نکرده است خود را انتقام از آنکس باین واسطه
نمیکشد همه را میگذارد برای خدا که خدا انتقام بکشد هر چیز را
که میداند که خدا این را دشمن دارد اعراض از این میکند نمیشود
در چیزی که سخط خدا است این اقبال کند و دوست بدارد رضای
چیز را و مجالس با اهل فقر است با فقرا مینشیند با اغنیا
نمینشیند مگر بقدر حاجت مصادق و رفیق با اهل صدق است
کمک اهل حق است هر جا که اهل حق را می بیند کمک حال ایشان است
یاور غریبان است پدر یتیمان است لله هر بیوه زنان است
ملایم و مهربان است با اهل فقر برای هر امری که از امور خیر
محل امید است هر کس هر جا بخواهد یک کسی را که یک کار

چیزی بکند امیدوار باین باید باشد این است که این کار را
میکند نه غیر این این است که برای کسی کاری میکند کس دیگر
نمیکند برای هر سخنی این است عمل آرزوی مردم مردم دل
بکس دیگر ندارند ندیده اندازد باقی مردم کسی را که پا داری
بکند این است که پا دار است در همه امور صاحب خوشحالی است
بشاش است عیاش نیست که بنشیند عیش کند طرب کنند
اینها در او پیدا نمیشود جاسوس نیست تجسس کند از حال
مردم بنشیند سؤال کند که زید چه کرد عمرو چه کرد
بکر چه کرد اگر یک کس دیدی این حالت را داشت این
مؤمن نیست مؤمن جاسوس نیست هر کس هر کار دلش بخواهد
بکند محکم است معلوم است استحکام دارد به پای چند جا
مینماید که مؤمن محکم است معلوم است که این صفت
خیلی محل نظر است مؤمن محکم است نمیشود او را حرکت بدهی
کظم غیظ میکند هر کس غضب ندارد بکند وقتی برای خدا غضب
کند والا او کظم غیظ میکند تبسم کننده است در صورت
او که نگاه میکنی تبسم از او ظاهر است نظر بسیار دقیق
در هر چیز و بخل نمیکند اگر چه مردم بر او بخل کنند صبر میکند
در همه امور صابر است متعقل کننده است تعقل پیدا کند است

پس حیا پیدا

رأى على الله عز وجل خلاف الهوى [illegible]

پس حیا پیدا کرده است قناعت پیدا کرده است پس از مردم مستغنی
شده است حیای او از شهوت او زیاد تر است نه اینکه یک
وقتی شهوت یک چیزی را رو مستولی بشود و بر حیاء او غلبه کند
یکباره از مردم میشنوند بحسب ظاهر با خجالت هستند اسرار خود را
با ایشان میاندازند اما این فقره تا وقتی است مثلا که پول در
میان نیامده است اما همینکه پای پول در میان آمد میبینی
حیاء تمام میشود خجالت تمام شد خود را میاندازد در روی این
یا مثلا در یک صفتی یا در یک امری یا در یک حالتی مجلس است اما
مؤمن چنین نیست هیچ شهوتی بر حیاء مؤمن مستولی نمیشود
در همه امور خود صاحب حیا است حیا دارد در دوستی هم اگر چه
او استعلا نمیجوید نه اینکه مجلس حالتی داشته باشد که بزید
و عمرو یا بر کس دیگر حسد ببرد این چنین نیست بواسطه همان
حالتی که دارد بواسطه همان بزرگی که دارد خوشش میآید که
دوستان یک چیزی داشته باشند حسد بر دوست خود نمیبرد
عفو مؤمن استعلا نمیجوید بکینه ورزی او همیشه عفو میکند
هر گز کینه ورزی نمیکند چونکه درست نباشد نخواهد گفت
از میان دو لبهایش حرف خطا بیرون نخواهد آمد لباس او از اندازه
اقتصاد میان روی بیشتر نخواهد شد همان اندازه است

عن امير المؤمنين [illegible]

همان را دارد

قول [illegible] علیه السلام ... [illegible]

که می بینند تکلیف شرعی است که باید اینرا داشته باشد
بیشتر نباید داشته باشد اما خیر آنرا دیگر عقب بالاتر
نمیرود راه رفتن او بتواضع است نگاه میکند بزیر راه
میرود از روی تواضع هیچ حنبلد و تکبر نیست در راه رفتن
او بهیچ وجهی من الوجوه موج از برای رجب فاضع است طاعة
خدارا میکند با خضوع راضی است از خدای حق در هر حال
نیت او خالص است عمل او بی غل و غش است دل ی نکر است
اگر بیک چیزی نظر دارد بجهت عبرت گرفتن است اگر ساکت شود است
بجهت فکر کردن است اگر حرف میزند حرفی که حکمت باشد میگوید
حرف لغو و عبث نمیگوید نصیحت کننده است صاحب بذل است
حق خوا را بجا میاورد ناصح است یعنی خالص است نصیحت
میکند برای تو در همه حالات از برادر خود هرگز هجرت
نمیکند هرگز یک چیزی که فوت شده است از رو او را محزون
نمیکند مگر عبادتی باشد یا عمل خیری باشد و الا فلان چیز
یا فلان مال و فلان ملک و خانه را داشته ام و حال از دست
من بیرون رفته است محزون هستم چنان نیست محزون نباید
باشد و هر چیزی که باو برسد از مصیبتها محزون نمیکند او را
و چیزیرا

و چیزیرا که خدا فرموده است که بان امیدوار باشد امیدوار
باو نیست در امور سخت هرگز سستی نمینماید و در امور جزئی هرگز
سستی نمیکند حلم او با علم ممزوج است عقل او با صبر ممزوج است
بسیار دور کسل میشود بایش زد دیگر کسل نمیشود و باین
حرفها کسل نمیشود از کار و از عبادت و از مزاورت یعنی
زیارت دیدن اخوان و از علم و از گفتگو و غیر اینها باین
چیزها کسل نمیشود با دارست نشاط او همیشه است آرزوی
بسیار نزدیک است هرگز آرزوی دور و دراز ندارد و همین
آرزوهای نزدیک را دارد و لغزش او بسیار کم است همیشه
انتظار اجل خود را دارد قلب او خاشع است و شکر
پروردگار خود است نفس او صاحب قناعت است جاهل او بسیار
کم است امر او بسیار آسان است هیچ سختی در امر او نیست بجهته
گناه خود محزون است شهوت او مرده است شهوت او
مرده است دین او تمام شده است کظم غیظ میکند خلق او روحانی است
همسایه او از رو ایمن است کبر او بسیار کم است بلکه هیچ خدا
داده است باو قانع است ذکر او بسیار با مردم آمیزش
میکند برای اینکه عالم بشود ساکت میشود برای اینکه

سرّ فی ... لا یعتنا ل ... لا یعقل ... [illegible] ... بالخلق ... [illegible]

قدری آلوده بشود سؤال میکنند بجهت اینکه بفهمد سؤال
نمیکنند محض اینکه ببینند که چه طور است محض تقلب تجارت
میکنند محض اینکه غنیمتی ببرد ساکت نمیشود از امر خیر که باب
افتخاری بکنند و برای حفظ کفاه دارد که اسباب افتخار را و باشد
تکلم نمیکنند که جبر و قهری بر ما لوا داشته باشد نفس او
از او در تعب است مردم از او در راحت خوش اینکه مشغول است
که خود را اصلاح بکنند مردم از او آسوده اند نفس خود را محض
آفت خود به تعب انداخته است و مردم را از خود براحت
انداخته است اگر کسی بر او ظلم کند صبر میکند تا خداوند عالم
خود جزای او بدهد اگر از کسی دوری کرد محض عداوت است
والا دوری از دوست خود هرگز نمیکند اگر میبینی دور دور
از کسی میرود معلوم است که دشمن او است که دور دور میرود
یا محض تنزه جستن است که مثلا با فلان کس معاشرت
نکرده است تنزه از او میجوید که معاشرت نکرده نه اینکه
این را رفیق میداند و صدیق میداند و مؤمن میداند و با او
معاشرت نمیکند همچنین هر چیزی منفعت در نزدیک شدن او بر
کس که نزدیک شود محض نرمی و ملایمی است اگر دوری از کسی کند

برای تکبر

للضعيف عون للمظلوم لا يظلمك [illegible]

برای تکبر نیست محض عظمت نیست نزدیک شدن او بمردم
محض مکر و خدعه نیست بلکه محض این است که اقتدا به پیشینیان
خود بکنند از کسانیکه بوده اند از بزرگان دین بعد میفرمایند همچنین
کسی نیز این کس که این صفت را دارد این امام است و پیشوا
نه اینکه امام است یعنی از ائمه دوازده گانه است بلکه امام است
یعنی پیشوا است برای اهل نیکی و خیر که هر کس در دنیا از اهل
بر است بایستی که باین اقتدا کند همینکه سخن باینجا رسید
همام صیحه زد و افتاد و مرد ما که میبینیم و حشت نمیکنیم
معلوم است که دل ما خیلی سخت است والا او که صیحه زد و
افتاد و مرد دلش نرم بود خلاصه صفت مؤمن این است و مخصوصا
از رو خواندم از برای تو که سقط نشود چیزی بیش و پس نشود
فرمایش حضرت امیر علیه السلام و تو هم بصیر و آگاه باش که
هر کس صاحب این صفت شد این است آن شیعه که فرموده اند
از او دین خود را بگیر و لکن حالا پائین تر از این درجات
هست فقها هستند و اتقیا هستند و صلحا هستند و اینها هم
نمیرسند باین درجات حق است و لکن این حال اعلی درجه
علم است نه اینکه میگویم حکما نجیب و نقیب اند همچنین
هستند شان اینها چنین از اینها بالاتر است آن عالمی

ذکره و ان عاب غیر شامت [illegible] یحفظ الغیب [illegible] یفعل [illegible]

تتمه حدیث همام

که اعلا درجه ایستاده است و در همه علما پیش الشان است
مسلم است که اینها همه را بایست داشته باشد بد حال
که این اعتقاد فرض است و دین من است در باب این
شخص و این را عرض کردم تا بدانی که این اعتقاد من است

و اما اعتقاد

على نصح فيذره ولا يدع جنح حيف فيصلحه امين
رصين تقي نقي زكي رضي يقبل العذر ويجمل الذكر
ويحسن بالناس الظن ويتهم على العيب نفسه يحب في الله
بفقه وعلم ويقطع في الله بحزم وعزم لا يخرق به فرح
ولا يطيش به مرح مذكر للعالم معلم للجاهل لا يتوقع له بائقة
ولا يخاف له غائلة كل سعي اخلص عنده من نفسه عالم
بعيبه شاغل بغمه لا يثق بغير ربه قريب وحيد حزين
يحب في الله ويجاهد في الله ليتبع رضاه ولا ينتقم لنفسه
ولا يوالي في سخط ربه مجالس لاهل الفقر مصادق لاهل
الصدق موازر لاهل الحق عون للغريب اب لليتيم بعل للارملة
حفي باهل المسكنة مرجو لكل كريهة مأمول لكل
شدة

شدة هشاش بشاش لا بعباس ولا بجساس صليب
كظام بسام دقيق النظر عظيم الحذر لا يبخل وان بخل
عليه صبر عقل فاستحى وقنع فاستغنى حياؤه
يعلو شهوته ووده يعلو حسده وعفوه يعلو حقده
لا ينطق بغير صواب ولا يلبس الا الاقتصاد مشيه التواضع
خاضع لربه بطاعته راض عنه في كل حالاته نيته
خالصة اعماله ليس فيها غش ولا خديعة نظره عبرة وسكوته
فكرة وكلامه حكمة مناصحا متباذلا متواخيا ناصح في السر
والعلانية لا يهجر اخاه ولا يغتابه ولا يمكر به ولا يأسف على
ما فاته ولا يحزن على ما اصابه ولا يرجو ما لا يجوز له الرجاء
ولا يفشل في الشدة ولا يبطر في الرخاء يمزج الحلم بالعلم
والعقل بالصبر تراه بعيدا كسله دائما نشاطه قريبا
امله قليلا زلله متوقعا لاجله خاشعا قلبه ذاكرا ربه قانعة
نفسه منفيا جهله سهلا امره حزينا لذنبه ميتة شهوته
كظوما غيظه صافيا خلقه آمنا منه جاره ضعيفا كبره قانعا
بالذي قدر له متينا صبره محكما امره كثيرا ذكره يخالط
الناس ليعلم ويصمت ليسلم ويسأل ليفهم ويتجر ليغنم
لا ينصت للخبر ليفجر به ولا يتكلم ليتجبر به على من سواه
نفسه منه في عناء والناس منه في راحة اتعب نفسه
لآخرته فاراح الناس من نفسه ان بغي عليه صبر حتى
يكون الله الذي ينتصر له بعده ممن تباعد منه بغض
ونزاهة ودنوه ممن دنا منه لين ورحمة ليس تباعده تكبرا

ولا عظمة ولا دنوه خل بعده ولا اخلا بد بل يقتدى
بمن كان قبله من اهل الخير فهو امام لمن
بعده من اهل البر قال فصلح
همام صيحة ثم وقع مغشيا
عليه فتمّ الحديث
ولا حول ولا قوة
الا بالله

نبوی اذا اراد الله بعبد خيرا القى في قلبه محبة [illegible] عليهم

۳۵۵